فهرست کتاب نهایة البیان فی علم اللسان

الله اکبر

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان وشرف نوعه بالاصغرین القلب واللسان والصلوة
والسلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات غایة البیان وعلی آله واصحابه هداة السبل الی
الجنان * اما بعد می گوید ذرهٔ حقیر و بندهٔ فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که این
کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف و منطوی بر قواعد این صنع شریف بروشی که مبتدیان
را بکار آید و متعلمان را تقویت افزاید و مبتنی است بر یک مقدمه و ده باب و خاتمه و چون
مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغایة البیان فی علم اللسان کردید * والله المسول ان ینفع
به الطالبین وهو حسبی و نعم المعین

مقدمه در تعریف تصریف و بیان موضوع و غایت و ذکر واضع آن

بدان انکه تصریف در لغت کردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح عبارتست از

علم ضابطه هائی که بدان معرفت ابنیهٔ کلمات وعوارض حروفش ومعرفت عوارض اواخر آن که نه از جهت اعراب وبنا است حاصل باشد* وموضوعش کلمه است فقط من حیث الافراد* و غایت آن بعینه غایت نحو وآن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب وازینجا است که تصریف را مثل جزوی از نحو [illegible] واول کسی که وضع این صناعت نموده ابومسلم معاذ بن مسلم هراء است کما نقل ان اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی واول من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن جندل بن سفیان الدئلی

باب اول در ذکر کلمه وآن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف فعل و تقسیم آن، وبیان آنچه که بدان تعلق دارد و در وآن هشت فصل است

* فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن *

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد وآن بر سه قسم است فعل اسم حرف* فعل کلمهٔ [illegible] که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حلوث آن از [illegible] ثلثه که ماضی وحال واستقبال [illegible] و یعلم میل اند یا خواهد [illegible] [illegible] است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکوره چون رَجُلٌ و عِلْمٌ* و [illegible] کلمهٔ است که دلالت کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتی که کلمهٔ دیگر از اسم وفعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم ومستفاد نگردد چون مِنْ و الی در سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ* و نیز دو قسم [illegible] مجرد آنکه همه [illegible] حروفش اصلی باشد و مزید فیه آنکه در واصلی [illegible] میزان [illegible] وعین و [illegible] اصلی را از زائد ممتاز سازند* اصلی حرفی است که در اصل و تمام [illegible] فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین [illegible] و زائد آنکه نه چنان بود چون نصر و ناصر که بر وزن فعل وفاعل است* دانستنی است که اصلی را از اصول کلمه تعبیر بحرفی از این حروف ثلثه کنند و زائد را بلفظه چنانکه

کذشت الاحرفی که مبدل از تای افتعال است تا نامندش اگر مد غم ومد غم فیه نبود والا بیکی از حروف سه گانهٔ مذکوره پس اصطلح افتعل است نه افطعل بخلاف نحو قتّل را صله اقتتل و اضّرب اصله اضطرب که فعّل وافّعل خواهد بود نه فتعل وافتعل وهمچنین نحو ازّمل و ادّارک اصله تزمّل وتدارک اتّفعل وافاعل است نه اتفعّل واتفاعل ونیز حرفی که مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند واهل انحو کرّم وجلبب را فعّل وفعلل گویند نه فعرل وفعلب

* فصل دوم در تقسیم فعل *

فعل سه قسم است ماضي ومضارع وامر واین نزد بصریانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع گویند نه قسمی جدا گانه ونزد بعضی اصل در افعال فعل ماضي است فقط * ماضی فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ وآخرش مفتوح بوده دائما الا وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک ووا و جمع چون ضربتُ وضربوا * ومضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یضربُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال واستقبال که [illegible] اشتراک چنانکه لفظ عین را برای باصره وزر وجز آن اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط وابن طراوة برای حال وبس * وامر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَمْ یعنی بدان * فعل را دو بنا است ثلاثي آنکه سه حرف اصلي داشته باشد وبس چون ضَرَبَ ورباعی آنکه در وی چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ وهریک برد ونوع است مجرّد ومزید فیه چنانکه گذشت وزیادت فعل بیش از سه حرف نبود ومضارع ومصدر وسائر مشتقات در اطلاق مجرّد ومزید تابع ماضي خود است * ماضی ثلاثی مجرّد را سه بنا است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ ومضارع آن را نیز سه است یَفْعَلُ یَفْعِلُ یَفْعُلُ ورباعي مجرد را یک بنا است فَعْلَلَ ومضارعش را هم یک است یُفَعْلِلُ ماضي ومضارع دو قسم است معروف

انکه منسوب بفاعل خود است چون ضَرَبَ زیدٌ و یَضرِبُ ... مجهول انکه چنان نبود چون ضُرِبَ ... یُضرَبُ * و هریك ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت انکه ... بر ثبوت فعل و منفی انکه دلالت کند بر نفی آن و هریك ازین مذکور می آید برا ... مختلفه و صیغ متعدده ... پوشیده نخواهد بود که هر ... را ازین ماضی و مضارع هژده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک ... باقی خاص ... اثبات فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهرسه حرکت ... * بنای ماضی ... از معروف است ما قبل آخرش را کسره و هند اگر نبود و هر متحرک ... ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ * و هرگاه کلمهٔ نفی که ما و لا است در اولش در آرند ... شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فَعَلَ ... از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف ... در آید الف برای یك صیغه که وحد ان متکلم است چنانکه نون برا ... از ان مزید کرده ... را و یك ازان مر جمع غائب را و تا برای پنج دو ازان مر واحد و تثنیهٔ مونث غائب را و یك ازان مر جمع مذکر حاضر را و دو ازان مر واحد و جمع مونث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ ... هرگاه علامت ... را ضمه ده ... بل آخرش را فتحه مجهول ... یُفْعَلَانِ یُفْعَلُونَ ... * و هرگاه ما ... اول مضارع در آری ... معروف باشد یا مجهول و ما و لا تغیری در ... چون لا یَفْعَلُ و ما یَفْعَلُ * و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی کرد اند و مسمی بنفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه نصب کند و هرجا که نون اعرابی را باید بیفکند نفی تاکید بلن در فعل

مضارع معروف یا مجهول لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا
لن یفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل * ولم بمعنی ماضی
منفی کرده اند ومسمی بنفی جحد بلم ودر آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد واگر
باشد ساقط کرده اند نحو لم یغز ولم یرم ولم یخش که در اصل یغزو ویرمی ویخشی بوده است وقوله
(شعر) الم یاتیک والانباء تنمی * بما لاقت لبون بنی زیاد * شاذ است وجائی که نون
اعرابی را باید بیندازد وقوله (شعر) لولا فوارس من نعم واسرتهم * یوم الصلیفاء لم یوفون
بالجار * بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف یا مجهول لم یفعل
لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلن
لم افعل لم نفعل ولما نیز در مضارع عمل لم کند وبمعنی ماضی منفی کرده اند همچو لم لیکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت وغیر منقطع است بخلاف نفی
لم که محتمل استغراق وعدم آن هر دو است فلا یقال لما یضرب زید امس لکنه ضرب
الیوم ویقال لم یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم ونیز لما برای نفی امری آید که امید وقوع آن
باشد تقول لما یرکب الامیر لمن یتوقع رکوبه * وهرگاه نون تاکید [illegible] مضارع با لام تاکید نون التاکید
در اول آن در آید نون اعرابی بیفتد وهمچنین واو جمع اگر ما قبلش مضموم ویای واحده
مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو لتخرجن یا رجال ولتدخلن یا هند که در اصل
لتخرجون ولتدخلین بوده است والا واو را ضمه دهند ویا را کسره چون لتخشون ولتخشین که
اصلش تخشون وتخشین است وبعد نون اناث الف فاصل آرند * نون تاکید دو نون است
ثقیله وخفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برأسه چنانکه نزد بصریان است
وما قبل نون ثقیله در تثنیه ودر جمع مونث ساکن می باشد ودر جمع مذکر مضموم ودر واحد
مونث حاضر مکسور ودر چهار باقی مفتوح ونون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود
والا مفتوح همچو لام تاکید لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول

لیفعلنّ لیفعلانّ لیفعلنّ لتفعلنّ لتفعلانّ [illegible]انّ لتفعلنّ لتفعلنّ
لتفعلانّ لافعلنّ لنفعلنّ ونون خفیفه حکم ثقیله دارد الّا چونکه خود ساکن است
جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید در اکثر بخلاف یونس وکوفیان که وقوعش
بعد الف نیز روا دارند نحو اضربانْ واضربنانْ در اضربا واضربن لام تاکید با نون خفیفه
در فعل مضارع معروف یا مجهول لیفعلنْ لیفعلنْ لیفعلنْ لتفعلنْ لتفعلنْ لتفعلنْ
لا لافعلنْ لنفعلنْ چون لای نهی در اول مضارع در آید بمعنی منع کرداند ودر آخر
آن عمل لم کند چون لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا الخ ودر اینجا هم رواست
لام الامر که نون ثقیله وخفیفه بطرزیکه مذکور شد [illegible] لام امر که لام مکسوراست مضارع
را بمعنی امر کرداند ودر آخر آن عمل لم کند وداخل شود بر صیغهای معروف برای
خطاب [illegible] علیه السلام لِتزرّه ولو بشوکة شاذ است چنانکه قولهم لَیزرع بفتح اللام
وقیل الفتح لغة سلیم اما مرکاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر وغائب اولی
تغلیب حاضر است [illegible] لتفعلا للحاضرین والغائبین معاً وکاهی برای اشعار [illegible] که مامورین
جماعت مخلوط [illegible] بخطاب هم جمع کنند نحو لتاخذوا مصافکم مضارع
معروف بلام امر لِیفعلْ لِیفعلا لِیفعلوا لِتفعلْ لِتفعلا لِیفعلنَ لافعلْ
لِنفعلْ مضارع مجهول بلام امر لِیفعلْ لِیفعلا لِیفعلوا لِتفعلْ لِتفعلا لِیفعلنَ
لِتفعلوا لِتفعلی [illegible] لِتفعلنَ لافعلْ لِنفعلْ [illegible] نون تاکید بنهجی که مذکور شد
در اینجا هم رواست [illegible]

فصل سوم در بیان [illegible] ابواب ثلاثی مجرد وشرائط آن

[illegible] ماضی ثلاثی مجرد را سه باب است ومضارعش را سه چنانکه [illegible]
[illegible] که بیاید لیکن شش باب می آید اول فَعَلَ یَفعِلُ
بفتح العین فی الماضی وکسرها فی المضارع نحو ضَرَبَ یَضرِبُ * دوم فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فی

الاول وضمها في الثاني نحو نصر ينصر * سوم فَعِل يفعَل بكسر عين الماضي وفتح عين المضارع نحو سمِع
يسمَع وابن هرسه را ام الابواب ودعا ئم آن خوانند * چهارم فعَل يفعَل بفتح العين فيهما
نحو منَع يمنَع * پنجم فعِل يفعِل بكسر العين فيهما نحو حسِب يحسِب * ششم فعُل
يفعُل بضم عينيهما نحو كرُم يكرُم وابن هرسه را فروع نامند * اما فعِل يفعُل بكسر
العين في الماضي وضمها في المضارع نحو فضِل يفضُل * و فعَل يفعِل بضم العين في الاول
وكسر العين في الثاني نحو دمت تدِم * و فعُل يفعَل بضم العين في الماضي وفتحها في فعل يفعل ويفعل
المضارع نحو لبُبت تلَب از تداخل است يعني ماضي از بابي و مضارع از بابي ديگر * دانستني
است كه چون عمل درين باب تخالف حركت عين مضارع با حركت عين ماضي است اصل
در عين مضارع فعَل بالفتح آنست كه مكسور آيد يا مضموم عام است كه كلمه ذي حلقيه باشد چون
نزع ينزِع وبلغ يبلُغ يا غير ذي حلقيه چون ضرب يضرِب ونصر ينصُر فلما ذهب اليه الاكثر وقال
ابن عصفور يجوز الامران سمع احدهما او كلاهما او لم يسمع شيء منهما وقيل ان كان الفعل متعديا ابن عصفور
فالاصل فيه الكسر كيضرب وان كان غيره ففيه الضم كيقعد وقال ابو حيان الذي نختاره ان سمع ابو حيان
فيتبع السماع وان لم يسمع فاشكل جاز يفعِل ويفعُل [illegible] موقف حتى يسمع وقال
الفراء بكسر * وهريك ازين كسره وضمه بر دو قسم است سماعي وقياسي * سماعي آنست كه ثبوتش فراء
بسماع ومختص بموارد خاص بود مانند كسرة ضرب يضرب وفصل يفصل وضمة قتل يقتل ونصر
ينصر * وقياسي آنكه در تمامتش قياس را مدخلي بود مانند كسرة مثال واوي باشد يا يائي و
كسرة اجوف يائي و ناقص يائي چون وعد يعد ويسر ييسر وباع يبيع و رمى يرمي اما وجل يجل
كقمل شاذ است و لفصيح يجل بكسر الجيم وقيل لغة عامرية في هذا الحرف خاصة * وما نند ضمة
اجوف واوي وناقص واوي چون قال يقول وغزا يغزو و همچنين است ضمة مغالبه در اكثر چون
ضاربني فضربته اضربه اما تاه يتيه وطاح يطيح بالكسر شاذ است چنانكه صار يصير وبعا يبعي و
جبته اجبني و اتاتي و القياس تاه يتوه وطاح يطوح قال ابن عصفور وشذ تاه يتيه وطاح يطيح في

...ن حلقى اللام واما من ... الصحيح فالقياس على ما قال انتهى

... التعليل انهما من باب حسب يحسب على آن ... من الاوزان فلا يكون ان ...

... على القياس صار يضوع كقال يقول وبعا يبعو وجثا يجثو واتى ياتو

... يفعل بالفتح

... وربعى ... كسعى يسعى ايضا * وگاه باشد كه عين مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط

عين يا لامش بالانفراد يا بالاجتماع نه بر سبيل مجانست از حروف حلقيه بود چون سال

سال وقرأ يقرأ ويعرت الشاة تيعر وشاء يشاء ... وبخع يبخع وبهـ ... بح يبخ لغت

... ديست والمختار ... كسع * وركن برين ... وقنط يقنط وهلك يهلك وغصص ... ص وغسى

اللما يغسى ... ... رطل اخل است * وجبى الخراج

... يعلى وابى يابى وثنى ... واذ والمختار الفصيح غسى ... وحظى

يحظى وسلى ... كرضى يرضى وجبى يجبي وعلى يعلى وقلى يقلى و ... وثنى يثنى

كرمى ... وحظا يحظو وسلت تسلو ... وقلا ... ولكن ...

وحظى يحظى ... يحسب ... وقلى يقلى ...

غسى يغسى از لغات ... يحظى ياى مفتوح را نه ... فتحه ...

بالف بدل كنند پس كسرة را بفتحه چنانچه در نحو بقى وناصية بقى وناصاة گويند ودر

... ان است دعا هذا ما صرح به الرضى ... من كلام ابن مالك انهم ياتون

... مثل ... وليست عينه حا ... يمشى ... برمى وغير ذلك

... حروف ... براعة فتحة ... اع استحسانى

... حلق ... جه پس فتحه ... ايمرو وهنا يهنى و

... اينجا است كه عين هر فعل كه وزن ... بنهج واحد است

بعلت حرف حلق ... چون وضؤ يوضؤ بضمهما بخلاف نعل بالفتح * يعنى چونكه ... اين

... ش متغير است گاهى بكسرة وگاهى بضمه ... حرف حلق نيز متغير شود وهمچنين

فَعَلَ بالكسر كما قال الشيخ الرضي ... في مضارع فَعِلَ بالكسر مع يَفْعِلُ بالكسر يفعَلُ بالفتح وهو
الاكثر جوّزوا تغيير بعض المكسور الى الفتح لاجل حرف الحلق وذلك في حرفين وسع يسع ووطئ
يطأ انتهى * وقال ابو حيان ان فَعَلَ اذا كان حلقي عين او لام فقياس مضارعه الفتح والا يرجع عند
عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اكثر النحويين لا يتلقى الفتح او الضم ... كسرا ولغتان منها
او ثلثها الا من السماع انتهى * دانستني است كه چون فَعَلَ بالفتح مضاعف بود عين مضارعش

فعل بالفتح مضاعف

مضموم آيد اكر متعدي بست چون عدّ يعدّ ومدّ يمدّ وگاهي مكسور هم بر سبيل شذوذ وجوبا
نحو حبّ يحبّ لا غير وهو قليل والاكثر احبّ يحبّ من المزيد وجوازا نحو علّ يعلّ بالضم
ويعلّ بالكسر وهمچنين نمّ ينمّ وهرّ يهرّ وبتّ يبتّ وبثّ يبثّ وشدّ يشدّ ورمّ يرمّ وجز آن والا
مكسور چون فرّ يفرّ وندّ يندّ وضمه اش شاذ بود وجوبا نحو قسّ الابل يقسّ وقشّ يقشّ ورشّ
يرشّ وجوازا نحو ... بالكسر و ... بالضم وهمچنين جلّ يجلّ وحرّ ... حلّ يحلّ وشذّ
يشذّ وشبّ الفرس يشبّ ... شحّ يشحّ وشطّ يشطّ وصلّ يصلّ وفحّ الافعى يفحّ وقبّ النبت يقبّ
... فتحهٔ عين مضارعش در مضاعف ... فعل مي ممنوع
وغير مسموع است الا در ... وحرف جواز ابى يأبى وثغ يثغ وحكى يونس انهم قالوا كععت تكع بالفتح
اى ضعفت وتكع بالكسر اجود * ودر فَعِلَ بالكسر يفعَلُ بالفتح آيد چون شَرِبَ يشرَب ووَجِلَ

فعل بالكسر

يوجل وگاه باشد كه يفعِلُ بالكسر آيد لزوما در ومق وثق وفق ورث ولى ورم وجز آن
وجوازا در ورع ونبس ينبس ووحر ... وكذلك في حسب ... لا يجوز الكسر في الصحيح
غيرهما * ونحو فضل يفضل ونعم ينعم وحضر يحضر ونكل ينكل وشمل يشمل وقنط يقنط وركن
يركن ودمت تدوم ومت تموت وطمثت المرأة تطمث بكسر عين ماضي وضم عين مضارع
از تداخل لغات است ... يعني اول مركب است از ماضي علم ومضارع نصر
وهمچنين دوم از ماضي علم يا حسب ومضارع كرم * وسوم از علم ونصر * وچهارم از فرح
ونصر * وپنجم از علم ونصر * وششم از فرح ونصر يا از ماضي فرح يا حسب ومضارع نصر يا كرم

فعل بالضم ... از علم و کرم ... نصر وهو الاکثر * وهشتم ونهم ... لم ... * ومضارع فعل بالضم

یفعل ... بل نقط چون حسن یحسن و نقه یفقه ... بضم عین ماضی وفتح

عین ... داخل است چنانکه کدت تکاد از سمع ولم یرد مضعفا الا لببت تلب

وشررت تشر ... وحببت تحب وحققت تحق ولا اجوفا یا ئیا الا هیو

* فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد ومزید فیه *

رباعی مجرد ایک باب است چون دحرج یدحرج دحرجة ومزید فیه از راسه وآن بر دو

قسم است بی همزهٔ وصل وبا همزهٔ وصل اول یک باب است تفعلل بزیادت تا قبل فا چون

تدحرج یتدحرج تدحرجا ودوم دو باب است اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت

نون ... ولام چون احرنجم یحرنجم احرنجاما دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت

لام ثالث چون ... ... * ونحو اخرمس افعنلل است نه بابی جدا کانه بزا فعلل

... در بیان ابواب مزید ...

باید دانست ... یک باب است و ...

ملحق آنست که در ثلاثی حرفی ... ان زیادة کنند تا موازن رباعی ... ...

آن کردد * ومطلق آنست که چنان بود وآن بر دو قسم است مماثل رباعی وغیر مماثل * مماثل

آنست که در اول آن همزهٔ وصل نبود وغیر مماثل آنست که در اول ان همزهٔ وصل بود

... چون اکرم یکرم اکراما دوم تفعیل چون صرف

... مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة ودر ... یک حرف

زائد است ... چهارم تفعل چون تقبل یتقبل تقبلا پنجم تفاعل ... تقابل یتقابل

... حرف زائد است * اما سایلنه بفتح اول ... روابع بمعنی سألته

از ترکیب ... با بی براسه بر تعایل وتتقطعت وتسابهت بتشدید شین

از باب تفعل وتفاعل بزیادت تا قبل تا * ودوم هفت باب است اول افتعال بزیادت همزهٔ وصل

وتا بعد فا چون اِقتَتَلَ يَقتَتِلُ اِقتِتالاً دوم اِنفِعال بزيادت همزهٔ وصل و نون قبل فا
چون اِنطَلَقَ ينطلِقُ انطلاقاً سوم افعلال بزيادت همزهٔ وصل و تكرير لام چون اِحمَرَّ
يَحمَرُّ احمراراً و درين سه باب دو حرف زائد است* قيل ومنه اِفَّعَلَ بزيادت همزهٔ وصل
و زيادت فا ى مدغم چون اِدَّمَجَ اِدِّماجاً اى دخل فى الشى و ... بزيادت همزهٔ
وصل و زيادت الف بعد لام چون اِجأَوطأَ اِجْئِوَاءً او ظاهر آنست كه اول از باب اِفتِعال
است و دوم از باب افعلال چهارم اِستِفعال بزيادت همزهٔ وصل و سين و تا قبل
فا نحو اِستَخرَجَ يَستَخرِجُ اِستِخراجاً پنجم اِفعِوّال بزيادت همزهٔ وصل و واو مشدد
بعد عين نحو اِجلَوَّذَ يَجلَوِّذُ اِجلِوّاذاً ششم افعيعال بزيادت همزهٔ وصل و تكرار عين و
زيادت واو و ميان هر دو عين نحو اِعشَوشَبَ يَعشَوشِبُ اِعشِيشاباً يقال اِعشَوشَبَ القومُ اى
اصابوا عُشباً بالضم و هو الكلأ الرطب هفتم اِفعِيلال بزيادت همزهٔ وصل و زيادت الف و لام ثانى
نحو اِحمارَّ يَحمارُّ اِحمِيراراً و درين چهار باب سه حرف زائد است* و زاد بعضهم اِفعِيل
بزيادت همزهٔ وصل و زيادت ياى مشدد مفتوح بعد عين نحو ... ياً و ... ايضا
* قيل و منه اِفتعال بزيادت همزهٔ وصل و زيادت تا بعد فا و همزهٔ بعد عين نحو استلام استلاما
و اِفعَولى بزيادت همزهٔ وصل و زيادت واو بعد عين و الف بعد لام نحو اِذلَولى اِذلِيلاءً* اما
اِستَكانَ استفعل است من الكون اى تحوّل من كونٍ و هو العز الى كونٍ آخر و هو الذل بخلاف
بعضى كه افتعل گويند از سكون و الغش را الغا شباهى لازم بطريق شذوذ* و ملحق نه زده
باب است* و آن بر دو قسم است ملحق برباعى مجرّد و ملحق برباعى مزيد اول هفت
باب است اول فَعلَلَة بتكرار لام نحو شَملَلَ يُشَملِلُ شَملَلَةً دوم فَوعَلَة بزيادت واو بعد فا نحو
حَوقَلَ يُحَوقِلُ حَوقَلَةً سوم فَيعَلَة بزيادت ياى تحتانى بعد فا نحو بَيطَرَ يُبَيطِرُ بَيطَرَةً چهارم فَعوَلَة
بزيادت واو بعد عين نحو جَهوَرَ يُجَهوِرُ جَهوَرَةً پنجم فَعيَلَة بزيادت ياى تحتانى بعد عين
نحو جَريَلَ يُجَريِلُ جَريَلَةً ششم فَعنَلَة بزيادت نون بعد عين نحو قَلنَسَ يُقَلنِسُ قَلنَسَةً

[illegible] فعلية بزيادت يا بعد لام نحو جعبى [illegible] جعباة * قيل ومما ألحق بدحرج [illegible] بزيادت ياى تحتيه قبل فا نحو يرنأ يقال يرنأ الرجل لحيته اذا صبغها باليرنا [illegible] مشددة النون مقصورة الحناء وهذا مثال ذكره ابن جني كذا في الارتشاف وتفعل بالتا [illegible] ترمس من الرمس وترفل من الرفل ونفعل بالنون نحو نرجس الدواء وهفعل بالها [illegible] هلقم وسفعل بالسين نحو سنبس ومفعل بالميم نحو مرحب ومسهل يقال مرحبك الله ومسهلك اى وسعت دهد تراواسان كند برتو دشوار را وفاعل بزيادت همزة بعد فا نحو تأبل القدر بمعنى تبلها وفتعل بالتاء الفوقية نحو فترص وفهعل بالهاء نحو دهبل وفنعل بالنون نحو دنقع وفعمل بزيادت ميم بعد عين نحو طرمح وفعلم بزيادت ميم بعد [illegible] ضم وفعلس بالسين نحو خلبس وفعلن بالنون نحو علون يقال علون الكتاب وعلاه اى عنوانه [illegible] وقيل هو على فعول كجهور من علن اى ظهر * دوم برسه نوع است اول ملحق بتدحرج و آن [illegible] است اول تفعلل بزيادت تا قبل فا و تكرير لام [illegible] تجلبب تجلببا دوم تفوعل [illegible] فا و زيادت واو ميان فا و عين [illegible] سوم تفيعل بزيادت تا قبل فا و زيادت يا ميان فا و عين نحو تشيطن [illegible] تفعول بزيادت تا قبل فا و زيادت واو ميان عين و لام نحو ترهوك يترهوك ترهوكا پنجم تفعيل بزيادت تا قبل فا و زيادت يا ميان عين و لام نحو تحمير يتحمير تحميرا ششم تفعنل [illegible] تا قبل فا و زيادت نون ميان عين و لام نحو تقلنس يتقلنس تقلنسا هفتم تفعلى بزيادت تا قبل فا و زيادت [illegible] بعد لام نحو تجعبى يتجعبى تجعبيا هشتم تمفعل بزيادت تا و ميم قبل فا نحو [illegible] تمدرع و تمنطق و تمسلم * اما تفعل [illegible] دة التاء قبل الفاء وبعد [illegible] عفريتا اى خبيثا فغريب جدا ذكره ابن [illegible] الطيوله * دوم ملحق باحرنجم و آن سه باب است اول افعنلال بزيادت همزة وصل و زيادت نون بعد عين و تكرير لام نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا دوم افعنلاء بزيادت همزة وصل و زيادت نون بعد

عين و يا بعد لام نحو اِسْلَنْقَى يسلنقي اسلنقاءً * سوم اِفْوَنْعَال بزيادت همزهٔ وصل و زيادت
واو و نون بعد فا نحو اِحْوَنْصَلَ يحونصل احونصالاً يقال احونصل الطير اذا ثنى عنقه واخرج
حوصلته وهذا باب لم يذكره سيبويه وانما ذكره الخليل في كتاب العين * قيل ومنه اِفْعِنْلاء بزيادت
همزهٔ وصل وزيادت نون بعد عين و همزه بعد لام نحو اِحْبَنْطَأَ احبنطاء و بعضي كه همزه اش
را اصلي گويند از قبيل مزيد رباعي شمارند مثل احرنجم نه از مزيد ثلاثي ملحق بآن * سوم ملحق
با قشعر و آن يك باب است * اِفْعِلال بزيادت همزهٔ وصل و هردو لام اخير چون اِبْيَضَّ يَبْيَضُّ
اِبْيِضاضاً * وجاء اِفْعَوْل بزيادت همزهٔ وصل و زيادت واو بعد عين و تكرير لام نحو اِعْثَوْج
اِعْثِيجاجاً اذا اسرع وهذا ايضا لم يذكره سيبويه وانما هو في كتاب العين و اِفْعالّ بزيادت همزهٔ
وصل و زيادت همزه بعد عين و تكرار لام نحو اِسْمَأَدَّ اِسْمِئْداداً و اِفْوَعَلّ بزيادت همزهٔ وصل
و زيادت واو بعد فا و تكرير لام نحو اِكْوَهَدَّ اكوهداداً اذا اصابه كهد بالفتح وهو الجهد والتعب

فصل ششم در بيان مضارع

[illegible] ثلاثي مجرد هميشه مكسور است الا [illegible] كه اول ماضيش
تاء زائد مطرد باشد مفتوح آيد چون تعلّم يتعلّم و تجاهل يتجاهل و تدحرج يتدحرج و علامت
مضارع معلوم كه عبارت از حروف اتين است در ثلاثي مجرد باشد يا در غير آن مفتوح آيد — بيان حركة العلامة
مادام كه ماضي آن چهار حرفي نبود والا مضموم چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ و صرّف يُصرّف و ضارب
يضارب و دحرج يدحرج و شذ ما روى الثمانيني بضم الياء من قولك يُستخرج وهو مبني للفاعل
* و غير اهل حجاز علامت مضارع غير يا را بكسره نيز خوانند اگر عينش مفتوح و عين ماضيش
مكسور بود يا در اول ماضي آن همزهٔ وصل يا تاء زائد باشد نحو انا اِعلم و اِستخرج و اِتقبّل و نحن
نِعلم و نِستخرج و نِتقبل و انت تِعلم و تِستخرج و تِتقبل و بنو كلب يا را نيز نحو هو يِعلم و يِستخرج
و يِتقبل * و در نحو يئس ييأس و وجل يوجل يا را نيز وفاقاً چنانكه در آبى يابى بالفتح وحسب
يحسب بالكسر بطريق شذوذ فيقال يِيأس تِيأس اِيأس نِيأس و يِيجل تِيجل اِيجل نِيجل و يِيبئ

تيجل ايجل [illegible] حسب تحسب احسب نحسب وقول بعض بني دبير انت تلحن وتل هب بكسر التاء شاذ است وايا ك نعبد بكسر النون شاذ تر * هذا مذهب الجمهور اما بعضي علامت مضارع را در مثل يوجل بحالش دارند وواو را كه اثقل حروف است بيا بدل كنند چون يجل تيجل [illegible] نيجل وبعضي بالف چون ياجل تاجل آجل ناجل

فصل هفتم در بيان امر

بدانكه امر را از ثلاثي مجرد سه بنا است اِفعَل بكسر الهمزة وفتح العين نحو اِسمَع واِفعِل بكسر الهمزة والعين نحو اِضرِب واُفعُل بضم الهمزة والعين نحو اُنصُر وبناء امر از مضارع معلوم است علامت مضارع را بيفكنند پس اگر ما بعد آن متحرك است احتياج بهمزهٔ وصل نبود والا بجايش همزهٔ وصل آرند [illegible] اگر ما قبل آخر مضارع مضموم است ومكسور اگر مكسور است يا مفتوح ودر آخر آن حكم لم جاري كنند چنانچه از تضع ضع واز تسمي سم واز تنصر انصر واز تضرب اِضرب واز تسمع اِسمع وجملهٔ آن را پنج صيغه است اِفعل اِفعلا اِفعلوا اِفعلي اِفعلن [illegible] بنوعي كه دانسته شد در [illegible] جائز است اگر در آرند

فصل هشتم در بيان خاصيات [illegible]

بايد دانست كه فَعَلَ بالفتح وفَعِلَ بالكسر يفعَلُ بالفتح براي معاني كثير آيد كه ضبطش بتمامها عسير است بنابران بذكر بعضي كه استعمالش دران بيشتر است با تعيين باب كفايت نمود فَعَلَ بالفتح براي اصابة چيزي آيد بماخذ نحو جَلَدَهُ كضربه اي ضربه بالسوط واصاب جلده وكذا بَطَنَه كنصره ورأسه كمنعه واعطاء ماخذ نحو لَسَمَه كمنعه وعمل اي ساختن ماخذ را نحو جَدَرَ كنصر وبَأَرَ كمنع واخذ اي گرفتن از چيزي ماخذ را نحو ثَلَثَ كنصر وبرين قياس است تا به عشر نحو رَبَعَ وخَمَسَ وجز آن وكسر اي شكستن ماخذ را نحو ثَغَرَ [illegible] وبلوغ اي رسيدن بماخذ يا قدر آمدن در ان نحو عَرَضَ كنصر وتهديه نحو خَفَى زيد كرضي وخفيته كرميته وتصيير يعني چيزي را صاحب ماخذ گردانيدن نحو ثنّيته كرميته اي صاحب عدد اثنين

ما بين خواص ضرب ونصر ومنع

نمودم اورا بابيكه خود ثانيش شدم وهمچنين است تا به عشر نحو ثلثت الاثنين

وربعت الثلثة وغيرذلك دانستني است كه فعل بالفتح دراعداد مذكور براى هردو

معنى كه اخذ وتصيير است بفتح عين مضارع آيد اگر لام آن از حروف حلقيه است چون

ربع وسبع وتسع والا اخذ از نصر وتصيير از ضرب چنانكه مذكور شد وسلب اى زائل كردن

از چيزى ماخذ را نحو خفى زيد كرضى وخفاه كرماه ومطاوعة خويش و آن پس آمدن

فعلى است مر فعلى را تا دلالت كند بر پذيرفتن مفعول كه فاعل فعل ثاني است اثر فاعل فعل اول

را نحو كسبت زيدا مالا واكسبه بالكسر فكسبه هو* وفعل بالكسر يفعل بالفتح براى كثرت ماخذ آيد

بعض خواص علم

نحو كلأت الارض اى كثر كلأها واين لفظ كاهي از منع هم درين معنى مذكور آيد ولصوق

اى دوسيدن چيزى بماخذ نحو ترب زيد اى لصق بالتراب ورؤية اى ديدن فاعل

ماخذ را نحو بقر الكلب ومماثلة اى همچو ماخذ شدن نحو ذئب واين حرف از كرم نيز

بمعنى مزبور منقول است وتخوف يعني از ماخذ ترسيدن نحو اسد وصيرورة اى كشتن

چيزى صاحب ماخذ نحو جرب ومطاوعة فعل بالفتح نحو جلس [illegible] وفعل بالتشديد نحو

علمته فعلم وفرحته ففرح* بايد دانست كه لزوم اين باب بيشتر از تعديه ويست وازاينجا

است كه غالب براى علل واحزان واضداد ش آيد نحو مرض وسلم وحزن وفرح والوان

وعيوب وحلى نيز مي ايد از وي نحو شهب وعور وبلج وقد يشاركه فعل بالضم في هذه المعاني

نحو سقم بالكسر وسقم بالضم وكذا ابلق وسمر وادم وحمق وعجف وجاء كدر ورعن مثلثة العين

هر چند ابواب مذكوره در كثرت خواص مساهم همديگر است ليكن مغالبه خاصة نصر است و آن

المغالبة

آوردن فعلى بود بعد مفاعلة براى اظهار غلبه يك از دو طرف كه مشارك در اصل فعل ست

نحو كاتبني فكتبته اى باهم كتابت كرديم پس غالب امدم او را در كتابت ويكاتبني فاكتبه هو

يكتبني بالضم وبرين قياس است ضاربني فضربته ويضاربني فاضربه وعالمني فعلمته

ويعالمني فاعلمه وكارمني فكرمته ويكارمني فاكرمه وفاخرني ففخرته ويفاخرني فافخره

وما نعني فمنعته ويمانعني فامنعه الا المثال واجوف يائی وناقص يائی که می آيد از ضرب
نحو واعدني فوعدته ويواعدني فاعده وياسرني فيسرته ويياسرني فايسره وسايرني فسرته
ويسايرني فاسيره وراماني فرميته ويراميني فارميه * وقولهم خاصمني فخصمته اخصمه بكسر
الصاد شاذ است والاكثر اخصمه بالضم هذا ما ذهب اليه الاكثر اما كسائی فعلی را كه عينش
از حروف حلقی است در مغالبه نيز از منع گويد نحو شاعرني فشعرته اشعره بالفتح ولم يتعرض
للام كذا فی الارتشاف وابن عصفور ضمه نيز [illegible] مگر فعلی را كه عين ماضيش مفتوح است
نحو ضاربني فضربته اضربه وفاتحني ففتحته افتحه وخاصيت فعل بالضم آنكه برای صفت فعل
طبيعی بود حقيقةً نحو حسن وقبح وصغر وكبر او حكماً نحو فقه وخطب يا صفتی كه شبيه بآن
است نحو خبث ونجس واز اينجا است كه استعمالش بلزوم لازم است اما رحبكم الدخول
فی طاعة الكرمانی بتضمين معنی وسع است ای وسعكم الدخول ومحتمل است كه بحذف جار
باشد ای رحب بكم الدخول وباب حسب الفاظ معدود است [illegible] الجبلی وكم حسب
وهم ورث ورق وری [illegible] وجد وجزآن وخاصيت افعال [illegible] افعال
متعدی بمفعول كردانند ومتعدی بيك مفعول را متعدی بدو ومتعدی بدو [illegible]
متعدی بسه نحو بصر زيد وابصرته وحفر زيد نهرا واحفرته نهرا وعلم زيد عمرا فاضلا
واعلمته عمرا فاضلا وتصيير نحو اقبلت النعلين وتعريض ای بردن چيزی را در محل
ما خذ نحو اقتلت زيدا وازاله ای چيزی را ازاله كردن در ما خذ نحو اجلبت زيدا
ووجدان ای يافتن ما خذ يا چيزی را موصوف بما خذ نحو اثارت ای وجدت الثار وهو
القصاص وابخلته واحمدته وسلب نحو شكی زيد واشكيته ومبالغه نحو اسفر الصبح
واثمر النخل واعطاء نحو اثمرت زيدا او اقطعته قضبانا وصيرورة ای صاحب ما خذ
شدن يا صاحب چيزی كه متصف است بما خذ يا صاحب چيزی گشتن در ما خذ نحو اطفلت
الظبية واقطف الرجل واخرفت الناقة ولياقة ای لائق ما خذ شدن نحو الام الزرع

وحينونة اى رسيدن چيزى غايت راكه بدان مستحق ماخذ شود نحو احصد الزرع وبلوغ نحو اصبح زيد واعرق واشرت الدراهم والاتيان به موصوفا بالاصل يعني آوردن فاعل چيزيراكه موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام قليلا يعنى كاهى متعدى را لازم كردانيدن نحو حمدته واحمد وموافقة مجرد نحو حزنته واحزنته ودجا الليل وادجى وفعل نحو ذهبه واذهبه وكفره واكفره وسقيته واسقيته وتفعل نحو تخبيت الخباء واخبيته واستفعل نحو استعظمه واعظمه ومطاوعة مجرد نحو كببته فاكب وقشعت الريح السحاب فاقشع وفعل نحو بشرته فابشر وفطرته فافطر وابتداء اى آمدن فعلي از افعال بى آنكه مجردش بدين معنى آمده باشد چون اشفق ترسيد وحكي ابن دريد وابن فارس شفقت واشفقت بمعنى وانكره اهل اللغة وخاصيت تفعيل تعديه است نحو فرح زيد وفرحته وعلمته حقا اى عرفته حقا وتصيير نحو ميزت الثوب ومبالغه نحو صرح وصرح وسلب نحو قردت البعير وصيرورة نحو نور الشجر وبلوغ نحو خيم واعطاء نحو عللته اى اعطيته العلة وجزيته الاجرة وتسميه نحو فسقت زيدا وسميته فاسقا ودعاء نحو سقيته وجدعته اى دعوت له بالسقى وعليه بالجدع والباس ماخذ نحو جللته وتطليه اى چيزى را ماخذ اندود كردن نحو ذهبت السيف وتحول اى كشتن چيزى عين ماخذ يا همچو ماخذ نحو روض المكان وقوس الرجل وتحويل اى كردانيدن فاعل چيزى را ماخذ يا مثل ماخذ نحو رديت الثوب وخيمت الرداء وتوجه بماخذ نحو شرق وكوف اى مشى الى الشرق والكوفة واختصار حكاية يعني اشتقاقش از مركب بجهت قصر حكايت بود نحو هلل اى قال لا اله الا الله ورجع اى قال انا لله وانا اليه راجعون وتوقيت يعنى كارى را در وقت مدلول ماخذ كردن يا در ان وقت بجائي شدن نحو غلس وموافقة مجرد نحو قدر وقدر وتمر وتمر اى اطعمه التمر وتفعل نحو ترس وترس وابتداء نحو بقر اى لعب البقيرى وخاصيت مفاعلة مشاركت است يعني شريك بودن فاعل ومفعول

تفعيل

مفاعلة

در فاعلیة ومفعولیه یعنی هریک بیکری آن کند که او با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل
است ودیگری بصورت مفعول نحو ناضل زیدٌ عمراً وازاینجا است که فعل لازم را متعدی
بمفعولی کرد ... متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی بمفعول
دیگر که صا... ت است نحو کَرُمَ زیدٌ وکارَمَ زیدٌ عمراً وجذبت ثوباً وجاذبتُ زیداً ثوباً
وموافقة مجرد نحو سافرتُ وسفرتُ وافعل نحو باعدته وابعدته وشارفت علی البلد واشرفت
علیه وفعّل نحو ضاعفته وضعّفته وتفاعل نحو شاتم وتشاتم واستفعل نحو کاثرة الشیٔ
واستکثره ایاه وابتداء نحو قاسا وخاصیت تفعّل مطاوعة فعّل است نحو ادّبتُ الصبی تفعل
فتادّب وعلّمته فتعلّم ومطاوعة مجرد قلیلا نحو مددیته فتمدّی وقشعت الریح السحاب
فتقشّع وتکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی ماخذ نحو تشجّع وتجنّب یعنی پرهیز
کردن از ماخذ نحو تاثّم وتعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص وتختّم واتخاذ یعنی
ساختن یا کرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ کرفتن چیزی را نحو تحجّر
وتجنّب وتوسّد الحجر وتـ... وتدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو ... و...
نحو تهوّد زیدٌ وترجّلت المرأة وصیرورة نحو تموّل وموافقة مجرد نحو تهلّه و...
وعداه وافعل نحو تهجّد واهجد وتجبّل واجبل وفعّل نحو تکلّمه ... به وتهجّر وهجّر
وتفاعل نحو تشبّع وتشابع واستفعل نحو تعوّج واستعوج وتعظّمه واستعظمه وابتداء
نحو تکلّم وخاصیت تفاعل تشارک است یعنی شرکت دو چیز در اصل و در فعل وتعلق آن بهر یک تفاعل
لیکن در مفاعلة یکی بصورت فاعل است ودیگری بصورت مفعول ودر تفاعل همه بصورت فاعل چون
تشاتم زیدٌ وعمرٌو وتضاربا وازاینجا است که لفظی که در فاعل دو مفعول می خواهد در تفاعل
یکی خواهد چون تنازعا الحدیث وتجاذبا ثوباً والا لازم کردد چون تقاتل زیدٌ وعمرٌو
وشرکت در اصل در فعل بی آنکه تعلقش بدیکری بود کم است چون ترافعا خجراً وتخییل یعنی
حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زیدٌ وموافقة مجرد نحو ...

وتوانى وافعل نحو ايمن وتيامن ومطاوعة فاعل بمعنى افعل نحو باعدته فتباعد

وابتداء نحو تبارك الله اى تقدس وتنزه ولم يستعمل الا ماضيا لازما كذا فى الارتشاف

افتعال

وباب افتعال براى مطاوعة مجرد آيد نحو غممته فاغتم ومطاوعة فعل نحو لومته فالتام وافعل

نحو اوقد النار فاتقدت واتخاذ نحو اجتحر واجتنب واغتذى عن اللحم واحتجر واجتهاد

وتعبير بعضهم بالتسبب والتصرف وهو جد الفاعل فى الفعل نحو اكتسب وتخير افتراف يكرديدن

فاعل فعلى را براى ذات خود نحو اكتال وموافقة مجرد نحو قدر واقتدر وافعل نحو

احجز واحتجز وتفعل نحو تردى وارتدى وتفاعل نحو تخاصما واختصما وتجاوروا

انفعال

واجتوروا واستفعل نحو استاجر وائتجر وابتداء نحو استلم . وانفعال را لزوم لازم است

چنانكه علاج وقولهم انعدم فلحن ومطاوعة مجرد غالب نحو بعثته فانبعث وموافقة مجرد وافعل

كم است چنانكه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفى النار وانطفات واحجز وانحجز

واغلقت الباب فانغلق وابتداء نحو انطلق دانستنى است كه بجاى فاى انفعال لام وميم ونون

وراى مهمله وحرف لين واقع نشود وازانجاست كه در مطاوعت [illegible] فايش ازين حروف است

بجاى انفعال افتعال آيد نحو لويته فالتوى وملدته فامتلد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع

ووصلته فاتصل [illegible] بانها زوحوته فانحوى والقياس مزته فامتاز ومحوته فامتحى

افعلال وافعيلال

وافعلال وافعيلال را مبالغه ولزوم لازم است وعيب ولون غالب نحو احمر واحمار واحول

واحوال وتلك يقتضيان اى لا يكون لهما ثلاثى مجرد يناسب معناهما نحو اقطار الرجل واقطار

اى غضب وكاهى افعل براى مطاوعت مجرد آيد نحو دعوته فارعوى هكذا قالوا وقال الخليل

استفعال

ان افعل مقصور من افعال وخاصيت استفعال طلب است نحو استكتبته واستخرجته ولياقة

نحو استرقع الثوب وصيرورة نحو استحصد الزرع ووجدان نحو استكرمته وحسبان يعنى

پنداشتن چيزيرا متصف بماخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطين واستقوس الرجل

واتخاذ نحو استوطن القرية ومطاوعة مجرد نحو وسقته فاستوسق وافعل نحو احكمته فاستحكم

نحو ادبته فاستادب و موافقة مجرد نحو قرّ و استقرّ و افعل نحو اعتبته و استعتبته
و فعّل نحو رجّع و استرجع و تفعّل نحو تخبّیت الخباء و استخبیته و افتعل نحو اکثره
و استکثره … نحو استعان ای حلق العانة و افعوّال بنای مقتضب است و لزوم آن را | افعوال
غالب نحو اجلوّذ و اخروّط و گاهی متعدی هم آید نحو اعلوّط البعیر ای تعلّق بعنقه و علاه
و قیل للمبالغة و کثرة الفعل و افعیعال را مبالغه لازم است و لزوم غالب نحو اخشوشب | افعیعال
و اغدودن النبات و تعدیه کم است نحو اعروریت الفرس ای رکبته عریانا بلا سرج
و برای مطاوعة مجرد آید نحو ثنیته فاثنونی و موافقة مجرد نحو دجا اللیل و ادجوجی
و افعل نحو اخشن و اخشوشن و تفعّل نحو تخشّن و اخشوشن و استفعل نحو استحلیته
و احلولیته و یقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذل و انقیاد من ذلک الرطب کسعی ای جناه و قیل هو
من الذل فاصله اذ لولل علی افعوعل و باب فعللة هم بطور لزوم و هم بطور تعدی برای معانی کثیر آید | فعللة
از ان جمله عمل است و بلوغ نحو قرمص ای حفر القرمص او دخل فیه و الباس نحو … قعثت
زیدا و مماثلة نحو عقربت … ای لواه کالعقرب و قصر نحو بسمل ای قال بسم الله و حمدل
ای قال الحمد لله و مطاوعة خویش قلیلا نحو غطرش اللیل البصر فغطرش و تفعلل برای
مطاوعة فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج و موافقة آن نحو … صاح و قد | تفعلل
یقتضب نحو تبرنس ای تبختر و افعنلال را لزوم و مبالغه لازم است نحو احنبفر و قوله انی | افعنلال
اری النعاس یغرندینی * اطرده عنی و یسرندینی * بحذف جار است ای یغلب علی و یتسلط
و مطاوعة فعلل کم نحو تعجرته فاتعنجر و یقتضب نحو اعرنفط الرجل ای انقبض و افعلال | افعلال
را لزوم لازم است چنانکه مبالغة نحو ازلعبّ السیل و مطاوعة فعلل کم چنانکه موافقة آن
… طمأنته فاطمأن و نحو جرمز و اجرمز و قد یقتضب نحو اکفهرّ النجم ای بدا ضوءه فی
… الظلمة و اما الملحق فکالملحق به فی المعانی و غیرها فائدة دانستنی است که ابواب | الملحق
مذکوره … معانی دیگر غیر معانی مسطوره هم آید لیکن از انجا که در استعمال کم است

ذکرش در ذیل تعداد خواص باب مناسب نه نمود و اهمال و اکلیة هم نا ملایم انگاشته در آخر بحث بذکر بعضی ازانها که فی الجمله شهرتی داشت کفایت کرد یقال اَشْهَرَ زیدٌ فی هذا المکان ای اقام فیه شهراً و اَقمَرَ ای انتظر طلوع القمر وقَمَّرَ ای طلب الصید فی القمر کتقمّر کذا فی الارتشاف وصیّفنی هذا ای کفانی لصیفی وشتّی بمکانٍ وتشتّی به ای اقام به فی الشتاء وتغرّب ای اتی من المغرب ودَجْدَجَ ای صاح بالدجاجة یعنی قال دَجْ دَجْ وعرجن الثوب ای صوّر فیه صور العرجون وکرجنت زیداً ای ضربته به وعسلجت الشجرة ای اخرجت عسالیجها * ونیز دانستنی است که آنچه از خواص ابواب ومعانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مزبور و مسطور کردید موقوف بسماع ومقصور بموارد استعمال آنها است پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظی معین بهر بابی معین و بهر معنی معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد وقیاس را ازان بیرون نگذارد قال الرضی ان الفعل المزید لغیر الالحاق لا بد للزیادة فیه من معنی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم تکن لمعنی کانت عبثاً و الاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنی بل تجیء لمعان علی البدل کالهمزة فی اَفْعَلَ تفید النقل والتعریض وصیرورة الشیء ذا کذا او غیر ذلک وکذا فعّل وغیره ولیس هذه الزیادات قیاساً مطرداً فلیس لک ان تقول فی ظَرُفَ اَظْرَفَ وفی نصر اَنْصَرَ ولهذا رُدّ علی الاخفش فی قیاس اَظَنَّ واَخَالَ واَحْسَبَ علی اَعْلَمَ واَرى وکذا لا تقول نصّر ولا دخّل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اَذْهَبَ واَدْخَلَ یحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل یحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان تقول اَذْهَبَ یَصْلُحُ ان یقال فیه انه اَزالَ الذهاب او عرّض للذهاب او نحو ذلک انتهی

الرضی

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر

و بیان آنچه بدان متعلق است و دران نه فصل است

فصل اول در تقسيم اسم وبيان اقسامش

اسم بر [illegible] مصدر و مشتق وجامد اما مصدر را معنى است كه ماخذ افعال وصفات بود وموضوع براى معنى حدثى * ومشتق انكه آن را از مصدر سازند با ابقاء ماده ومعنى آن واحداث معنى ديگر كه مقصود از صوغ است * وجامد انكه نه مصدر بود ونه مشتق از ان هذا عند البصريين اما كوفيان فعل را اصل گويند ومصدر را فرع آن * پوشيده نخواهد بود كه انچه از معنى مشتق مذكور كرديد معنى متعارف است وگاه لفظى را كه مصوغ از لفظى است نيز مشتق گويند عام است ازين كه مجرد ومصدر باشند چنانكه اگر [illegible] رم بالتحريك است يا مشتق مصدر باشد چون ذآبة بالفتح كرگ شدن مشتق از ذيب بالكسر بمعنى كرگ يا مشتق منه مصدر بود چون هريسه كه حلواى معروف است مشتق از هرس بالفتح كوفتن

فصل دوم در بيان اوزان مصدر ثلاثى مجرد

مصدر ثلاثى مجرد را اوزان كثير است واز ان جمله است فَعْل وفِعْل وفُعْل نحو [illegible] وفسق وشُكر وفَعْلة وفِعْلة وفُعْلة نحو رَحمة ونِشدة وكُدرة وفَعَل وفَعَلة بالتحريك نحو فَرَح وغَلَبة وفَعِل وفَعِلة بكسر العين نحو لَعِب وسَرِقة وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين نحو صِغَر وفُعَل بضم الفاء وفتح العين نحو هُدىً وفُعُل بضمتين نحو رُحُم وفَعال وفِعال وفُعال نحو صَلاح وقِيام وسُؤال وفَعالة وفِعالة وفُعالة نحو صَباحة وعِبادة وفُجاءة وفَعِيل وفَعِيلة نحو دَبِيب وخَلِيقة وفُعُول وفُعُولة بالضم نحو لُزُوم وصُعُوبة وقد تكسر الفاء فى فُعول اذا كان اجوفاً يائياً نحو زِيوح واما فَعول بالفتح كرقوت فلم يجئ الا قليلاً قال الشيخ الرضى ولم يات الفَعول مصدراً بفتح الفاء الا خمسة احرف توضأت وَضوءاً وتطهرت طَهوراً وولع وَلوعاً ووقدت النار وَقوداً وقبل قَبولاً كما حكى سيبويه انتهى قلت ومنه يا قتهم الله اتية [illegible] اى اصابتهم وفُعُولية بالضم وزيادة الياء المشددة نحو عُبودية وفَعْلى وفِعْلى وفُعْلى نحو شَكوى وذِكرى ورُجعى [illegible] حركة نحو خَطَفى وفَيْعَلى وفَوْعَلى بالفتح نحو خَيطَفى وخَوزَلى وفَعَلان

وفِعْلان وفُعْلان نحو شنان وحزمان وشكران وفَعَلان بالتحريك نحو نزوان وفِعِلّان بكسرتين
وشد اللام نحو عِرِيّان وفُعُلّان بضمتين مشددة اللام نحو فرُكّان وفَعَالِية بفتح الفاء و
كسر اللام وتخفيف الياء نحو فهامية وفَعْلولة بالفتح وضم اللام نحو عيشوشة وفيعلولة نحو ديمومة
اصلها ديومومة بفتح الاول والثالث وفُعْلولة بالضم نحو كنونة وفُعَلْنِية بضم الفاء وفتح العين و
كسر النون وتخفيف الياء نحو رُهَنِية وفَيْعَل بالفتح نحو خيزل وفُعَلِل بضم الفاء وفتح اللام و
ضمها نحو سودد وسودد وفَيْعُول بالفتح نحو تيقور اصله ويقور وفِعَّول بكسر الفاء وشد العين
المفتوحة نحو عِلَّوز وفِعِلّ بكسرتين وشد اللام نحو هِجِرّ وافْعَل بالفتح نحو ازفل وافعيل بالكسر
نحو ازيز وافعول وافعولة بالضم نحو ازبى والعروبة وتفعول بالضم نحو تهلوك وتفعلة بفتح التاء
الفوقانية وتثليث العين نحو تهلكة وتُفُعَّل بضم التاء وفتح العين نحو تُدُرَّأ * ونيز مى آيد بر فُعَلاء بالمد
وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو غلواء وطلواء وفَعالاء بالفتح ممدودا نحو براكاء وفَعُولاء
بالمد وفتح الفاء وضم العين نحو بروكاء وفَعِيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مَطِيطاء وفُعَيلاء
بضم الفاء وفتح العين نحو مُطَيطاء وقد يقصران نحو مَطِيطى ومُطَيطى وافعيلى بكسر الهمزة والعين
مقصورا نحو اهجيرى وقد يمد نحو اهجيراء وفاعولاء بالمد وضم العين نحو ساروراء ومفعولاء
بالمد نحو مشنوءاء وفعّولة بفتح الفاء وضمها وشد العين المضمومة نحو جبّورة وجُبّورة وفعلوة
بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جبروّة وفعلوة بفتح الفاء والعين وضم اللام مع شد الواو نحو
جبروّة وفعليّة بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جبريّة وجِبريّة وفعليّة
بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جَبَريّة وفِعِلِيّة بكسرات وشد الياء نحو جِبِرِيّة وفعلوت
بفتحتين وضم اللام نحو جبروت وفعلوتى بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جبروتى وفعلوت
بالضم نحو جُبْروت وفِعْلِياء بالكسر ممدودا نحو جِبْرِياء وقيل فُعَلاء بالضم وانچه بعد وى است از
اوزان مبالغه است چنانكه فعلاء بالفتح ممدودا نحو بغضاء * اخفش وفراء نحو مشعور ومشعورة اخفش
ومكذوب ومكذوبة را نيز از مصادر كويند وسيبويه از صفات فمعنى قولهم ... مشعورا وكذب

[illegible] شعر زمانا يشعر فيه [illegible] فيه وهمچنين است نحو كاذبة ولاغية وباقية اما اما على
حذف [illegible] جل الاحرف واما نحو قم قائما اى قم قياما كذا فى الارتشاف * وللمبالغة
تفعال بالفتح [illegible] عند سيبويه نحو تجوال وترداد وقال الرضى وهو مع كثرته ليس بقياس
مطرد قال سيبويه [illegible] اما التبيان فليس ببناء المبالغة والا لفتح تاؤه بل هو مصدر اقيم مقام
مصدر بين من التبيين فى قولهم بينت تبيانا كما وضع غارة وهى اسم موضع اغارة ونباتا موضع انبات
وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطى عطاء وقال ابو حيان اما التبيان
والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ فى كسر تائهما ومعناهما
التكثير انتهى قال الرضى قالوا [illegible] تاء الا ستة عشر حرفا اثنان منها بمعنى
المصدر وهما التبيان والتلقاء وتهواء [illegible] من الليل اى قطعة وتبراك وتعشار
وترباع مواضع وتمساح وتلفاف وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار
وتنبال انتهى وفى القاموس التمشاء بالكسر المشى وفعيلى بكسرتين مع شد العين مقصورا وقد
يمد نحو خصيصى وفخيرى وخصيصاء وفخيراء واين هر دو وزن را نيز بعضى در مبالغه [illegible] وكاه
فعيلى مقصورا براى مبالغة تفاعل هم آيد نحو رميا وحجيزى اى كثرة الترامى والتحاجز وتفعال
بكسرتين وشد العين نحو تقطاع وفعال بالكسر وشد العين نحو كذاب وفعلى [illegible] وضم الفاء
والعين مشددة اللام نحو غلبى وفعلى بالقصر وكسر الفاء والعين مع تشديد اللام نحو غلبى
وفعلة بضمتين وشد اللام نحو غلبة وفعلة بفتح الفاء وضم العين مع شد اللام نحو [illegible] وفعلة
بفتحتين وشد اللام نحو بغتة وفاعولة نحو سا كوتة * ومطرد است در هر فعل ثلاثى مجرد
كه مصدرش بر وزن مفعل بالفتح آيد عام است كه عين مضارع آن مفتوح بود يا غير مفتوح
نحو مفتح ومقتل ومضرب ومفر ونحو مكبر ومرجع بالكسر شاذ است چنانكه مالك بالضم
ومعجز بالكسر والفتح ومهلك بالتثليث والقياس بالفتح فحسب الا از مثال واوى كه مكسور
العين آيد مطلقا بشرط كه فاى مضارعش متحرك نبود ونه لام كلمه آن از حروف علت وهمچنين

اوزان المبالغة

مصدر ميمى

از نحو یَیسِرُ بالکسر در اکثر نحو مَوعِد و مَوضِع و مَوجِل و مَیْسِر بخلاف نحو مَوْسَم و مَوقِی
و میقظ * هذا مذهب الاکثرین اما بعضی در مثل یَوْجَلُ و این مفعل را در مصدر مفتوح آرند
و در زمان و مکان مکسور * و اما اجوف عام است که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح
است یعنی مصدرش مفتوح العین آید مطلقاً و زمان و مکان آن مکسور العین اگر عین
مضارعش مکسور است و الا مفتوح و قیل در این مصدر یائی هرد و درست است کذا
قالوا و فی الصحاح قد عاش الرجل مَعاشاً و مَعِیشاً و کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدراً
و ان یکون اسماً مثل مَغابٍ و مَغِیبٍ و مَمال و مَمِیلٍ انتهی وقال ابو حیان و الاحوط ان
یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِعَ و لا فی المحیص المحاص الا ان
سُمِعَ انتهی * و نیز می آید بر مفعال بالکسر نحو مقدار * دانستنی است هرچند بنائی از ابنیهٔ
مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مطرد و قیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل
که دال بر معنی حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فِعالة بالکسر آید نحو
صِیاغة و تِجارة و حِیاکة و در بعضی ازین اوزان فتح فا نیز مروی است نحو وَکالة و دَلالة
و وَلایة و جز آن و قال سیبویه بالفتح المصدر و بالکسر الاسم * و هر فعل که دال بر معانی فرار
و برانگیختن و نحو آن است مصدرش بر فعال بالکسر آید نحو شِراد و ضِراب و طِماح و گاهی
فعلی که دال بر اصوات است مصدر آن نیز برین وزن آید چنانکه بر فُعال بالضم و بر فَعِیل
بالفتح نحو صِیاح و نِباح و صُراخ و بُغام و هدیر و ضجیج * و در غیر مصدر بیشتر آنست که فِعال
بالکسر در سمات آید نحو عِلاط و کِشاح و در اوقات مصادر هم با مشارکت فَعال بالفتح نحو
صِرام و قِطاف و هر فعل که دال بر داء و امراض است مصدر آن بر فُعال بالضم آید نحو
سُؤال و دُوار الا از فَعِل بالکسر که بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِمَ یَرِمُ وَرَماً و جَمِعَ یَجمَعُ جَمَعاً
و گاهی فای فُعال بالضم عام است که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرطکه
عینش از اجوف واوی بود نحو سُواف و غُواث و الاضموم چنانکه گذشت * و در تعبیر مصدر

بیشتر آنست که فُعال بالضم در چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو فُتات و حُطام چنانکه فُعالة بالتاء در چیزهای ردی و قلیل نحو نُخامة و قُلامة و مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فُعلة بالضم آید نحو کُدرة و سُمرة و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان * و اما در غیر معانی مذکوره پس غالب آنست که از متعدی مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قتل یقتل قَتْلاً و ضرب یضرب ضَرْباً و حمل یحمل حَمْلاً و از لازم بر فُعول بالضم اگر عین ماضیش مفتوح است نحو دخل دُخولاً و [illegible] قُعوداً و الا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو فَرِح فَرَحاً و از فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُم کَرامةً و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو عظُم [illegible] نحو کَرُم کَرَماً و فَعال بالفتح نحو جَمُل جَمالاً و فُعل بالضم نحو حَسُن حُسناً فقس [illegible] نثر * و قیل مصدر فَعَل مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط که عین یا لام ان از حروف علت نبود و الا گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صام صَوْماً و مشی مَشْیاً و گاهی بر فِعال بالکسر نحو قام قِیاماً و گاهی بر فَعال بالفتح نحو نمی نَماءً * و قال الفراء اذا جاءک فَعَل بالفتح ولم یسمع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز و فُعول لنجد و [illegible] بضم الفاء و فتح العین و قرئ بکسر الفاء و فتح العین از فَعَل بالفتح مختص بمقصور است و نحو طَلَب بالتحریک از ان مختص بنصر الاجلب الجرح یجلب بالکسر جَلَباً ای اخذ فی [illegible] کذلک غبن یغبن غَبناً و غلب یغلب غَلَباً قال الله و هم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر * ان الخلیط [illegible] و البین انجردوا * واخلفوک عد الامر الذی وعدوا * ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وزن [illegible] قیاسی و مطرد [illegible] همواره از هر باب که باشد با آنکه بعضی ابواب ابنیهٔ سماعی هم دارند [illegible] بر وزن [illegible] باب آید مثلا از نحو فعَّ[illegible] یعنی بزیادت تا در آخر نحو دحرج فعلل

دحرجةً وشَملَلَ شَمللةً وقال سيبويه الهاء فى نحو دحرجة عوض من الالف التى هو قياس المصدر
قبل الآخر ومى آيد بر فِعلال بالكسر نحو دِحراج وحِيقال * دانستنى است هرچند بناى مذكور
در نحو فعلل بطريق سماع است نه بطريق قياس ليكن استعمالش در مضاعف اين باب بجواز
فتحهٔ فا بيشتر از ابنيهٔ ديگر است حتى كه بعضى آن را هم در مضاعف مطّرد گويند نحو زلزل زلزلةً و
زِلزالاً و قلقل قلقلةً وقِلقالاً بالكسر والفتح وقال الجوهرى اذا كسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم و
كاهى فاى فعلال در مضاعف مضموم هم آيد نحو زُلزال وجاء زِلزيل بالكسر وزَلزيل بالفتح نظيره
قرقير كذا فى الارتشاف وفَعللى بالقصر وفتح فا ولام وسكون عين نحو قهقرى وفُعللاء بالمد وضم
افعل | الفاء واللام نحو قرفصاء وفُعللى بالقصر وتثليث الفاء واللام نحو قرفصى واز افعل افعال آيد
مفعّل | بزيادت الف قبل آخر نحو اكرم اكراماً وانعم انعاماً واز فعّل تفعيل بشرط كه ناقص ومهموز اللام
نبود نحو صرّف تصريفاً وعظّم تعظيماً والا در ناقص بر تفعلة آيد نحو زكّى تزكيةً وثنّى تثنيةً
وقوله * فهى تنزّى دلوها تنزّيا * كما تنزّى شهلة صبيا * شاذ است چنانكه اتّى تاتياً والقياس
تنزيةً وتاتيةً ودر مهموز اللام بر هر دو نحو خطّأ تخطيئاً وتخطئةً وهنّأ تهنيئاً وتهنئةً وقال الرضى
وظاهر كلام سيبويه ان تفعلة لازم فى المهموز كما فى الناقص فلا يقال تخطيأ وتهنيأ انتهى
ومى آيد بر تفعلة نحو تكرمة وتجربة وفِعّال بكسر الفاء وشد العين نحو كِلّام وتَفعال بالفتح
نحو تمثال وفِعَال بالكسر والتخفيف چنانكه در بعض قراءت آمده وكذّبوا باياتنا كذاباً
مخفف از كذّاب است نه وزنى برأسه وقيل مصدر مفاعلة است كه بجاى مصدر تفعيل
آورده اند واين بيشتر است كه مصدر بابى را بجاى مصدر بابى ديگر استعمال كنند يقال
فاعل | اغلق غلقاً واقر تقرّةً وتقراراً ومنه قوله تعالى وتبتّل اليه تبتيلاً واز فاعل مفاعلة آيد نحو
ضارب مضاربةً وباسر مباسرةً ومى آيد بر فِعال بالكسر كه از مثال يائى نحو ضراب وقتال ونحو
ياوم مياومةً ويواماً شاذ است وبر فيعال بالكسر نحو قيتال وفُعال بالضم قليلاً نحو جاور يقال
جاوره مجاورةً وجُواراً والكسر افصح هر فعل كه ماضى آن زائد بر چهار حرف است مزيد ثلاثى

باشد یا مزید رباعی مصدرش بضم ما قبل آخر آید مطرداً اگر در اول ماضی ان تای

تفعلل
زائد مطرد است مثلاً از نحو تفعلّل تفعلُل آید نحو تدحرج تدحُرجاً و تجلبب تجلبُباً

تفعل
واز تفعّل تفعّل نحو تقبّل تقبُّلاً ومی آید بر تِفِعّال بکسر التاء والفاء وشد العین نحو

تفاعل
تِکِلّام تکلّاماً واز تفاعل تفاعُل نحو تضارب تضارُباً وتفاوت تفاوُتاً ابن السکیت تفاوت را

بفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن وحکی ابوزید تفاوَتاً بفتح الواو وکسرها

والقیاس الضم فقط وبر فِعلّال بکسرتین وشد اللام قلیلاً نحو طِمِلّال والا بکسر همزهٔ وصل

وکسر حرف ثالث وزیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتساباً واستخرج استخراجاً

واجلوّذ اجلوّاذاً واحرنجم احرنجاماً واقشعرّ اقشعراراً وجاء قشعریرة بضم القاف

مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد
وفتح الشین من اقشعرّ ونظیره طُمأنینة و... واما مصدر میمی واسم زمان ومکان نیز

از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن

باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم و ما قبل آخر مفتوح بود چون اکرم

مُکرَماً ودحرج مدحرجاً وتدحرج متدحرجاً وهکذا فی البواقی

فصل چهارم در بیان مرة وهیأت از ثلاثی مجرد وغیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت ... بر فَعلة

بالفتح آید وبرای معنی هیأت بر فِعلة بالکسر ذی الزوائد باشد یا نه ... در آخر

مصدر مذکور تای تانیث نبود چون شغل شَغلة وشِغلة ونسق فَسقة ونِسقة و... و دِخلة

اما حجّ حِجّة بالکسر ای واحدة شاذ است چنانکه اتیته اتیانة ولقیته لقاءة ... الحذف

المرة والنوع من غیر الثلاثی المجرد
وجاء اتیة ولقیة علی القیاس واز مصادر غیر ثلاثی مجرد هرد و بزیادت تا آید در آخر فقط

بشرط مذکور چون اکرم اکرامة وتدحرج تدحرجة فی المرة والنوع وقولهم اعتم عِمّة

واختمرت خِمرة بالکسر فی النوع شاذ است والقیاس اعتمامة واختمارة بالتاء فقط والا

برصیغهٔ مستعمل خود ... ثلاثی مجرد باشد یا غیر ... مجرد یقال رحم رحمة واحدة

هذا في المرة ورحم رحمةً حسنةً هذا في النوع وهمچنين نَشَدَ نِشْدَةً وكَدَرَ كُدْرَةً وكَرُمَ
كرامةً وأقامَ اقامةً ودحرج دحرجةً وجزآن هذا ماذهب اليه الأكثر بخلاف بعضي
كه چون مصدر ذي التاء رانيز در مرة بسوي فَعْلة رد كنند در نحو نِشدة بالكسر نَشْدَة بالفتح
گويند وهمچنين در نحو دِراية وفُجاءة دَرْيَة وفَجْأَة

فصل پنجم در بيان مشتق

پوشيده نخواهد بود كه مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضي و مضارع و امر چنانكه
اسم الفاعل — گذشت وشش از اسم اول اسم فاعل وآن اسمي است كه مشتق از مصدر و موضوع
براي چيزي باشد كه معني مصدري بذات آن چيز من حيث الحدوث قائم بود خواه
آن معني از ذاتش تجاوز نموده برچيزي واقع شده باشد چنانكه اسم فاعل مشتق از مصدر
متعدي خواه از شانش مجاوزت نبود چنانكه اسم فاعل از مصدر لازم وزنش از ثلاثي
ابنية المبالغة — مجرد فاعل وفاعلة است نحو ضارب وضاربة ودر مبالغة فُعَلَة بضم الفاء وفتح العين
مطردًا نحو ضُرَبَة وطلبة وقُوَلَة ومي آيد بر فُعَل بحذف التاء نحو لُهَم وفَعِل بفتح
الفاء وكسر العين نحو لَهِم وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو جَزُع وفَعِيل نحو
عَلِيم وفَعُول بالفتح نحو شكور وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو عماد وفُعَّال بالضم
وشد العين نحو قُرّاء وفِعِّيل بكسرتين مع تشديد العين نحو عِرِّيف ومِفْعَل ومِفْعال بالكسر
نحو مِقول ومِقوال ومِفْعِيل بالكسر نحو منطيق وفَعْلان بالفتح نحو هَيْبان وفَيْعِل
بالفتح وكسر العين نحو هيِّب وفَيْعَل وفَيْعَال بالفتح نحو صيلدح وصيداح وفُعَّل بضم
الفاء وشد العين المفتوحة نحو قُلَّب وفُعَّال بالضم نحو جزّاع وفِعَلّ بكسر الفاء وفتح
العين وشد اللام نحو شِعَبّ وفُعْلُل بالضم نحو دُعْبُب وفِعْوال بالكسر نحو سِرواط وفَيْعُول
بفتح الفاء وضم العين نحو سيهوج وفاعول نحو فاروق وفَعُّول بفتح الفاء وضم العين
المشدد نحو فرّوق وفُعَّيلى بالضم وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خليطي وفَعَلُول

بالتحریک نحو خلبوب وفعلوت محرکة وبضم اللام نحو خلبوت وفعلیل بالکسر نحو
کتبیت وفعیل بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو سکیت وفعلعل بضم الفاء والعینین
نحو کذبذب وفعلعل مع شد العین الاولی نحو کذبذب وفعلعلان بضم الفاء والعینین
نحو کذبذبان وفعلعلان مع شد العین الاولی نحو کذبذبان وفیعلان بالفتح
وفتح العین وضمها نحو کیذبان وکیذبان وفعلیان بالکسر نحو هلذیان وفیعلان
بالفتح وکسر العین وفتحها نحو هیبان وهیبان وافعلان بالضم نحو العبان ومفعلان
بالفتح نحو مکذبان وتفعال بکسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتلعاب وتفعال
بکسرتین وشد العین نحو تلعاب وتفعال بفتحتین وشد العین نحو تلقام وتفعول
بالضم نحو ترهوط ویفعول بفتح الفاء وضم العین نحو یرقود وتفعلة وتفعالة بالکسر
نحو تقولة وتقوالة وتفعلة بکسر التاء والعین نحو تعلمة وتفعیلة بالکسر نحو تلعیبة
ونفوعل بفتح النون والواو وکسر العین نحو کلب نخورش وفعلة بفتحتین وشد اللام نحو غضبة
وفعلة بضم العین وشد اللام نحو غضبة وفعل وفعلة بضم العین وشد اللام نحو غضب وغضبة
دانستنی است که گاهی تاء مثناة فوقیة را نیز برای تاکید مبالغه در آخر اوزانی که
مجرد از انست لاحق کنند نحو علامة وفاروقة وفروقة وجزآن واسم فاعل از غیر
ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن که بجای حرف مضارع میم
مضموم وما قبل آخر مکسور بود چون مدحرج ومتدحرج ومکرم پوشیده نماند که
بیشتر از اسم هرچیز که باشد وزنی بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر کسی که ملابس
آن چیز است وآن را ملحق باسم فاعل گویند چون فعال بفتح الفاء وشد العین نحو سیاف
وتمار وبقال وفاعل بکسر العین نحو نابل ودارع ومنه کاس علی فاعل ای ذو کسوة
وماء دافق ای ذو دفق کذا قالوا وقال الخلیل ومنه طالق وحائض ای ذات طلاق
وحیض وقال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل ... وصف بهما شیء او انسان فاذا جمعتهما

اسم الفاعل من غیر الثلاثی المجرد

ملحقات اسم الفاعل

التاء   وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين نحو نَهِر هذا على قول الجمهور واما على قول الخليل
فيصاغ صيغ اخر كصيغ اسم الفاعل نحو مُرضع ومُطفِل اى ذات ارضاع وطفل والسماء منفطر اى ذات
اسم المفعول — انفطار   دوم اسم مفعول وآن اسمی است که مشتق از مصدر وموضوع برای چیزی بود که معنی
مصدر بران چیز واقع شود   وزنش از ثلاثی مجرد مفعول ومفعولة است نحو مضروب ومضروبة
المبالغة — وللمبالغه فُعَلة بالضم نحو ضُحَكة   ومی آید بر فَعُول وفَعْلان بالفتح نحو هَیوب وهَیبان آنکه وی را
بسیار ترسند   وازغیر ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا آنکه ما قبل آخر در اسم
فاعل مکسور بود ودر اسم مفعول مفتوح نحو مُدحرِج ومُدحرَج   سوم اسم تفضیل وآن
اسم التفضیل — اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر ودلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت
بدیگری چون زیدٌ اَعلم من عمرو یعنی زید در علم زیاده است از عمرو   وزنش برای مذکر اَفعَل
بالفتح است وبرای مونث فُعلی بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد
است فقط بشرطیکه از ماخذش افعال تام متصرف فیه آمده باشد ونیز معنی آن قابل زیادت و
نقصان بود ودال بر رنگ یا بر عیب ظاهر نبود چون افضل وفضلی وانصر ونصری واجهل
وجهلی واجبن وجبنی   اما ابیض فی قوله (شعر) جاریةٌ فی دِرعها الفضفاض * ابیض من اخت
بنی اباض * شاذ است چنانکه اسودُ فی قوله * لانتَ اسودُ فی عینی من الظلم * هذا هو الاکثر
اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید برخلاف کسانیکه قائل به سماعی اند
کقولهم انت اکرمُ لی من فلان وهو اعطاهم للدینار واولاهم للمعروف وبعضی دیگر بنای
آنرا از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع است فیقولون هو اکونُ منک
منطلقا واصیر منک غنیا ای اشد انتقالا الی الغنی   دانستنی است که اسم تفضیل اکثر برای
تفضیل فاعل آید وگاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر واشهر یعنی معذورتر و
اسم الالة — مشهورتر   چهارم اسم آله وآن اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد وموضوع برای
چیزی که واسطهٔ حصول ماخذ است   وزنه مِفعَل ومِفعال ومِفعَلة بالکسر نحو مِفتح ومِفتاح

ومفتحة ونزد بعضی بنای ذی التاء از ابنیهٔ سماعی است چنانکه فعّال بالکسر وفاقاً لنحو

فیا طار کاب وجز آن ونحو مغزل بتثلیث المیم شاذ است والقیاس بکسرها فحسب اما منخل

بضم میم وخا اسم آلهٔ خاص است چنانکه مسعط ومدهن ومدق ومکحلة ومحرضة

ذکره الزمخشری بضم المیم والراء وفی الصحاح بکسر المیم وفتح الراء وهی وعاء الاشنان ومغلوق

قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مفعول بالضم لا نظیر لها فی کلام العرب وهی المغلوق

والمغرود والمغفور والمغثور لغة فی المغفور انتهی اقول وایضاً المعلوق والمعبور والمزمور لغة فی المزمار

والمنخور لغة فی المنخر کذا قال ابن مالك ونحو وقود وقبوع [illegible] مفعول بفتح الفاء ملحق باسم آله است — ملحق اسم آله

پنجم اسم ظرف وآن اسمی است [illegible] مشتق باشد از مصدر ودلالت کند بر زمان — اسم ظرف

حصول ماخذ یا مکان حصول ماخذ [illegible] ثلاثی مجرد بر مفعِل آید بکسر العین اگر عین

مضارعش مکسور یا فای کلمهٔ آن از حروف علت است نه لام چون مضرب ومفر وموعد وموجل

ومیقظ وقیل المثال الیائی بمنزلة الصحیح عندهم لخفته تقول فی نحو ییقظ بفتح العین او ضمها

میقظ بالفتح فی الظرف والمصدر جمیعا وبر مفعَل بالفتح [illegible] ع آن مفتوح یا

مضموم بود یا لام کلمهٔ آن از حروف علت چون مرمی وموقی ومنصر ومشرب اما ماوی

الابل بکسر العین شاذ است چنانکه مشرق ومغرب ومرفق ومنبت ومجزر

ومسقط ومفرق ومسجد ومسکن ومطلع ومنسک ومنخر ونحو مظنة بالتاء

وکسر العین شاذ است والقیاس بالفتح وبدون التاء قال الفراء سمعنا المسجد والمسکن والمطلع

بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجد بالکسر اسم للبیت ولا یراد به موضع السجود ولو اردت

ذلک لقلت مسجد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق ونحوه الفتح

وان لم یسمع واما مزلة بفتح عین وضم آن وهمچنین مبطخة ومقیأة ومقبرة

وقد یثلث الباء قال الجوهری مقبرة بکسر المیم وفتح العین ومقبرة بتثلیث العین وکذا

مشرقة ومقبرة بکسر میم وفتح با ومشراق ومشریق بالکسر ومربد کمنبر اسماء اماکن

خاص است نه اسمای اماکن مطلق و الا بکسر عین آید و با بفتح آن کما قال (شعر) لکل اناس مقبر بفنائهم * فهم ینقصون و القبور تزید * و ذکر ان المفعلة بالضم یراد بها انها موضوعة لذلك الفعل و متخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا البقعة التی هی متخذة لذلك الفعل و موضوعة له و اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مکرم و مدحرج و متدحرج و جز آن (از غیر ثلاثی مجرد) و روا است که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند تا معنی مذکور دلالت کند بر کثرت ما خذ نحو مکان مأسدة ای کثیر الاسد و ارض مسبعة ای کثیرة السباع و هذه الهاء لازمة له فلا یقال ماسد و لا مسبع و قیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة و مقردة ای کثیر الضباع و القردة (ملحق اسم ظرف) و قولهم ارض مثعلبة و معقربة بضم المیم و کسر اللام و الراء ای کثیرة الثعالب و العقارب شاذ حکاه سیبویه و قال الجوهری و بعضهم یقول ارض معقرة و مثعلة بحذف الباء کانه رد العقرب و الثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة و نیز گاهی بنای مذبور برای سبب فعل آید قال علیه السلام الولد مجبنة مبخلة یعنی سبب بد دلی و بخل است و نحو هذا الطعام مسمنة للجسم و الکفر مخبثة لنفس المنعم و هذا الامر مخلقة لذلك و مجدرة له ششم صفت مشبهه و آن اسمی است که دلالت کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث گو در نفس الامر حادث و عارض باشد و از اینجا ست که چون ارادهٔ تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل رد نمایند چون حاسن و ضائق و جز آن (صفت مشبهة) و آن بر دو قسم است مشتق و آن صفات ثلاثی و رباعی است و غیر مشتق و آن صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی است که صفات ثلاثی را اوزان کثیر است و تمامی آن هر چند مقصور بسماع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که هر فعل که در معنی لون و عیب و حلی نبود و نیز بمعنی جوع و عطش و ضد آن نباشد از فعل مکسور العین بر فعل بکسر العین آید نحو فرح و از فعل مضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم

و از فَعَل مفتوح العين بر فَعْل بالفتح نحو حقّ وفَيْعِل بالفتح وكسر العين نحو طَيِّب والادر لون وعيب وحلى از هر باب كه باشد بر أفعَل آيد در اكثر نحو اسود واكدر واعين واسمر وقال الرضى هذا فى العيوب الظاهرة واما فى الباطنة فعلى فَعِل بكسر العين انتهى ودر جوع وعطش وضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جَوْعان وعَطْشان وشَبْعان ورَيّان وملآن ونيز مى آيد از همه بر فَعَل بالتحريك نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء و ضم العين نحو فطن وفِعْل بالكسر نحو صفر وفُعْل بالضم نحو حلو وفُعَل بضم الفاء وفتح العين وضمها نحو ذُلَق وذُلُق وفَعُول بالفتح نحو فطون [illegible] بالضم نحو كُنُدر وفُناعِل بضم الفاء وكسر العين نحو كُنادِر وفِ[illegible] العين نحو سخين وفُعاعِيل بضم الفاء وكسر العين نحو سخاخين لا غير كذا فى الصحاح وفُعْلان بالضم وفَعْلان بالفتح ويحرك نحو سُخْنان وسَخْنان وسَخَنان وفُعال بتثليث الفاء نحو شجاع وفِعَل وفِعَلة بكسر الفاء وفتح العين نحو بلغ وشجعة وفِعِل بكسرتين نحو ابد وأفعُل بالضم نحو املد وتفعل بفتح التاء وضم العين وبضم التاء وضم العين وف[illegible] نحو تَرتُب وتُرتُب وتُرتَب و تِفْعِل بكسر الفاء والعين نحو تلِبلِج وتفعلة بضم التاء مع تثليث العين وبفتح التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو شاة تحلبة ومِفعَل بالكسر وفتح العين نحو مرطل ومَفعَل بالفتح نحو مقنع ويَفعَل بفتح الياء والعين نحو يلمك وفأعِل بفتح الفاء وسكون الهمزة وبفتح العين وكسرها نحو زأبَل وزأبِل قليلا وفِعَّل وفِعَّلة بكسر الفاء وفتحها مع شد العين المفتوحة نحو امَّر وامرَّة وامَّر وامَّرة وفُعَّل بضم الفاء و[illegible] وزمح وفَنْعَل بالفتح نحو خنسر وبالياء المشددة للمبالغة نحو خنسرى وفَوْعَل بالفتح نحو لوذع وبالياء نحو لوذعى وفِنْعِل بكسر الفاء والعين نحو [illegible] [illegible] بالفتح وفتح العين وضمها نحو [illegible] وفَيعَل بكسر الفاء وفتح [illegible] وسكون العين نحو زيفن وفُوعِل بضم الفا[illegible] الياء وكسر العين وفتحها نحو صُوتِن وصُوتَن وهما نادران وفُعّال بضم الفاء

وفتحها وسكون العين مع فتح الهمزة نحو ضُنّاك وضُنّاك وفُعَيل بضم الفاء وفتح العين و
كسر الميم نحو دلمص وكاهي ميم ان را بجاي عين برند پس گويند دملص قال الجوهري
الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك الدمالص والدملص وفعنل
بضمتين وسكون النون نحو عرند حكاه سيبويه وفعول وفعيلة بضم الفاء وفتح العين نحو
زميل وزميلة وفعول بفتح فا وواو وسكون عين نحو عشوز اما ضهيأ كجعفر للمرأة التي
لا تحيض فهو اما على زنة فعلأ بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فعيل بزيادة الياء قبلها
لمجيء ضاهي وضاهأ وفعيل بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفعل
بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عكبس [illegible] وفعلّة بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام
نحو خطب وخطبة وفعل وفعلة بضمتين مع شد اللام نحو حزق وحزقة وبفتح فانيز
نحو حزق وحزقة وفعلّ بكسرتين وشد اللام نحو طمر وبفك ادغام نيز نحو طمرر و
فعلل بكسر الفاء وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو رمدد ورمدد وفعلل بضم الفاء و
سكون العين وضم اللام وفتحها نحو قعدد وقعدد وفعلل بالفتح وزيادة اللام نحو فعمل
وفعلم بزيادة الميم بعد اللام نحو جلعم حكاه ابن الاعرابي وفعلم بضم الفاء واللام نحو
زرقم وستهم وفعلم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفعلن بفتح الفاء واللام نحو رعشن
وفعلن وفعلنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمحن وزمحنة وانفعل بكسر الاول وفتح الثالث
وسكون الثاني والرابع نحو انزهو وفواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعد واو
كسر العين نحو [illegible] وفواعل بزيادة الواو نحو دواسر وفعوعل بفتح الفاء والعينين
نحو عثوثل وفعيعل بزيادت يا ميان هردو عين نحو خفيفد كذا في الارتشاف وفعنعل
بالنون نحو خزنزر وفعلعل باللام نحو صمحمح وفعلعل بضم الفاء والعينين قال ابو
حيان كذب لاغيزا قول وكذا جلعلع لغة في جلعلم كسفرجل وقد يضم الجيم فقط وفعاعل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلاكك وفمعل بفتح الفاء والميم وشد العين

المفتوحة نحو صلمع وقيل وزنه فعلل وفُعّل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زملق وفيعلن بفتح ورد وفا وكسر عين نحو فيخزكذا في الارتشاف وفيّعل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيمس واما كهزبر فمخفف منه ذكره الأصمعي وفِنّعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنحف وفَلّعل بفتح الفاء واللام والعين الشديدة نحو قلمس وقيل وزنه فعمل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو علاكد وفعالِل بالقلب نحو عكالد وفعهل وفعلّل بالفتح وبزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سمهج وسملج وفعّال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفِعّال بكسر الفاء وشد العين نحو خناب وفعّال بالضم وشد العين نحو حسان وفعّول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قدوس وسبوح قال ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء الا السبوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعّيل بضم الفاء وشد العين المكسورة نحو مريق قال في الارتشاف فعيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخر وعلى فعيل مريق للمصغر انتهى وفِعّيل بكسر الفاء مشددة العين نحو ريق قال في القاموس كوكب دري كسكين ويضم وليس فعيل سوى المريق انتهى وفعيل وفعيلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زميل وزميلة وفِعول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعنّل بالفتحات مشددة النون نحو زونك وزونك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف وقيل زونك فعلل وقيل فوعل وفعوّل بالتحريك مع فتح الواو والشديدة ضمها نحو كروس وكروس وفعيل بفتح الفاء والعين والياء الشديدة نحو هبيخ وفعيل رجل نحو صبيخ وفعنلل كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفعانل بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفعنال بالكسر نحو فرناس وفعوال بالضم والكسر نحو ... وفعيال بالكسر نحو جرياض ... بكسر اول وفتح ثالث وسكون ثاني ورابع نحو علبوط لمن ... ... بالضاد المعجمة زنة ومعنى وفعلال بالكسر نحو شملال و

فِعليل بكسر الفاء واللام نحو رعديد وفَعَلُول بفتحتين وضم اللام نحو حلكوك وفُعلول
بضم الفاء واللام نحو حلكوك وفَعَليل بفتحتين وكسر اللام نحو صمكيك وفعنعل بفتح
اول وثاني ورابع وسكون ثالث نحو زونزك وفَعَولَل بفتحات وسكون واو نحو صلودد
وفعيلل بالياء نحو خفيدد وفَوَعَّل بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حونس
وفُعُلّ بتكرير الفاء المضمومة وشد اللام نحو قسقب وفِعيل بكسر الفاء وسكون العين وفتح
التحتانية وشد اللام نحو قسيب وفِعوَلّ بالكسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفِعلاو
بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهمزة الساكنة والواو نحو حنطأو وفعلوس
بالضم نحو قلموس وفِنعلو بكسر الفاء وفتح العين نحو حنطاو وبالثاء ايضا يقال رجل
عنزهو وعنزهوة الكه لهو ونساء رادو ونسبت لذا رد وافنعل ويفتعل كسفرجل نحو الندد
ويلندد وأُفاعِل بضم الهمزة وكسر العين نحو اُخاقل وفُنعُول بضم الفاء والعين نحو
عنظوب وفَيعُول بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفَنعال بالفتح نحو عندابر وفيعال
بالفتح نحو عيداق وفِعلال بالكسر نحو قنعاس وفِنعيل وفِنعيلة بالكسر نحو شِنظير
وشنظيرة وفِئعيل بكسر الفاء والعين وزيادة الهمزة الساكنة بعد الفاء نحو زئجيل وقيل
هو زنجيل بالنون مكان الهمزة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا
وفاعُول بضم العين نحو قابوس وفَوعَلّل كسفرجل نحو كوألل وكذا افعنلاً نحو
حبنطأ وقيل الهمزة فيه بدل من الف حبنطى وورد ولغت ديكراست حبنطأ بكسرتين
وحِبِنطأ بكسر الحاء وفتح الباء كذا في الارتشاف وفعولن نحو عشوزن وفِعالِم بكسر الفاء
واللام نحو زراقم هكذا مثلوا وإفعول بكسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وكعصفور ايضا
وإفعِيل بالكسر نحو إصليت وأفَعّل بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو اضخم هكذا قيل
وقال الجوهري هو بتخفيف الميم وقد شدد في الشعر ضخم يحب الخلق الا ضخما
وإفعلال بالكسر نحو اسكاف وإفِعَلّ بكسر الهمزة وفتح العين وشد اللام نحو ارزب وإفعال

بضم الهمزة والعين وشد اللام نحو اطمو وتفعول بفتح التاء وضم العين نحو تخضور وتفعال بكسر ... نحو ... وتفعال بالكسر نحو تنبال ومفعال بالكسر نحو مبهاج ومفعيل بالكسر نحو مسكين ويفعول بفتح الياء وضم العين نحو يحمور ويفعل بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو حجر يهبر اى صلب ومنه سمي صمغ الطلح يهيرا وقيل الاصل تخفيف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو (شعر) اطعمت راعي من اليهير * فظل يعوي حبطا بشر * خلف استه مثل نقيق الهبر * وفيعل بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو زيفن وفعفعيل بفتح فاء وسكون عين اول وكسر عين ثاني نحو مرمريس وفعفول ... المفتوحة وضم العين نحو زيزفون وفنعليل بالفتح وكسر اللام ... خنفقيق وفعلان بالكسر قيل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضخم الطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك ... وأفعلان بالفتح نحو يوم أرونان وأفعلان بضم الهمزة والعين ... نحو ... وافعلان ... بالياء الشديدة للمبالغة نحو أنفخاني أو انفخاني وفعلان بضم الفاء والعين نحو ... ومفعلان ... نحو مسحلاني ... وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملامان ويا مكرمان وفيعلان ... نحو ... وفعلان بالفتح وضم العين نحو حيسمان وفعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو ... وقيل هو فعلان بشد العين المكسورة وفعلان بكسر الفاء والعين الشديدة نحو صفيان وفعلان بكسرتين وشد اللام نحو صفتان وفعلان بفتحتين وشد اللام نحو جلبان وفعلان بضمتين وشد اللام نحو جلبان و... الفاء واللام نحو عنظيان وفعلوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون بال... وضم اللام نحو رجل خبزون ممنوعا من التنوين اى منتفخ الوجه كانه من الخبز وفيعلون بالفتح وضم اللام نحو ... وفعلين بالكسر نحو عفرين وفعلين بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو ... وقيل هو ... وفعلاية ... نحو رجل درحاية ... نحو خيزلى وخوزلى وفعلى بالكسر نحو عزهى نكرة

ابن القطاع وانما غيره فقالوا لم يجي صفة الا بالهاء نحو رجل عزهاة والمار جل كيصى

فقيل هو اسم وصف به وقيل هو فعلى بالضم كضيزى وانما كسروا الفاء لتسلم الياء و

كذلك خيرى بالكسر وفَعَلى بالتحريك نحو جمزى وفُعَّلى بضم الفاء وفتح العين الشديدة

نحو هُبَّى وفَعَلَّى بفتحتين مشددة اللام نحو حَلَرَّى ودروسه لغت ديكراست بكسرتين

وبضمتين وبضم الاول وفتح الثاني مع شد اللام في الكل نحو حِلِرّى وحُلُرّى وحُلَرّى و

فِعَلّى بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دِفَقّى وكامي بجهت تبعيت فاعين را

هم كسره دهند وفَعَلنى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك

فِعِلّى بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفَيْعَلى

بالفتح نحو خيزرى وفِيعَلى بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو حيفسى

مثلوا وفَوْعَلى بفتح الفاء والعين نحو فوطرى ومِفْعَلى بكسر الميم وفتح العين نحو ...

وفُعَالى بفتح الفاء وضمها نحو بَلاغى وبُلاغى وسَنايا وسُنايا وقيل فُعالى بالضم ...

صفة وانما هو بالفتح اسم وصف به وفعنلى بالتحريك نحو صلنقى ...

بضم فالفيز نحو علنبطى وفَعَولى بفتح الفاء والعين نحو حَجَوجى وفي الصحاح الحجوجى

الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والانثى حجوجاة وفَعُولى بفتح الفاء وضم العين

نحو سنوطى وفَعْفَلى بالفتح نحو دودرى وفعوعلى بفتح الفاء والعينين نحو غدودنى

وفوفعلى بفتح هرد وفاو سكون واو وعين نحو دودرى ومِفعلى بكسر الميم والعين مع

شد اللام نحو مرقدى وتفتح الميم نحو مَرقدى ومَفعَلى بتثليث الميم وفتح العين واللام

الشديدة نحو مكورى ثلث لغات ويفعلى بفتح التحتانية والعين واللام الشديدة نحو ...

وفَعلاء بالفتح ممدود انحو حسناء وفِعلاء بالكسر نحو زيزاء وفَعَلاء بالتحريك نحو

هنباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين نحو نفساء وفُعّلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو

هنباء وفِعِلّاء بكسرتين وشد اللام نحو خبقاء وفِعْلِياء بكسر الياء واللام نحو ...

فاعلاء بكسر العين نحو قاصعاء وفعالاء بالفتح نحو طباقاء وفعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو الابلاء هكذا قالوا وقال سيبويه الظلمة كذا في الارتشاف وفعلاء نحو نفرجاء وفاعولاء بضم العين نحو صاروراء و فعلوت بالتحريك وضم اللام نحو برنبوت و فعلية بكسر الفاء واللام وسكون العين وفتح التحتانية نحو عفرية وفعلنية بضم الفاء وفتح العين والياء التحتانية التي بعد النون المكسورة نحو عفرنية و فعالية بضم الفاء وكسر اللام نحو عفارية وفعولة بفتح الفاء وضم العين الشديدة نحو سموقة وفعلعيلة بفتح الفاء واللام وسكون العين الاولى وكسر الثانية نحو حرقريقة وافعلة بضم الهمزة والعين مع شد اللام نحو اسحلة وافعولة بضم الهمزة والعين نحو احموقة و تفعلوت بفتح التاء الفوقانية والعين وضم اللام نحو قوس ترنموت اى لها حنين وصوت الترنم محركة وهو الصوت

فصل ششم در بيان جامد

ثلاثي آنكه سه حرف اصلي داشته باشد فقط ورباعي آنكه چهار وخماسي آنكه پنج وهر يک بر دو نوع است مجرد ومزيد فيه چنانكه گذشت بناء اسم معرب باعتبار اصول كم از سه حرف نبود حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها وحرف تكون واسطة بينهما وزائد از پنج وزيادت در اسم بيش از چهار حرف نبود فلا يتجاوز سبعاً الا بندكات در چهار حرف فعلعلان بالضم وتشديد العين چون كذبذبان وفعفيلياء بالكسر چون بربيطياء كذا في الارتشاف وقرقيسياء وافعلاوى بالضم چون اربعاواء هذا ما ذهب اليه البصريون واما الكوفيون فزعموا ان اقل ما تكون عليه المعرب حرفان حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها واكثره ثلثة احرف ... فحكموا بزيادته هرچند اگر از سه حرف ... چنانكه مذكور شد ليكن كاهي در

استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف ونحو آن ساقط کنند نحو تره وجرد و
ستّه وجِرح ونحو شربتُ مَا ومُ الله افعل کذا بضم المیم وکسرها در شرب ماءً وایمُن الله افعل
کذا [illegible] دانستی است که مجموعهٔ ابنیهٔ اقسام سه گانه بحسب مقتضای
[illegible] یا یستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت [illegible] در چهار حالت
عین همچنین چهل وهشت از رباعی ویک صد ونود ودو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن
است فَعْل بفتح فا وسکون عین نحو فلس وفَعَل بالتحریک نحو فرس وفَعِل بکسر العین
نحو کتف وفَعُل بضم العین نحو عضد وفِعْل بکسر فا وسکون عین نحو حبر وفِعَل بفتح العین نحو
عنب وفِعِل بکسرتین نحو ابل واین وزن اسما باشد یا صفةً بغایت کم است قال سیبویه لم احفظ
غیره انتهی وقالوا ومنه حِبِر وعِبِل وبِلِص وامراةٌ بِلِز حکاه الاخفش بتخفیف الزاء
وحکاه سیبویه بالتشدید واتانٌ اِبِدٌ ولا افعل ذلک ابد الابد یعنی کما هی وجاء ا[illegible]
لغةً فی اقط ککتف واِطِل فی اِطْل واِبِط فی اِبْط ودِبِس فی دِبْس کحبر کذا فی الا[illegible]
[illegible] فا وسکون عین نحو قفل وفُعَل بضم الفاء نحو صرد وفُ[illegible]
عنق اما دو [illegible] فِعُل بکسر فا وضم [illegible] وفُعِل بضم فا وکسر عین است چونکه
ثقیل بود ترک نمودند لیکن [illegible] کاه در بنا عاول خروج از حرکت ثقیل که کسره است
بسوی حرکت اثقل که ضمه است لازم می آید لفظی از آن یافته نشد که مسلم الثبوت
باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است ودر اسم مختلف فیه قال ابو الفتح
اما دُئِل ورُئِم فقلهٌ علی قوم من النحویین فسما جاوزوا عشرة اوزان الثلاثی وانما هی عند
المحققین عشرة انتهی پس دئل ورئم وهمچنین وعِل منقول از فعل است نه وزنی بر اسه
از اوزان اسم ثلاثی مجرد واما الحِبُك بکسر حاء مهملة وضم موحده کما فی بعض القراءة
والسماء ذات الحِبُک شاذ است ونه [illegible] الحُبُک بضمتین ومحتمل است که کسرهٔ حا بتبعیت
کسرهٔ تا باشد از جهت عدم اعتداد بلام ساکن ورد است مطرد اند نحو کتِف کتْف کفلس

اوزان بسوی بعض

وکتف کحبل ودر نحو فخذ فخذ کفلس وفخذ کحبر وفخذ کابل ودر نحو ضرب عمرو ... بالکسر ضرب عمرو ونعم الرجل بتسکین العین ودر نحو شهل ... ی العین فعیل بکسر تین نحو شهیل وشعیر ورغیف ودر ... فل قلیلا ودر نحو جسم الفرس بالضم جسم الفرس بالتسکین

... ودر نحو ... کحمر وعنق کقفل ومنه التخفیف فی عنق اکثر منه فی ابل ... الضمتین اثقل من الکسرتین وایضا هو فی الجمع اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی جاء فی الکتاب وهو حجازی نحو رسلنا ورسلهم اخفش ... در صفت ومعتل عین فعل کعنق هم روا دارد وهکذا قال عیسی بن ... انه لم یستثن الصفة ومعتل العین وکوفیان در فعل بالفتح که حلقی العین است ... بالتحریک نیز کوینند نحو بحر وشعر بخلاف ... یان که همچو تفریع را جائز ندارند ... تخواهد بود که انچه از تفریع ورد بعض که مسطور ومنه کو کود یله لغت بنی تمیم است اما اهل حجاز همچو لغات را ... فرعیه ... است که ... وغیر ثلاثی ... اصول کلمه ... را زوا قد واصول ... معا وعام است که با ... را جزای یک کلمه باشد یا با عتبار ... ای دو کلمه با سکان حرف مکسور ومضموم که من جهة المشابهة عین کتف وعضد است ... کنند نحو انطلق بسکون اللام وفتح القاف در انطلق که امر حاضر از انفعال است ومنتفخ بسکون الفاء در منتفخ بکسرها ومنه قوله (شعر) الا رب مولود ولیس له اب * وذی ولد لم یلده ابوان * بسکون اللام وفتح الدال اصله لم یلده بکسر اللام وسکون الدال ونحو وهی وفهی و وهو وفهو بسکون الهاء در وهی وفهی بکسرها و وهو وفهو بضمها وبعد همزة استفهام نیز قلیلا نحو قوله (شعر) فقمت للطیف مرتاعا فارقنی ... فقلت اهی سرت ام عادنی حلم * به تسکین بسکین لام امر که بعد وا و یا فا یا ثم واقع شود نحو ولیضرب و

فلیضرب و ثم لیضرب بسکون اللام در ولیضرب و فلیضرب و ثم لیضرب بکسرها باید دانست
انچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور کردید با عتبار اسمیت اسمی واه آیتما وصفیت
چونکه امثلهٔ آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجرداو مزیداً فیه
در بیان اوزان مزید فیه آن چنانکه می آید اعاده آن نکرده‌ایم ... رخماسی مجرد
باشد یا مزید فیه لهذا امثال هریک وزن را ازین هرد و قسم اسما و صفة بعد ذکر موزون به
آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد را ده وزن است که کذشت و رباعی

ابنیهٔ رباعی مجرد

مجرد را شش فَعلَل بفتح الفاء واللام اسما نحو جعفر و صفةً نحو عبهر و فِعلِل بکسر
الفاء واللام اسما نحو زبرج وصفة نحو خرمل و فُعلُل بضم الفاء واللام اسما نحو
برثن وصفة نحو جرشع و فِعلَل بکسر الفاء و فتح اللام اسما نحو زبغر وصفة نحو هجزع
وقیل الهاء زائدة کما فی هبلع قال الخلیل لیس فی الکلام فِعلَل الا اربعة احرف درهم
و هجزع و هبلع و قلعم انتهی قلت وکذا خروع و ذرود و عتور و ضفدع و زغبر
عتود لغةً فی ضفادع و زغبر و عتود و فِعَلّ بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام
نحو قمطر و صفة نحو ضبطر و فُعلَل بضم الفاء و سکون العین و فتح اللام و قال الاخفش
الکوفیین اسما نحو جُخدَب رواه الاخفش و طحلب و برقع حکاهما الفراء وصفة نحو هدَن و
اما سیبویه فیرویه بضم اللام کبرثن قیل وجاء منه فِعلُل بکسر الفاء و سکون العین مع ضم
اللام نحو خرفع و فِعلِل بفتح الفاء و سکون العین مع کسر اللام نحو بردس اسم رجل والکسر
فیه اکثر و طحربة والظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خرفع کزبرج و خرفع
کبرثن والثانی من طحربة بفتح الطاء والراء و طحربة بکسرهما و اما نحو عرتن بالفتحات
و عرتن بالتحریک و ضم التاء و جندل بفتح الجیم والنون و کسر الدال و دلمز بضم
الدال و فتح اللام و کسر المیم از قبیل محذوف الزوائد است بدلیل توالی اربع حرکات
نه از ابنیهٔ مجرد فالاول مقصور من عرنتن کسفرجل والثانی من عرنتن کقرنفل بحذف

النون والثالث من جَنادِل بحذف الالف كما هو مذهب البصريين او من جَنَدِل بحذف الياء كما هو مذهب الفراء والفارسي والرابع من دُلَامِز بحذف الالف وكما هي بسكون ميم هم آيد نحو * دُلَامِزُ يزهى على الدُّلَمِزْ * اي يزيد وخماسي مجرد را چهار وزن است فَعَلَّل بالتحريك وسكون اللام الاولى وفتح الثانية اسما نحو سفرجل وصفةً نحو شمردل — ابنيهٔ خماسي مجرد

وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو خُزَعْبِل وصفة نحو قذعمل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو قهبلس لحشفه الذكر كذا في الارتشاف وصفة نحو جحمرش وفِعْلَلّ بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية اسما نحو [illegible] وصفة نحو جردحل قيل ومنه فُعْلُلّ بضم الفاء واللام الاولى وسكون العين وتشديد اللام الثانية نحو قرطعب وهمچنين قُرُطُعْبة بضم القاف والراء والعين وقُرَطَعْبة بضم القاف وفتح الراء والعين بمعنى قرطعب وفِعِلِّل بكسرتين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية نحو عقرطل وفِعَلَّل بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وفتح الثانية نحو سبعطر للطويل جلد الله في الارتشاف وفُعْلُلّ بضم الفاء وسكون العين وضم اللام الاولى وسكون الثانية نحو قمبند قال في القاموس ذكروه في الابنية ولم يفسروه وعندي انه معرب كُسْبَنْد لما يشد في الوسط او كوسپند للشاة انتهى واما فُعَلِّل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية نحو هندلع فاثبته ابن السرّاج في الخماسي ولم يذكره سيبويه

فصل هفتم در بيان ابنيهٔ مزيد فيه ثلاثي وجزآن

بدان كه چون مزيد فيه ثلاثي را اوزان كثيراست چنانچه بحسب قول سيبويه شش صد وهشت بناء است وقد زاد بعده ابو بكر بن الحسن الزبيدي ثمانين بناءً وزاد ابو عمر الجرمي امثلة كثيرة وزاد ابن خالويه امثلة كثيرة وبعضي ديگرهم چندي بران افزودند لهذا با وجرد ضابطهٔ مميز اصلي از زائد چنانكه بيايد در صدد استخراجش بتمامها

که موجب اطناب است نرفته به تبیین بعض اوزان مثل اوله اسما وصفة ... ثلاثی
که مختص باسم یا صفت است یا وجود شد اته یا میان مزید فیه ثلاثی ...
فیه کفایت نمود ونیز هرگاه ذکر آن از اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه
مبعت یافته اینجا در تمثیل بناء مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده ... جمله
ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار انحاء است اول آن که
در ویک حرف زائد بود و آن بر چهار نهج است قبل فا چون أَفْعَلٌ بفتح الهمزة والعين
نحو أَصْبَعٌ وإِفْعِلٌ بكسر الهمزة والعين نحو إِثْمِدٌ ولم يجيء الا اسماً وأُفْعُلٌ بضم الهمزة والعين
نحو أُصْبُعٌ وهو في الصفة عزيز جداً على خلاف في اثباته والصحيح اثباته نحو أُمْلُدٌ كما مر
وابن أُصْبُحٌ حكاه ابو زيد وإِفْعَلٌ بالكسر وفتح العين نحو إِصْبَعٌ ولم يجيء الا اسماً قليلاً هذا
وعدّ إِبْيَنٌ وإِشْفَىً وإِنْفَحَةٌ كذا في الارتشاف وإِفْعُلٌ بالكسر وضم العين نحو إِصْبُعٌ على
خلاف فيه وأُفْعَلٌ بالضم وفتح العين قليلاً نحو أُصْبَعٌ وأُنْمَلَةٌ لغة وأَفْعُلٌ بالفتح وضم العين
نحو ... وهو في المفردات قليل ... وأَذْرُحٌ وأَبْيُنٌ وآجُرٌ وآنُكٌ وأَبْهُلٌ وأَشُدٌّ وأَنْمُلَةٌ لغة
لا غير وإِفْعِلٌ بالفتح ... العين نحو أَصْبِعٌ ولم يات الا هذا وأَنْمِلَةٌ وأُفْعِلٌ بالضم وكسر
العين نحو أُصْبِعٌ هذا وإِفْعُلٌ بالكسر وضم العين ر ديانٌ وهذه الخمسة لم تجيء الا اسماً
وإِفْعَلَةٌ بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلاً جداً نحو إِعْنَةٌ وتُفْعُلٌ بضم التاء
مع تثليث العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو
تُنْفُلٌ وتُنْفَلٌ وتُنْفِلٌ وتَنْفُلٌ وتَنْفَلٌ وتِنْفَلٌ كدرهم قليلا وتِنْفِلٌ وتِفْعِلٌ ... التاء وكسر
العين اسما فقط نحو تِتْفِلٌ ومِفْعِلٌ بكسر الميم والعين اسماً فقط نحو مِنْخِرٌ ونَفْعِلٌ بفتح النون
وكسر العين نحو نَرْجِسٌ ولم يوجد غيره ونرجس كزبرج لغة فيه ويَفْعَلٌ بالفتح نحو يَلْمَقٌ
ويِفْعُلٌ كبرثن نحو يستعور ويِفْعَلٌ كدرهم نحو يَهْجَرٌ لانه من الجزع ذكره اللحياني
بخلاف كسانيكه مارا صلي گويند و زيادت آن را قبل ...
وقبل

(۴۷)

... نحو ... بضم الفاء وفتح العين نحو صُوَبِج

... وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسماً فقط نحو جندب لغة وفَنْعَل بالفتح

نحو ... وفُعَل بالضم وفتح العين اسماً فقط نحو قنبر وفِنْعِل بكسر الفاء والعين

نحو ... وفَيْعَل بفتح الفاء و[العين] نحو غيلم واما بكسر العين فمعتلا فقط نحو طيّب ولم يجئ

... الا صفة ... في الارتشاف وفِعِلّ بكسرتين مشددة العين نحو حمص

وفَعَلّ بالتحريك مشددة العين نحو شلّم وقبل لام چون فَعّال بالفتح نحو غزال وفِعَال

بالكسر نحو شِطار وفُعَال بالضم نحو غراب وفَعْوَل بفتح الفاء والواو نحو جدوّل وفِعْوَل

بكسر الفاء وفتح الواو اسماً فقط قليلا نحو ... ع وعِتوَد وذِرَوَد وجِدْوَل لغة في جدول لا غير

وفُعَيْل بضم الفاء و... وفتح التحتانية نحو عليب ولم يجئ الا اسما قليلا وفَعِيل

بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفَعْأَل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وفُعُول بضمتين اسما

قليلا نحو اتي وفِعِيل بكسرتين نحو فرنله وفَعَنْل محركة اسما قليلا نحو بانط وبعد لام

چون فَعْلَى بالفتح وزيادت الف نحو علقى وفُعْلَى بالضم نحو بهمى وفِعْلى بالكسر نحو

ذِفرى قال سيبويه معزى منون معروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث وفَعَلى

بالتحريك نحو دقرى وفُعَلى ... ء وفتح العين نحو ادمى ولم يجئ الا اسما وفِعَلى

بكسر الفاء وفتح العين نحو خيمى قاله ابن القطاع وقال الزبيدي ليس في الكلام فِعَلى وانما

هو خِيْمى بسكون الياء على وزن فِعْلى وفُعْلُوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام نحو عنصوة بالضم

وبالفتح وعرقوة بفتح العين لا غير وانما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عنصوة وفِعْلُوة

بكسر الفاء وضم اللام نحو عنصوة لغة في عنصوة واين هرسه وزن ... باسم است وهمچنين

... بكسر الفاء واللام وفَعْلَتة بفتح الفاء واللام نحو ... ن وسنبتة وقيل سنبته فنعلة بزيادة

النون بين الفاء والعين وفَعْلَن بفتح الفاء واللام صفة فقط نحو رعشن وكذلك فَعْلَم بالفتح

نحو جلهم دوم آنكه در وى دو حرف زائد بود و آن بر دو نوع است اول آنكه هر دو

زوائد مجتمع بود و دیگر آنکه متفرق اول بر چهار نوع است قبل فا چون انفعل بکسر اول
وفتح سوم وسکون دوم وچهارم صفة فقط نحو انزهو کامر و انفعل بکسر الهمزة والفاء وسکون
النون والعین قلیلا نحو انقلس لغة فی الانقلیس وینفعل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین
اسما قلیلا نحو ینجلب وذکروا انه منقول من الفعل وان کان اسم جنس . وقبل عین چون
فنعل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو هنبر و فنعل بکسر الفاء وتشدید
النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین فی الوقف وفعیعل
بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کامر وقبل لام چون فعفل بکسر الفاء
الاولی وفتحها وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صقصل وصقصل وفعلول محرکة
مع ضم اللام نحو بلصوص وفعلول بضم الفاء واللام نحو طحرور وفعولل بالتحریک وفتح
اللام نحو حبوتن وفعلین بکسر الفاء واللام نحو حلتیت وفعیل بالکسر نحو قطمیر و
فعیال بالضم نحو عنیان وفعیال بالکسر نحو کریاس وفعلال بالضم اسما قلیلا نحو قرطاط
وبعد لام چون فعلاء بالفتح نحو حلفاء وفعلاء بالکسر نحو حرباء وفعلاء بضم الفاء و
فتح العین نحو قوباء وقد تسکن الواو قال ابن السکیت ولیس فی الکلام فعلاء مضمومة الفاء
ساکنة العین ممدودة الا حرفان الخشاء وهو العظم الناتی وراء الاذن وقوباء والاصل فیهما
تحریک العین وقال الجوهری والمزاء عندی مثلهما وفعلاء محرکة اسما فقط نحو قرماء و
فعلاء بکسر الفاء وفتح العین اسما قلیلا نحو عنباء وفعلاء بفتح الفاء وکسر العین قلیلا نحو ظرباء
وفعلان بالفتح نحو سعدان وفعلان بالضم نحو عثمان وفعلان بالکسر نحو سرحان
وفعلان بالتحریک نحو کروان وفعلان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجئ الا اسما
وفعلان بفتح الفاء وضم العین اسما قلیلا نحو سبعان وفعلان بضمتین اسما قلیلا نحو سلطان
قال سیبویه لیس فی الکلام اسم علی فعلان الا سلطان انتهی وقرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین.
وفعلین بالکسر نحو غسلین وفعلوت بالضم نحو سلکوت لغة فی سلکوت وفعلوان بالضم

من ودوم انکه هر دو زوائدش مفترق بود بر شش وجه آید. پیش و پس فا
بضم همزه و کسر عین نحو اُجارد. و اَنفعَل بفتح همزه و کسر نیز و فتح فا و عین
نحو اَرندَج و اِرندَج. و یفنعل کسفرجل نحو یرندَج. و یُفعَلّ بضم الیاء و فتحها و فتح الفاء و شدّ
العین المفتوحة نحو یرنا و یرنا لکالفی الارتشاف. و پیش و پس عین چون فاعول بضم العین
نحو طاوُس و باد[illegible] [illegible] اسماً قلیلا نحو ساباط. و همچنین است فُوعال بالضم
و فَوعال بالفتح نحو طومار و [illegible] التراب. و فِعّال بالکسر نحو دیماس. و فِنعال
بالکسر نحو [illegible]. و فُعّول بالضم و شد العین صفة فقط نحو قدوس. و پیش و پس لام
چون فُعالی بضم الفاء و فتح اللام نحو حُبارى. و فِعالی بالکسر نحو دفاری لغة فی دفار.
و فَعولی بفتح الفاء و ضم العین نحو سنوطی. و پیش و پس فا و عین چون افعال بالفتح
نحو [illegible] مع اقصاد ولم یجی [illegible] د الاهلا و نطفة امشاج و برمة اعشار و بالتاء نحو اظفارة
و اِفعال بالکسر نحو [illegible] ار. و اَفعیل بکسر الهمزة و فتحها مع کسر العین نحو اِنجیل و اَنجیل
و اُفعول بالضم نحو اصبوع. و اِفعِنل بکسر الهمزة و العین نحو افرند. و تَفعول بالفتح اسماً
فقط [illegible] و یَفعول بفتح [illegible] ضم العین نحو یعفور. و یُفعول بالضم نحو
یسروع [illegible] لانه لیس فی الکلام یفعول بالضم و انما ضموا الیاء
اتباعا لضمة الراء. و یَفعیل بفتح الیاء و کسر العین نحو یقطین. و مَفعال بالفتح قال ابو حیان
مرجان و مرجانة فقط من رجن و قال الاکثرون فعلان من مرج انتهی. و مِفعال بالکسر
[illegible] نحو [illegible] م و ملقامة. و پیش و پس عین و لام چون [illegible] بفتح الفاء و العین نحو
[illegible]. و فِنعِلی بالکسر و فتح العین و کسر فا نحو هند[illegible] [illegible] س و پس فا و عین
و لام چون اَفعلی بفتح الهمزة و العین نحو اجل[illegible] [illegible] غیرهما. و مُفعَلی
فتح المیم و ضمها مع فتح العین نحو مصطکی [illegible] سوم انکه در و سه حرف زائد بود
و آن بر دو قسم است اول [illegible] آن بر چهار روش آید. قبل فا

چون اِسْتِفْعَل قليلًا نحو ...

الفاء وفتح العينين مع شد الاولى نحو ... ... لام ...

... وفِعّال بكسر الفاء والعين مع شد الميم نحو ... وفعالل ...

شد النون نحو جهنام وجُهنام وبعد لام چون فَعَلّا ... الفاء ...

علو فَعَلّيا بالفتحات مع شد الياء اسما قليلا نحو مَرَحَيّا وفعلا ... بالفتح نحو ...

... آنكه هر سه زوائد متفرق بود چون افاعيل نحو اسانيد اسم جبل ...

وفاعلى بكسر العين وشد اللام نحو باقلي ... وتضم العين نحو بادُولّي ...

نيفعولى نحو هيبولى ويفتعول بفتح التحتانية والنون ... العين نحو يستعور وقال ...

... نحو فعللول وفعيلى بضم الفاء وشد العين المفتوحة وفتح اللام نحو لغيزى ...

بضم الفاء وشد العين وفتح اللام ... ولم يجئ الا اسماً وافعلان بفتح الهمزة

والعين نحو اَخطبان وافعلان بكسر الهمزة والعين نحو اسحمان ... فعلان بضم الهمزة و

العين نحو الأفعوان وبكسر العين نحو اُضحيان لغة في الاِضحيان بالكسر وافعالّ بفتح الهمزة و

كسرها وشد اللام نحو اَسحارّ واِسحارّ وانفعيل بفتح الهمزة والعين ...

انقليس وانقليس وافعلاء بالفتح نحو اَربعاء وافعلاء بالكسر نحو اِربعاء وافعلاء بالضم

نحو اُربُعاء وافعلاء بالفتح وكسر العين نحو اربعاء قيل ولا يعلم غيره في المفردات وجاء

اَرمِلاء وافعلاء بالضم وفتح العين نحو اُربَعاء وبالعكس نحو اَربُعاء وفنعال بسكرتين وشد

العين نحو سنمار ومنفعيل بفتح الميم والفاء وكسر العين نحو منجنيق ومنفعول بفتح الميم

والفاء وضم العين نحو منجنون وقد تكسر الميم فيهما هذا ما قاله ابن دريد وبعضي از مزيد

رباعي كويند بر وزن فعاليل وفعلنوه سيبويه از مزيد خماسي وفيتعول بفتح ... والتاء

الفوقية وضم العين نحو شيتعور كذا في الارتشاف چهارم آنكه هر چهار ... بود چون

... نحو ... وفاعولاء بالمد وضم العين نحو عاشوراء ومه... بالكسر وفتح اللام

ابنیهٔ مزید رباعی

[illegible] است که بلفظ مثنی نامیده شد و قعلانین بالضم والکسر

[illegible] اصل جمع بوده باشد که بدان نام جائی

[illegible] را ء باید دانست که چون اوزان

[illegible] بسیطهٔ تعلی اند درآید لهذا این گر بعض

[illegible] جملهٔ آن با عتبار زوائد بر سه قسم است اول آنکه د

[illegible] است قبل فا وآن در اسم فاعل واسم مفعول وما نند انست فه

تحریک واللحمه جحلیب

چون [illegible] رج زیرا که زیادت [illegible] ل فا در غیر ثلاثی جز در اسمائی که جاری مجرای افعال

شود است جائز نیست وقیل [illegible] فنعلل بالتحریک وفتح اللام اسما نحو کنهبل وصفة نحو [illegible]

[illegible] الجیم و [illegible] الدال ایضا وفِنْعَلْل بکسر الاول وفتح الثالث وسکون الثانی و

الرابع اسما [illegible] فِنْطَعْر وصفة [illegible] وفنعلل محرکه مع ضم اللام اسما قلیلا نحو کنهبل

وفنعلل [illegible] العین وکسر اللام نحو هندلع لا غیر وقیل هو خماسی الاصل

وفنعلل بفتح الفاء والعین وکسر اللام نحو خنظرف وقیل هو فعللل کجحمرش وفوعلل بضم الفاء

[illegible] انه من مزید الثلاثی تکرر فیه الفاء و

[illegible] اللام نحو شمخر قال ابو حیان قیل ولم یجیء

صفة وقالوا اکمیرة للحشفة انتهی و [illegible] انه من مزید الثلاثی وفِعَلّل بکسر الفاء و

[illegible] العین المفتوحة وسکون اللام صفة فقط نحو سلغد قیل وقد جاء اسما نحو هِنَّبر وقیل هو

[illegible] از مزید ثلاثی است بزیادت نون مشدد چنانکه گذشت وفعلّل بفتح الفاء و

[illegible] المفتوحة وکسر اللام نحو همرش وزعم ابو الحسن [illegible] ان اصله هنمرش بالنون

[illegible] علی فعللل وقیل لام اول [illegible] یل بضم الفاء وکسر اللام اسما نحو

[illegible] خر والیاء الشدید [illegible] نحو قفا خری وفعیلل کسفرجل اسما نحو

[illegible] نحو سمیدع [illegible] اسما نحو [illegible] وصفة نحو [illegible] وفعیلل

بضم اللام قليلا نحو عبيقر وفعنلل بحركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو فعل
كسفرجل صفة فقط نحو خزنبل وفعنلل بكسرتين نحو دحنلح وقيل هو فعلل
سواء وفعلّل بضم الفاء والعين واللام المشدد اسما قليلا نحو زمرد وقبل لام اخير چو
فعليل بكسر الفاء واللام اسما نحو خزريط وصفه نحو برعيس بضم الفاء وفتح اللام
نحو غرنيق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعنيل بزيادة النون وفعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفعلول بالتحريك وضم اللام نحو قربوس
وفعلول كجردحل اسما نحو بردون وصفة نحو قرزون وفعلول بفتح الفاء وضم اللام
نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه وبرشوم وبرقوع لغة في برشوم وبرقوع بالضم و
فعلول كسفرجل قال ابو حيان قيل صفه فقط كنهور للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من
السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كبكهور اسم ملك انتهى و
فعلال بالفتح نحو خزعال ولم يات من السالم غير هذا وقهقار وقسطال وشرطال وقرطاس لغة
في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران بيشتر است نحو صلصال وجحجاح وجزآن وفعلال
بالضم نحو قرناس لغة وفعلل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسما نحو عربد وصفة
نحو عزبد وبعد لام اخير چون فعللى بالقصر والتحريك صفه قليلا نحو جلعبى قال ابو حيان
قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء جاء للاسم انتهى وفعللى بالضم وفتح لام اول وثاني
اسما فقط نحو سلحفى وكذا فعللى بضم فا وفتح عين ولام دوم نحو سلحفى وبالتاء ايضا على
الندرة نحو سلحفاة وقيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفا على لغة رضا في
رضي وفعللم بفتح اول وثاني ورابع صفه فقط چون صلخدم وكذا فعلال بزيادة اللام
نحو همرجل وقيل از ابنية خماسي است وهر پنج حروفش اصلي وقيل از ابنية مزيد فيه
ثلاثي يعني بزيادت ميم ولام از هرج يا بزيادت ها ولام از مرج دوم آنكه در دو
حرف زائد بود وآن بر دو نوع است اول آنكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول چون

فتح ... واللام و ... ح وكسر اللام الثانية اسما
نحو قنشليل وصفة ... [illegible] وفعللول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو
هنلقوق وذكر غيره ... [illegible] اسما وفعاولل بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو
زماورد ... [illegible] فعللوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو
عضرفوت ... [illegible] واللام قليلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان وفعللان
بضم الفاء وا ... [illegible] يان وصفة نحو دحسمان وفعللان بكسر الفاء واللام اسما
هنلمان وصفة نحو حلدرجان وفعللاء بالتحريك والمد صفة نحو جلعباء وفعللاء بفتح
الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء ... [illegible] والظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فعنلاء و
فعللاء بضم الفاء واللام ... [illegible] نحو قرفصاء وفعللاء بكسر الفاء واللام نحو طرمساء وفعللاء
بالكسر وفتح اللام نحو هندباء وقيل انه من مزيد الثلاثي على فنعلاء ودوم مفترق الزوائد
چون فعوللى با ... [illegible] العين واللام اسما نحو حبوكرى وقد يوصف به نحو جمل
حبوكرى اى ضخم والانثى حبوكراة وفيعلول بفتح الفاء والعين وضم اللام اسما نحو خيتعور
وصفة نحو هيدكور وفنعليل بفتح الفاء والعين وكسر اللام اسما نحو فنطليس وصفة نحو
... [illegible] وفعلالل بكسرتين نحو ... [illegible] ار وبضم جيم وحا نيز نحو جخنبار وفعلالل
بالتحريك صفة فقط نحو قرنباع وفعلال بكسرتين وشد اللام اسما نحو سجلاط وصفة نحو
طرماح وقيل از ابنية مزيد فيه ثلاثي است بر فعمال وفعنليل بفتح الفاء والنون وكسر اللام
اسما قليلا نحو شمنصير وقيل هو خماسي الاصول على فعلليل وفعللى بضم الفاء وشد العين
المفتوحة وسكون اللام مقصورا نحو كمثرى وفنعلال بكسر ... [illegible] العين نحو سنجلاط
سوم آنكه در وسط حرف زائد بود چون فعنللان ... [illegible] به مع فتح اللام نحو هزنبران و
فعوللان بالتحريك وضم اللام الاولى وفتح ... [illegible] عبوثران وعبوثران وكذلك فعيللان بالياء
نحو عميثران وعيثران ... [illegible] اللام نحو عفزران وفعللان بضم الفاء واللام

الاولى وشذ الثانية نحو عقربان ... و بالقصر والمد قليلا نحو النون زائدة فيكون من مزيد الثلاثي وفُعالِلاء بضم الفاء وكسر اللام نحو يقصر نحو جخادبي امامزيد فيه خماسي بغايت كم و باعتبار زيادت حرف بريك قسم است يعني در يك حرف زائد بود و اوزانش پنج است فَعْلَلِيل بفتح الفاء واللام الاولى و الثانية اسما نحو برقعيد وصفة نحو علطبيس وفُعَلِّيل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو شو حبيل وصفة نحو قذعميل وفَعْلَلُول بفتح الفاء واللام الاولى وضم الثانية اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفِعْلَلُول بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وضم الثانية قليلا نحو قطربوس وفَعَلَّلَى بالقصر وفتح الفاء والعين واللام الثانية اسما نحو قبعثرى وصفة نحو ضبغطرى قيل ومنه فُعَلالِل بالضم وكسر اللام الثانية نحو خزرانق وبالتاء نحو زرمانقة وفَعْلَلُول بفتح الفاء والعين وسكون اللام الاولى وضم الثانية نحو سمرطول و قيل هو محرف من سمرطول كعضرفوط وفِعْلال بكسر الفاء والعين بفتحهما نحو دلعماظ و دلعماظ وفُعَلَّل بضم الفاء وفتح العين الشديدة واللام الثانية نحو كمهدر وفَعْلَلِل بالفتح وكسر اللام الاولى وفتح الثانية نحو مغنيطس واما قرعبلانة بالتحريك وفتح الموحدة على فعللانة بزيادت دو حرف شاذ است وهمچنين خنابيس بالفتح وكسر الطاء المهملة على فعلاليل نقله ابن القطاع واصطفلينة بكسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة على فعللينة و قيل انه من مزيد الرباعي على افعللينة بزيادة الهمزة قبل الفاء والياء والنون بعد اللام

ابنيهٔ خماسی مزید

❊ فصل هشتم در بيان ابنيهٔ مشترك ❊

پوشيده نخواهد بود كه چون ابنيهٔ مشتركه در معاني مختلفه بيشتر از انست كه بی اطناب بضبط در ايد لهذا اينك اوزانيكه در معاني متداوله مشاركت داشت كفايت نمود فَعْل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ونعت نحو زد ونعت مستوي فيه نحو عدل وبمعنى مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو قمح ومخفف فعل نحو كتف ومخفف فعل نحو عضد

... حرة [illegible] ورحمة ومرة نحو ضربة وبمعنى

فعول بالفتح نحو لقمة واسم [illegible] ورجلة واسم جنس نحو كمأة ومخفف فعلة بكسر

العين نحو كلمة وفِعْل [illegible] اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت

بمعنى [illegible] ول نحو طحن واسم جمع نحو ولد واسم جنس نحو ساق ومخفف

فَعِل بكسر العين نحو فخذ ومخفف فِعِل بكسرتين نحو إبل وفِعْلة بالتاء اسم نحو سلعة

ومصدر نحو [illegible] ت نحو جلسة وپارة از چيز ... نحو كسرة وبمعنى فعول بالفتح نحو لقمة

ونعت مستو [illegible] نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة

وفُعْل بالضم ا[illegible] نحو قفل و[illegible] نعت مستوى فيه نحو بور ومصدر نحو شرب و

مخفف فعل بضمتين نحو [illegible] جمع نحو حمر واسم جنس نحو عرض وفُعْلة بالتاء اسم

نحو بسرة ونعت نحو [illegible] نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو جمعة وبمعنى مفعول

نحو لعنة واسم [illegible] مبالغة اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم نحو

قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقر وبمعنى

مفعول نحو نفض وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو فلبة ونعت

[illegible] فيه نحو يفعة وجمع نحو حفظة وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق

ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول نحو باب غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء

اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا في الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو

كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو كلم ومبالغة

[illegible]م فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتا[illegible]ة ونعت نحو بهجة و

مصدر نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفُعُل [illegible]م العين اسم نحو رجل ونعت

نحو حذر واسم جمع نحو عبد ومبالغة [illegible] نحو جزع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة

[illegible]رة ومصدر نحو غلبة لغة ذكرها ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل و

نعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر واسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفعلة بالتاء اسم نحو حبرة ونعت نحو سبي طيبة ومصدر نحو طيرة وجمع نحو فيلة وفعل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو كلى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لبم وفعلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعل بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سر كاتم وفاعلة بالتاء اسم نحو عاتكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعولة نحو راضية وفعال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو جراد واسم وقت المصدر نحو جزاز وفعالة بالتاء اسم نحو ثنامة ومصدر نحو صباحة ونعت نحو جخابة واسم جمع نحو جمالة وفعال بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو هصان ونعت مستوى فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو كلاب واسم جنس نحو جراح و اسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آلة نحو سراد وسمات نحو علاط وبمعنى مفعول نحو امام وفعالة بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة وفعال بالضم اسم نحو قلار ونعت نحو طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو تؤام ومبالغة اسم فاعل نحو جزاع وبراى مفترق الاجزاء نحو فتات وفعالة بالتاء اسم نحو ذ" الة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجاءة ودر معنى چيزيكه ساقط كردد نحو قطارة وبراى چيزيكه بر كزيده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة وفعّال بفتح الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد وملحق اسم فاعل نحو سياف وفعّالة بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براقة واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو جمالة وفعّال بكسر الفاء وشد العين اسم نحو حنان ونعت نحو خناب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو قثاء وجمع نحو جنان قاله ابن القطاع والظاهر انه

فِعلان كعلطان وحيطان لان وزنه الاليس علي ابنية الجموع كل اخر الا ارتشاف ونُعالة بالتاء
اسم نحو اجانة ونعت نحو [illegible] وفُعّال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو
وضاء وجمع نحو جلام [illegible] بمعنى نحو عثاب ومبالغة اسم فاعل نحو قراء وفعالة بالتاء
اسم [illegible] ونعت نحو حسانة ومَفعل بالفتح اسم نحو محفل ونعت نحو مقنع ومصدر
نحو مضرب واسم [illegible] ومكان نحو منصر واسم جمع نحو مرجل ومَفعلة بالتاء اسم نحو
ماكمة ونعت [illegible] نحو [illegible] ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو مغراة ومكان كثير الماخذ نحو
مابتة وسبب [illegible] نحو الولد مجبنة مبخلة ومَفعِل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو محفل
ومصدر نحو [illegible] وزمان نحو مضربه ومكان نحو مجلس ومَفعِلة بالتاء اسم نحو ماكمة
ومصدر نحو موعدة ومَفعُلة بفتح الميم وضم العين وبالتاء اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة
ومِفعَل بكسر الميم وفتح العين [illegible] نحو محفل ونعت نحو مسح وآلة نحو مفتح ومبالغة اسم فاعل
نحو مقول ومِفعَلة [illegible] نحو مقبرة وآلة نحو مروحة ومِفعال بالكسر اسم نحو مشراق
ونعت نحو [illegible] نحو مصدار نحو مقدار وآلة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال وأفعَل
بفتح الهمزة والعين اسم نحو افكل ونعت نحو اقلد [illegible] اسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو
ازفل وفَعول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو خروف ونعت نحو قطوف ومبالغة اسم فاعل
نحو شكور ومصدر نحو وقود وبمعنى مفعول نحو طريق ركوب وفَعولة بالتاء اسم نحو
خروبة ونعت نحو حلوبة وبمعنى مفعول نحو ركوبة وفَعيل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو
قميص ونعت نحو كريم ومصدر نحو صهيل واسم جمع نحو حمير ومبالغة اسم فاعل نحو عليم
وبمعنى مفعول نحو جريح وفعيلة بالتاء اسم نحو بهيمة ونعت نحو خويلة ومصدر نحو خليقة
وبمعنى مفعول نحو ذبيحة وفَعلى بالفتح والقصر اسم [illegible] ونعت نحو عطشى ومصدر
نحو شكوى وجمع نحو هلكى واسم جنس نحو [illegible] وفِعلى بالكسر اسم نحو ذفرى ونعت نحو
[illegible] نحو ذكرى وجمع نحو ظربى وفُعلى بالضم اسم نحو سورى ونعت نحو [illegible]

مصدر نحو رجعى واسم جمع نحو بهمى . وفَعَلى بالتحريك اسم نحو دقرى ونعت نحو
جمزى ومصدر نحو خطفى . وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو
بغضاء واسم جمع نحو قصباء . وفِعلاء بالكسر اسم نحو سيماء ونعت نحو زيزاء واسم جمع نحو
حظاء . وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت نحو مزاء ومصدر نحو عشواء وقيل وفعلاء بفتح
العين فاسكن لان فعلاء بالسكون ليس من ابنيتهم . وفَعَلاء بالتحريك اسم نحو نرماء ونعت
نحو هنباء . وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر نحو طلواء
وجمع نحو كرماء . وفاعولاء بضم العين اسم نحو عاشوراء ونعت نحو ضاروراء ومصدر نحو ساروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو ثعبان ونعت نحو سكران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان
واسم جنس نحو سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو غيبان . وفِعلان بالكسر اسم نحو سرحان ونعت
نحو سمنان ومصدر نحو حرمان وجمع نحو [illegible] . وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان و
نعت نحو عريان ونعت مستوى فيه نحو ندمان ومصدر نحو [illegible] وجمع نحو شبان و
فَعَلان بالتحريك اسم نحو كروان ونعت نحو عجلان ومصدر نحو نزوان . وفاعول بضم العين
اسم نحو جاموس ونعت نحو ناموس واسم جمع نحو باقور ومبالغة اسم فاعل نحو فاروق . و
فاعولة بالتاء اسم نحو باكورة ونعت نحو فاذورة ومصدر نحو ساكوتة واسم جمع نحو باقورة
وأُفعول بضم الهمزة والعين اسم نحو اصبوع ونعت نحو املود ومصدر نحو [illegible] واسم جمع
نحو ابقور . وإفعيل بكسر الهمزة والعين اسم نحو اكليل ونعت نحو [illegible] ومصدر نحو ارزيز
وفَيعَل بفتح الفاء والعين اسم نحو [illegible] ونعت نحو [illegible] نحو خيزل . وفيعول
بفتح الفاء وضم العين اسم نحو قيصوم ونعت نحو [illegible] ومصدر نحو تيقور واسم جمع نحو
بيقور ومبالغة اسم فاعل نحو [illegible] انتهى ما اردنا اخراجه من معان الابنية تسهيلا
للطالبين وما توفيقي الا بالله وهو حسبي ونعم المعين . فائدة چون سابقا بسوى
معنى الحاق اشارة رفته اينجا بذكر بعض امثله اسماى ملحق وكيفيت زيادت

حرف الحاق کفایت نمود بر خلیه تمامان که کامی ثلاثی ر ... و رباعی مجرد بو یا دت حرف چون کوثر و ضیغم و رعشن الحق بجعفر و بتضعیف لام چون قردد ... ن مطرد است قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد و سودد و فی الفعل کان تکن نحو شملل و جلبب و الالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر و جدول و بیطر و رهوک انتهی و زرقم کبرثن و درد دم و فرسن کزبرج و خروع و عثیر کدرهم و زیبقن و حطلبة کقمطر و جندب کجحدب و برباعی مزید چون صلودد کفعل و کنس و حاکوک کعصفور و حکوک ... نوس و عنبوط کبرذون و اکلیل کبرطیل و دلامص کبرائل ... و بخماسی مجرد چون ... کسفرجل و حلکاک بجحمرش و بخماسی مزید و این کم است چون زیزفون کعضرفوط و ... و قذنی کقمطری و همچنین رباعی را بخماسی مجرد چون قلّ و کنس کسفرجل و برذون کقرطعب و بخماسی مزید چون قندویل کبرة یلد و عنکبوت کعضرفوط و حبوکری کقبعثری * و نیز باید دانست که زیادت حرف را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جائز ندارند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندد و یلنجج و از اینجا ست که همزه ابلم و اثمد را برای غیر الحاق گویند کذا قیل و ظاهر آنست که در اول کلمه هم زائد شود با وی حرف دیگر باشد یا نباشد * والف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه نحو ارطی و علقی بخلاف ابن عصفور و ابن مالک که الف نحو علقی و ارطی را نیز بدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم و خاتم برای ایشان ملحق بجعفر است و نحو حطائط ملحق بقذعمل و زمخشری الف نحو تغافل را برای الحاق گویند و الیه ذهب ابن الحاجب و صحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مفید معنی است و زیادت حرف الحاق نظر به افادهٔ معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق نباشد ... عبلبس و قلمّوس و ضغبوس کعصفور

* فصل نهم در بیان مقصور و ممدود *

مقصور اسمی است که حرف اعرابش الف لازم بود و ممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف
زائده و هر یک بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و مدّش بضابطهٔ کلی بود مثلاً کون
هر اسم معتل الآخر که وی را وزنی است قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
چنانکه در اسم مفعول و اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطًى و مقاضًى و مقتدًى و مستدعًى و
مصدر میمی و اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد نحو مَوقًى و مَغزًى و مِفعَل که اسم آله است نحو مِهدًى
وقد جاء الصحيح من هذا المفعال ايضا كمحراث ولا يوجد ذلك في المعتل كذا في الارتشاف و اسم
تفضیل و جمع مؤنثهان نحو اطهر و علی و جمع فُعلة بالضم نحو دُمیة و دُمًى و کسوة و کسًى و جمع
فِعلة بالکسر نحو مِریة و مِرًى و لحیة و لحًى و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تاء
تانیث است نحو حصاة و حصًى و قناة و قنًى و در مصدر فَعِلَ بالکسر نحو هَوِیَ هَوًى و جَوِیَ
جَوًى و نیز قیاسی است قصر فُعلی افعل نحو کبری و فَعلی فعلان نحو سکری و قصر جمع فعیل
بمعنی مفعول نحو جریح و جرحی و اسیر و اسری و هر اسم معتل الآخر که آن را وزنی است
قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش الف زائد مدّش قیاسی باشد مثل مدّ مصادر مکسور الاول
از غیر ثلاثی مجرد نحو اعطاء و ارتآء و اقتداء و استجلاء و ابتناء و مدّ فُعال بالضم که
برای اصوات است نحو عواء و ثغاء و مدّ فِعال بالکسر جمع فَعل بالفتح نحو ظبی و ظباء و
مدّ افعال جمع فِعل بالکسر نحو نِضو و انضاء و جمع فَعَل بالتحریک نحو صَدًى و اصداء و
مثل ما مفرد آلة نحو کساء و اکسیة و قباء و اقبیة و مدّ مِفعال صفة نحو مهداء و معطاء
و مدّ اسم جنس که در آخر مفردش تاء تانیث است و قبل تا واو یا یا بعد الف زائد نحو
سماوة و سماء و عظاية و عظاء و مدّ فَعلاء افعل نحو حمراء و فُعَلاء جمعا نحو شعراء و مدّ افعلاء
جمع فعیل نحو غنی و اغنیاء و طبیب و اطباء # اما سماعی آنست که قصر و مدّش بضابطهٔ کلی نبود
نحو عصًا و رحًى و خفاء و اباء و نحو ذلک ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت و ما
قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این بر خلاف جمهور نحاة است زیرا که ایشان در

اصطلاح غیر اسم متمکن را از افعال و حروف وجزان مقصور و ممدود [illegible] ونیز هریک

بود و [illegible] وف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است

که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند ودوم اسمی است که الف

الف تانیث بود و آن را متقی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث دو الف است مقصور

الف مقصور

چون فعلی بالضم نحو حبلی و قصری وقولهم دنیی بالتنوین شاذ است چنانکه موسی [illegible]

وقیل وزنها مفعل من اوسیت ای حلقت وقیل الالف للالحاق فلذلک نون وفعلی بالکسر

نحو شعری وفعلی بضم الفاء وفتح العین نحو اربی وفعلی بالتحریک نحو بردی وفعلایا

بضم الفاء وفتح [illegible] برحایا ولم یجیء غیره کذا فی الارتشاف وفعلوی بفتح الفاء واللام

نحو هرنوی وقیل هو فع[illegible] لی بفتح الفاء والواو نحو قعولی بالقاف وفعلی نحو سلحفی و

قال الفراء السلحفی والسلحف ودخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث

الا ان یجعل [illegible] بهاة وفعلی بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام نحو

هر[illegible] [illegible] لی بفتح فا وکسر آن وفتح عین وفتح لام وضم آن اربع لغات نحو حنذقوقی

وکسر فا وکسر عین وضم لام نحو حنذقوقی وقیل هو فعللولی وفوعلی بفتح الفاء

والعین وشد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف ومفعلی بکسر المیم والعین و

شد اللام نحو مرعزی وفیه لغات اخر مرعزی بالتخفیف ومرعزی بالفتح وکسر العین

وشد الزاء المعجمة وتخفیفها [illegible] زی وفعلیا بالفتحات وشد الیاء نحو بردیا

وفعلایا بالفتح نحو حولایا وفعیلی بضم فا وفتح عین نحو لغیزی وافعلی بالکسر وکسر

العین نحو اجبلی وافعلی بالفتح نحو اجفلی وفعنلی بفتح الفاء والنون نحو صعنبی

وفعنلی بالتحریک نحو بلنصی وفوعلی بالفتح نحو کوکبی وفعللی بضم الفاء والعین

نحو جلندی وفعولی بفتح فا وضم عین نحو هیولی وفیعولی بالفتح وضم العین نحو هیرولی

[illegible] بالتحریک نحو شروزی ویفاعلی بضم الیاء وکسر العین نحو ینابعی وفاعولی بضم

العين وفتحها نحو بادُ ولى وباذولى وفاعِلّى بكسر العين وشد اللام وتخفيفها نحو باقلّى و
باقلى وفَعلَعلى بالفتح نحو حلبلبى وفَعَلّى بالتحريك وشد اللام نحو حبركى وربما
ينون فيكون مشتركا بين التانيث وغيره وفِعَلّى بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو سبطرى
وفِعِلّى بكسر الفاء وفتحها وكسر اللام الاولى وشد الثانية نحو شفصلى وشِفِصّلى لم يثبت سيبويه
مثل البناء واثبته الزبيدى وذكر ابن قوطيه شفصلى بالتخفيف منونا فالفه للالحاق بسفرجل
كذا فى الارتشاف وفَعَلّايا بالفتح وفتح اللام نحو بردرايا وقيل هو فعلعايا وفُعالّى بالضم
وشد اللام الثانية نحو قرطبى وفِعِلّى بالكسر وفتح اللام الاولى وشد الثانية نحو قرطبى وا زين
قبيل است اكثر اسماء مقصوره كه در ما سبق در بيان اوزان مصادر وصفات وغير آن مذكور
و مسطور كرديد وممدود چون فَعالاء بفتح فا وكسر آن نحو قصاصاء وقِصاصاء وفاعِلاء الممدود
بكسر العين نحو قاصعاء وفُعُولاء بالضم نحو عُشوراء وليس فى الابنية نظيره وقد تفتح الفاء
نحو عَشوراء وفَعِلاء بكسر العين نحو ظربا ء وفيعلاء بفتح الفاء والعين وكسرهما وبكسر الفاء
وفتح الياء ساكنة العين ثلث لغات نحو ديكساء وديكساء وديكساء وافعلاء بالفتح وتثليث العين
وبضم الهمزة والعين وبكسرهما خمس لغات نحو اربعاء ويفاعلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو
ينابعاء وتفعُلاء بالفتح وضم العين نحو تركضاء وتفعِلاء بالكسر وكسر العين نحو تركضاء
وفعنلاء بفتح الفاء والنون نحو برنساء وفعنلاء بالتحريك نحو برنساء وفعالاء نحو براساء
وفعنالاء بالفتح نحو برناساء وفنعلاء بالضم وضم العين وفتحها نحو عنصلاء وعنصلاء
وفِعِلاء بالكسر وكسر اللام نحو رملداء وفعّلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو دخيلاء
وفعلولاء بالفتح نحو دعكوكاء وفعنلاء بالتحريك نحو عبنقاء وفعّالاء بالضم وشد العين
نحو زماراء وفُوعِلاء بالضم وكسر العين نحو لوبياء وفيعِلاء بالفتح وكسر العين نحو ثيهياء
وفعلّاء بكسرتين وشد اللام نحو زمجاء وفعيلياء بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام نحو
مزيقياء وفعلاء بضم فاء وفتح عين نحو بوحاء وفعللاء بالكسر نحو طرمساء وفعللاء بالكسر وفتح اللام نحو

صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه وحرف علت نبود وحرفی صحیح آن متجانس نبود چون رَجُلَ وعَلِمَ ونَصَرَ ونَحْوِ خَرَجَ و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود وآن برسه قسم است مهموز فا وآن از پنج باب آید (نضکس م) چون امر یأمر وادب یأدِب وارُب یأرُب وارِب یأرَب وابه یأبه ومهموز عین وآن از چهار (مکس ض) چون جأب یجأب وذؤب یذؤب وذئب یذأب ونأت ینئت ومهموز لام وآن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ یقرأ وجرؤ یجرؤ وبرئ یبرأ وهنأ یهنئ ودنأ یدنؤ اما وقوع دو همزه در ثلاثی عام است که هر دو مفترق بود چون اجأ یا مقترن چون حاأ اقل وعزیز الوجود است در تقسیم مهموز بان اعتداد نا کرده بسه قسم مذکور کفایت نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود بود وقسم است مفرد ولفیف مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود وآن برسه نوع است معتل فا وآن را مثال هم نامند واوی از پنج باب اید (ضمسکح) چون وثب یثب ووزع یزع ووصب یوصب وجه یوجه وورث یرث ویائی هم از پنج (ضمسک ح) چون یسر ییسر وینع ینیع ویقظ ییقظ ویبس ییبس* ومعتل عین وآن را اجوف وذوالثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (نس ض ک) چون قال یقول وخاف یخاف ومات یمیت وطال یطول ویائی از سه (س ض ن) چون خال یخال وباع یبیع وعاط یعوط* ومعتل لام وآن را ناقص وذو الاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نسکم ض) چون دعا یدعو ورضی یرضی وسرو یسرو وضحا یضحی وحزا یحزو ویائی نیز از پنج (ضمس کن) چون رمی یرمی ورعی یرعی وخشی یخشی وقضو یقضو وعسی یعسو ولفیف آنست که دو ود وحرف علت بود وآن بر دو نوع است مفروق ومقرون مفروق آن که فا ولامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضرب ح س) چون وشی یشی وولی یلی ووجی یوجی ومقرون آنست که عین ولام یا فا وعین آن از حروف علت بود واول برسه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی واین مختص بسمع است بقول بعضی وهمچنین است آنکه عین ولام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین آن واو باشد ولامش یا این

از دو باب آید [illegible] چون جوی یجوی و روی یروی لا عکسه عند الاکثر [illegible]

لام حیی را او گوید و همچنین را و حیوان و حیوة را اصلی گوید نه بدل از یا [illegible]

چنانکه نزد دیگران است   و دوم الفاظ معدود است ویب ویبة ویح ویج

ویس ویل ویة وین وینی وبه یوع یوح یوخ قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره

یوم یوان یوال ویل یین وند ونحو واو و یاء اصله و یو ویوی بالتحریک وبتوسیط الیاء

فی الواو والواو فی الیاء عند ابی علی ووو وییی بثلث واوات ویاءات عند الاخفش وغیره

والف در بنا یابد بطریق اصالت در فعل ونه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد

مضاعف — و مضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف یا زائد از ان [illegible] بود و آن بر دو

قسم است ثلاثی ورباعی   ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و [illegible] لام آن از یک جنس بود

اول از چهار باب آید (ضنس ک) چون [illegible] باب و ثانی و ثالث الفاظ

معدود است چون ددن وقلق و جز آن اما آنکه هر سه اصولش [illegible]

چنانچه الفاظی چند که با ستقرای کتب لغت دست یاب گردید ثبت نموده شد صصص [illegible]

صوت الصبی وققق کصصص زنة و معنی و ززز و ببب و ههه والفعل صص یصص وقق یقق وزز

یزز بالضم وبب یبب بالکسر و هه یهه بالفتح و ددد محرکة اللهو و ججج بالضم لقب لرجل   ورباعی

مرکبات — آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود نحو زلزل و تذبذب   دانستنی

است که چنانکه بسائط از مهموز و معتل [illegible] ابواب هم با عتبار مجیت

و هم باعتبار کثرت وقوع و قلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز و مجموعهٔ اقسام

مستعمله که بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین ان و تعیین باب

با ایراد امثله [illegible] بیان می یابد   مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (ن [illegible]) چون آب

یؤب و آد یاد و یائی از ضرب فقط چون آض یئیض و ناقص واوی از [illegible]

قلیلا و یائی از دو باب (ضرب س) چون اتا یأتی و [illegible]   و مثال واوی مهموز [illegible]

[illegible] یَئِسَ یَیْئَسُ وازسمع چون وَتِدَ یَوْتَدُ ویائی ازدو باب ([illegible]) [illegible] یَیْاسُ و [illegible] وناقص واوی ازدو باب (منع ن) چون دَعَا یَدْعُو وذَرَا یَذْرُو ویائی ازدو باب (منع ض) چون رَأَی یَرَی وصَاءَ یَصْئِی ومثال واوی مهموز لام از سه باب آید (مکس) چون وَذَأَ یَذَأُ وَذْأً ووَضُؤَ یَوْضُؤُ وَضَاءَةً ووَثِئَ یَوْثَأُ وَثْأً واجوف واوی ازدو باب (نصر س) چون بَاءَ یَبُوءُ ودَاءَ یَدَاءُ ویائی ازسه (ضرب س ک) چون جَاءَ یَجِیءُ وکَاءَ یَکَاءُ وهَیُؤَ یَهْیُؤُ باثبات یا برخلاف قیاس ومهموز فا لفیف مقرون از ضرب فقط چنانکه مهموز عین لفیف مفروق چو اَوَی یَأْوِی ووَأَی یَئِی و مهموز فا مضاعف از سه باب آید (نصر ض س) چون اَبَّ یَؤُبُّ واَنَّ یَئِنُّ واَمَّتْ تَأَمُّ ومثال واوی مضاعف از [illegible] مضاعف قلیلا چون وَدَّ یَوَدُّ ودِیمَ الرجلُ مجهولا فهو مَدْیُومٌ

* [illegible] ربیان تصرفات [illegible] *

بدانکه تصرفات لفظ که سبب [illegible] یا غرضی از اغراض دیگر است بر نه وجه است اول [illegible] آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان وآن ازالهٔ حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را چهارم ادغام وآن آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ پنجم حذف وآن افکندن حرف بود ششم رد وآن آوردن محذوف است هفتم زیادت وآن افزودن حرف است هشتم قلب وآن بردن حرفی بود از جاش بجای دیگر نهم تسهیل وآن را بین بین نیز گویند وآن خواندن همزه بود مطلقا میان [illegible] میان یکی از حروف علت وآن بر دو قسم است قریب وآن خواندن همزه بود میان همزه ومیان حرف علت که وفق حرکت همزه است وبعید وآن خواندن همزه بود میان همزه ومیان حرف علت که وفق حرکت ما قبل همزه است

* فصل سوم در تخفیف همزه *

وآن یا از تصرفات [illegible] کانه چهار تصرف جامع است ابدال وحذف وتسهیل وزیادت [illegible] نه چون همزه [illegible] نهایت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که

قاعده تخفیف بتبدیل آنست همزه منفرد ساکن را که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است
بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض آن نباشد نحو راس و بوس و ذیب در رأس و بؤس
و ذئب و نحو ان احمد ائتمن و یقول لوذن و الذی یتمن در ان احمد اؤتمن و یقول ائذن
و الذی اؤتمن و الا ترجیح ادغام و اعلال را است که موجب مزید تخفیف است فقو
قاعده نؤص و نؤس اصله ناصص و ناوس کتنصر من الاص و الاوس و منفرد متحرک بعد واو
یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق را که از جنس ماقبل کرده پس ادغام
قاعده لازم است نحو مقروة و خطیة و افیس در مقروءة و خطیئة و افیئس * و بعد ساکن غیر مذکور
و غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر روا است که بیفتد و حرکتش بما قبل وی رود نحو سل
و هذا خب و شی و ضو و جیل و حوب و قاتلومه و قاتل [illegible] و الاحمر و لحمر و ابو سحق و
ذو مر و یغزو مه و یرمی خوانکم و لهو تره در اسال و هذا خبء و شیء و ضوء و جیأل کضیغم
و حوأب ککوثر و قاتلوا امه و قاتلی امه و الاحمر و ابو اسحق و ذو امره و یغزو امه و یرمی
اخوانکم و له اثرة * لیکن حذف همزه پس از نقل حرکتش در یری اصله یرأی کیمنع و در ارء
یری و متصرفات آنها لازم است بر خلاف قیاس و قوله (شعر) اری عینی ما لم ترأیاه * کلانا عالم
بالترهات * بالاثبات ضروری است مگر بعضی متصرفات یری بحسب قیاس آید و آن اسم
مفعول است چو مرئی کمرمی و افعل التفضیل چون زید اراء من عمرو و مصدر میمی یا اسم ظرف
چون مرأی بالفتح و اسم آله چون مرآة بالکسر و هر دو صیغه تعجب چون ما اری زیدا و ارء به و مرآة
بالفتح بمعنی منظر بخلاف همزه نحو ساءل و هذا احمد و هذا ابراهیم و هذا احیمر و انا طرکه در ان
بین بین است و بس و جاء اطر و نطر ایضا فی البعض پوشیده نماند که آنچه در تخفیف همزه مذکور
از جواز حذف و تسهیل که مذکور و مسطور کردید مختار اکثر است اما بعضی حرکت مفتوحه را
که بعد ساکن صحیح است در یک کلمه بما قبلش دهند و همزه را بالف بدل کنند نحو کماة و مراة در
کمأة و مرأة و بعضی مفتوحه را که بعد لین اصلی است یا بعد لین زائد برای الحاق از جنس ما قبل وی

كردانند پس ادغام كنند عام است كه در يک كلمه بوند ياد رد و نحو سَوَّة و جَوَّب و جَيَّل وَاَوَّلت و ترمي بَوَّد رسَوْءَة و حوأب وجيأل واوأنت و ترمي اباه و در مثل هذا اشي ء و هذا ضوء كه بعد لين اصلي در يک كلمه و متحرک بحركت اعرابي است مضموم و مكسور ه را هم نحو هذا اشيّ و هذا ضوّ و ذالبس بشيّ ولا بضوّ و رأيت شيّا و ضوّا و بعضي بعد لام تعريف لام گردانند و ادغام كنند نحو اَللَّحمر و اللَّرض در الاحمر و الارض و اين در غايت شذوذ است و بعضي همزه را كه بعد لين غير الف است حذف كنند بنقل حركت اگر مفتوح است نحو لن يَجِيَ و لن يبوَ بفتح الياء و الواو در لن يجيء و لن يبوء و بدون نقل اگر مضموم است يا مكسور نحو يجي و يبو بسكون الياء و الواو در يجيء و يبوء و يغزو مه و يرمي خوا نكم در يغزو امه و يرمي اخوانكم و گاهي بو سبيل ندرت مفتوحه را هم بي نقل حركتش حذف كنند نحو لن يجي و لن يبو بسكون الياء و الواو و همچنين بعضي همزه را كه بعد الف است ساقط كردانند مفتوح باشد يا غير مفتوح نحو مامرة و مايشا و ما نعامه در ما امرة و ما يشاء و ما انعامه و منفرد مفتوح را كه بعد ضمة واو شود و بعد كسرة يا نحو جون و هذا غلام وبيک و ميرو مررت بغلام بيبک در رجؤن و هذا غلام ابيک و مئرو مررت بغلام ابيك و در مفتوحه بعد فتحه بين بين قريب است جوازا نحو سال و قال احمد چنانكه قاعده

قاعده

قاعده

در مكسوره بعد كسره يا فتحه و در مضمومه بعد ضمه يا فتحه نحو مستهزئين و مررت بغلام ابراهيم و سئم و قال ابراهيم و رؤس و هذا جبل احد و رؤف و رأيت جبل احد و در مضمومه بعد كسرة بين بين است قريب باشد يا بعيد چنانكه در مكسوره بعد ضمه نحو مستهزئون و مررت بجبل احد و سئل و هذا غلام ابراهيم و قيل لا يجوز فيهما الا البعيد و هو قول ابي الحسن الشريح و گويند كه اخفش مضمومه را بعد كسرة يا كرد اند و مكسوره را بعد ضمه واو * و نيز گاهي منفرد متحرک را بحرف علت كه هم طبق حركت همزه و هم طبق حركت ما قبل وي بود بدل كنند نحو سال و روس و مستهزين بسكون الواو و الياء در سأل و رؤس و مستهزئين قال سيبويه ذا في السعة سماع و في اضطرار الشعر قياس و انشد (شعر) سالت هذيل رسول الله فاحشة * ضلت هذيل بما قالت ولم تصب * و گاهي متحرک را

که بعد فتحه است یا الف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم و این در غایت قلت است چنانکه حذف همزهٔ متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد یا باسقاط آن نحو قال براهیم بکسر اللام وقال سامة بضمها و نحو قال براهیم وقال سامة بفتح اللام فیهما و حذف همزهٔ رأیت و رأین هرگاه بعد همزهٔ استفهام یا بعد هل واقع شود نحو اریت و هل ریت و ارین و هل رین

قاعده و همزهٔ عارض که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد نه چنان بود لازم که یای مفتوح گردد پس یای ثانی الف نحو خطایا و درایا الاصل خطائی و درائی جمع خطیئة و دریئة بخلاف نحو شوائی جمع شائیة اما خطاءِ کجوارِ و خطائیه با ثبات همزه و یا و یای متکلم و های سکته فی قولهم اللهم اغفر لی خطائیه شاذ است چنانکه مرایا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر والقیاس خطایا کامر و مراءٍ علی مفاعٍ رفعا وجرا ومرائی بالاثبات نصبا و قد جاء علی القیاس و قیل همزهٔ مذکور را و مفتوح کردد اگر لام مفرد آن واو سالم بود نحو اداوی و هراوی در اداوِی و هراوِی جمع اداوة و هراوة و هداوی جمع هدیة شاذ است بر هردو قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس هدایا و مطایا اما اخفش قلب همزهٔ مذکور بواو هم قیاسی گوید عام است که در مفرد واو سالم بود یا نبود

قاعده و همزهٔ ساکن بعد همزه متحرک واجب که با خیث حرکت همزهٔ اول بدل شود نحو آمن و اومن و ایمان در أأمن و أؤمن و إئمان و اثبات همزهٔ مذکور نحو اؤتمن اما نته شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ و کل والقیاس اوخذ و اوکل بالابدال قیل و قد یقال علی القیاس رواه سیبویه و جواز در مر و ته بهای سکته والاصل اومر و ایت لیکن در مر بوقت اتصال اظهار همزه افصح است نحو وأمر اهلک بالصلوة و بوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة

قاعده و متحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو ایبب و ایمة در ائبب و ائمة و نحو جاءٍ و رایم در جائئ و رائم اصله ءءم کاصبع بالکسر و ضم الباء و اگر نه واو نحو اوادم و اوم و اویدم و اوم در آادم و اءوم اصله اءمم کابلم و اویدم و اوم اصله اءمم کانصر اما حذف همزهٔ دوم در نحو اکرم و اخواتش لازم است بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند

گرچه سابقه مکسور بود و کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا کرد الف و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و قیل در قولی مضمومه را هم بعد مکسوره واو کرد الف و حکی ابوزید اللهم اغفرلی خطائئی ردّ را ئئی بتحقیق الهمزتین وکذا اجاء جائئی رواه ابن جنی و القیاس جاءٍ و خطایای و قرئ فی السبعة ائمه بالتحقیق وبالتسهیل بین الهمزة والیاء کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة و قال ایضا فی ایجاز التصریف ان التحقیق شاذ و بعضی بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرک که در صل راست الف افزایند نحو آائمه وآاؤم و اولین از دو همزه که پس و پیش الف جمع است واو کرده نحو ذوائب اصله

قاعده

ذآئب جمع ذؤابة بالضم و ذا قیاس عند الاخفش وسماع عند غیره و ساکن در متحرک

قاعده

در بنائی که مضعف الوضع است مدغم شود وجوبا نحو سأّل و سئّل و لأّل و متحرک بعد

قاعده

متحرک یا ساکن یا کرد در موضع لام چنانکه ساکن بعد ساکن یا متحرک درجای مذکور نحو قرأی اصله قرءء کجعفر و قرئی اصله قرءء کقمطر من قرأ و هرگاه توالی همزات فوق

قاعده

از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزهٔ دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی و رابع نه در اول و ثالث و خامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ اقرء یاًّ گویند بتخفیف ثانی و تحقیق اول و ثالث اصله قرءءء و در بنای مذکور از همزه نقطا اوءیاً بتخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و ثالث و خامس اصله اءءءء و همچنین در بنای مثل قرطعب اباء اصله اءءءء و در مثل جحمرش ءاءیئ اصله اءءءء و در مثل قذعمل اوءیئ اصله اءءءء و در دو همزه از دو کلمه رواست

قاعده

تحقیق هردو و تخفیف هردو یا بطریق انفراد نحو اقرأ آیة بقلب همزهٔ اول با لف بطرز راس و بتسهیل همزهٔ ثانی بطور ساءل یا تخفیف اول بطریق انفراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رایت قارئ و بیه بقلب اول بیا بطرز میر و بقلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رایت قارئ ابیه و تخفیف یکی از ان بطریق مذکوره و رواست حذف یکی یا قلب دوم به نهج ها کنه اگر هردو متفق الحرکة است و اول آخر کلمه نحو جا احد و یقرا سامة و من تلقاء نفسی

بالحذف ونحو جاءَ اَحَدٌ ويقرأُ اُوسامة ومن تلقاءِ يضمِ بالقلب در جاءَ احد ويقرأ اسامة
ومن تلقاءِ اِضم وادغام ساكنه در متحرك نحو اقرأ آية رواه ابو زيد و روا ست قلب مضمومه بعد
مكسوره و قلب مكسوره بعد مضمومه بوا و نحو من تلقاءِ وُحُدٌ ويجيءُ ونسان در من تلقاء احد و
يجيء انسان و زيادت الف ميان هر دو وقتى كه در اول كلمه باشند نحو آاَحَدٌ وآاِبل وآاَحد قال
ذو الرمة (شعر) اَيَا ظَبيةَ الوَعساءِ بينَ جُلاجِلٍ * و بينَ النَّقا آانتِ امْ امُّ سالمٍ * و رواست با زيادت
الف تخفيف ثانى از قلب و تسهيل نحو آيبل و آوَنْتَ در آابل و آانت ليكن هركاه همزهٔ استفهام
بر همزهٔ وصل مفتوح در آيد در دوم بين بين است فقط يا ابدالش بالف بالزوم التقاء ساكنين
نحو آالحسنُ و آايمنُ الله وقرئ فى السبعة قل آالله اكرين بالابدال والتسهيل * پوشيده نخواهد
بود كه آنچه از تخفيف همزه مذكور كرديد لغت اكثر اهل حجاز است على الخصوص قريش بل
قيل لم تكن قريش تهمز فى كلامها وحققها غيرهم و هو الاصل كما فى سائر الحروف

* فصل چهارم در بيان همزهٔ وصل *

دانستنى است كه علماى اين صناعت در تعذر ابتدا بساكن و تعسر آن اختلاف دارند اكثر
انها متعذر و نا ممكن كويند و بعضى ممكن با تعسر والى هذا ذهب ابن جنى و قال و يجيء فى
الفارسية نحو شتر و بالجملة چون كه ابتدا بساكن در كلام عرب از جهت تعذر يا از جهت
تعسر نا درست و نا روا ست لهذا هر كلمه كه حرف اولش ساكن بود واجب كه آن را مصدر كنند
بهمزهٔ وصل كه اقدم حروف است باعتبار مخارج نحو انصر زيداً واضرب عمراً و از اينجا است
كه در درج كلام بيفتد و همچنين اكر بسقوط حرف ساكن يا بتحرك آن احتياجش نماند نيز
ساقط شود نحو فاطلب وثم اطلب وعِد اصله اوعِد وقل اصله اقول و شذ قول قيس بن الحطيم
الانصارى بالاثبات (شعر) اذا جاوز الاثنين سِرٌّ فانه * بنثٍّ و تكثيرِ الوشاة قمين * وكذا الاسل حكاه
ابو الحسن شريح و اردد واغزوا عض حكاه الكسائى ليكن هركاه لام تعريف بنقل حركت همزهٔ
قطعى متحرك شود بيشتر اثبات همزهٔ وصل است نحو الحمر وقد يحذف نحو لحمر كالمر

وهمزهٔ وصل برده ونهج اسماء سماعی وآن در ده لفظ است ابن وابنة والاصل بنو وبنوة بالتحريك وابنم كابن والميم زائدة وهو معرب من مكانين تقول هذا ابنم ورأيت ابنما ومررت بابنم تتبع النون الميم واسم وقد تضم همزته والاصل سمو كحبر وسمو كقفل واست اصله ستة محركة وبالفتح واثنان واثنتان والاصل ثنيان وثنيتان بالتحريك والياء التحتية وامرأ وفيه لغات فتح الراء دائما حكاها الفراء وضمها دائما واعرابها دائما تقول هذا امرؤ ومررت بامرئ ورأيت امرأ معربا من مكانين اصله مرء بتثليث الميم وامرأة بفتح الراء اصله مرأة وايمن الله بفتح الهمزة وضم الميم وهو مفرد بمعنى اليمين كانك بمعنى الاسرب او بمعنى اليمن بالضم وهو البركة وقيل هو جمع يمين والى هذا ذهب الكوفيون قالوا لم يجئ على هذا الوزن مفرد واما آجر وآنك فاعجميان وقياسی وآن در هر فعل ماضی است که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بود نحو اكتسب واستخرج وهمچنین است همزهٔ مصدر وامر فعل مذکور نحو اكتسب اكتسابا واستخرج استخراجا وهمزهٔ امر ثلاثی مجرد نحو اضرب وافتح وانصر وهمزهٔ ال ولام تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح است در ال ولام ودر ایمن الله وفروعش ایم الله وام الله ومضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اخرج وانصر یا مقدر نحو ادعی واغزی اصله ادعونی واغزوی ومکسور در غیر مذکور وقیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم است بکسره هم خوانند نحو انصر واقتل واقتدر واستخرج وهمچنین در ایمن الله وایم الله وام الله ونیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرط که همزه قبل کسرهٔ بود که مائل بضمه باشد نحو اختير وانقيد

❋ وصل پنجم در اعلال ❋

وآن را تعلیل وتحویل نیز نامند وآن لغة ازالهٔ علت باشد که ثقل است واصطلاحا عبارت است از تغییر حرف علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرده نحو قال واقول وقلت بخلاف نحو عالم بالهمز فی عالم ویدٌ ودمٌ فی یدیٌ ودمیٌ ودر اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال واسکان

وحذف وحروف علت سه حرفی واحد است در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیراتی
که دارد از حروف علت شمارند * دانستنی است که جمهور علمای این صناعت جواز دو
یا زائد را در کلمه که حروفش زیاده از سه است منعی نکنند بل جائز و درست دارند نحو یقوی
ومقوی در یقوی ومقوو و نحو یاء اصله یوی ویاء اصله یوی شاذ است وابو علی توالی دو
اعلال را بر وشیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مکروه گوید چنانکه سیرافی تسکین عین
قاعده ولام را معا از جهت اعلال واو اصلی غیر مشدد که مضموم بضمه لازم است همزه کردند
جواز دارد اول کلمه باشد یا در وسط آن نحو اجوه واثوب در وجوه واثوب وهمچنین است
واو مکسور در اول کلمه نزد ابو عثمان مازنی نحو اشاح در وشاح وابن طاهر ابدال واو مشدد
مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه ابو الفتح واو زائد مضموم را نحو تعوذ وترهوک دیر
قاعده تعوذ وترهوک اما احد بالفتح در وحد شاذ است چنانکه اناة در وناة واسماء در وسماء * از این
از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند دوم مبدل از مده زائد نبود واجب
که همزه کردند نحو اواصل واول در ووواصل جمع واصلة وووول جمع اولی اصله وولی بخلاف
نحو ووری که اتصالش عارضی است اصله ایا واحد علی افعو علمن وای ای وعد وبخلاف نحو
وورى که واو دوم بدل از مده زائد است زیرا که در این هر دو صورت ابدال واو مذکور جائز است
نه واجب * هکذا قالوا وقال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوما فی نحو اواصل والاول اذا تحرکت
قاعده الثانیة بخلاف ووری انتهی * ملین غیر مدغم بعد ضمه واو کردد و بعد کسره یا نحو وعد و
موسر ومیزان در وعد مجهول واعد ومیسر وموزان و یا زید اوقظ و یا غلام ایضو در
یازید ایقظ و یاغلام اوضو وبعضی از عرب یای ساکن را که بعد ضمه در دو کلمه است بحالش
دارند جواز نحو یازید ایاس باثبات الیاء حکاه سیبویه وکذا اقرأ ابو عمرو یا صالح ایتنا بالیاء
والقیاس بالهمزة او الواو * لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین فعلی صفتی است بحال خود باشد و
ضمه ما قبلش بکسره بدل شود نحو حیکی وضیزی در حیکی وضیزی وهمچنین است یای عین

فُعْل وفُعلان جمعی نحو بِیض وبِیضان در بُیض وبُیضان و یائی که قریب طرف است نحو تُبیع تِرتیب بالضم ونحو مضُوفة بالواو اصله مضْیفة که تَرمة شاذ است چنانکه عُون اصله عُیْن بالضم جمع عیون بالفتح والقیاس مضیفة وعِین بالیاء وکسر ماقبلها بخلاف یای عین فُعلی اسمی که واو شود نحو طوبی اصله طیبی کرجعی من طاب یطیب وکُوسی اصله کیسی من الکیس بالفتح وهو ضد الحمق هکذا قالوا وانکار کرد ابن مالک هذین المثالین فی الصفة وقال ان قلب الیاء واوا واقرارها مع کسر فاء الکلمة مسموعان من العرب فتقول الطوبی والطیبی والکوسی والکیسی واوی که بعد فتحه علامت مضارع وقبل کسرهٔ تحقیقی یا تقدیری افتد ساقط شود نحو یعِد ویلِد در یوعِد ویولِد ویضع ویلع بالفتح والاصل یوضِع ویولِع بالکسر فتح لحرف الحلق واما یذر بفتح الذال فمحمول علی یدع لتوافق المعنی ویابع ویذر مجهولا شاذ است چنانکه ییئس ویسِر در ییئِس کیحسِب وییسِر کیضرب حکاهما سیبویه وجاء فی البعض یاءس ویاقظ فی نحو ییئس وییقظ کیعلم هذا عند الاکثر ونزد بعضی علت حذف واو مذکور از جمله علامات یای مفتوح وکسره مزبور است ودیگر اخواتش از علامات ونعلم محمول است بر آن وهرگاه واو از مضارع بیفتد از امرش نیز بیفتد لزوما نحو عِد وضع واز مصدر آن هم روا است که بیفتد وعوض آن تا آید در آخر نحو عِدة وزِنة در وعد ووزن واز اینجا ست که هر دو جمع نشوند ونیز تا بر نیفتد مادامیکه واو باز نیاید وقوله * واخلفوک عد الامر الذی وعدوا * بالحذف بدون الرد شاذ است چنانکه وِضعة بالجمع ووِجهة نیز بر قول سیبویه بخلاف مبرد وفارسی که انرا اسم جانب مراد گویند ودرین صورت اثبات واو وجهة قیاسی باشد نه شاذ * دانستنی است که چون واو مصدر بیفتد عین آن را کسره دهند بجهت اصالت آن یا بجهت مطابقت عین فعل ونحو وصل یصل صُلة بالضم شاذ است والقیاس صِلة بالکسر لیکن عین آن مصدر که عین مضارعش مفتوح است هم مفتوح آید وهم مکسور نحو وضع یضع ضَعة وضِعة ووسع یسع سَعة وسِعة یا مکسور فقط نحو وهب یهب هِبة وگاه بطریق شذوذ واو مصدر فَعْلی که عین ماضیش مضموم است هم حذف کنند نحو ودع یودع دَعة بالفتح ووقح یوقح قِحة بالفتح والکسر واین در رعایت

قلب است چنانکه حذف واو بطرز مذکور در غیر مصدر نحو رقة ولدة یعنی سیم مضروب وهمزادو الاصل
قاعده ورق وولدة * واو ویا که فاء افتعال بود وبدل از غیر حرف علت نباشد تا شود ودر تا مدغم
کرده نحو اتعد یتعد اتعادا متعد اتعد واتقد یتقد اتقادا متقد اتقد واتسر یتسر اتسارا متسر
اتسر بخلاف بعضی از بغدادیان که این مبدل از همزه را نیز تا کرده اند فیقولون اتزر یتزر اتزارا
متزر اتزر واتخذ یتخذ اتخاذا متخذ اتخذ فی ایتزر ای لبس الازار وایتخذ ای اخذ المکان دارا
وکذا جاء فی بعض القراءة الشاذة الذی اتمن امانته بالابدال والادغام * هذا هو الاکثر اما بعضی از
عرب واو ویای مذکور را باختصار حرکت ما قبل ان بدل کنند وبسوی تخالف ابنیه فعل بواو ویا
که لازم آنست التفات ننمایند نحو اییتعد یاتعد ایتعادا موتعد ایتعد وایتسر یاتسر ایتسارا موتسر
ایتسر قال ابو حیان فابهم ابن عصفور من هذه لغة ونص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین وابن
قاعده الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی واو ویاء متحرک نه بحرکت عارض چون بعد فتحه
لازم افتد الف کرده بشرط که فای کلمه نبود * ونه عین ناقص ونه در حکم آن * وقبل مد زائد
که غیر واو ویای جمع است هم نباشد * ونه قبل الف ویای تثنیه ویای مشدد ونون تاکید *
وعین فعلان وفعلی نبود * ونه عین مبدل از حرف صحیح * ونیز کلمه ملحق نبود الا در موضع لام که
محل تغیرات است * ونه بمعنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو قال وباع ودعا ورمی در قول وبیع
ودعو ورمی بخلاف نحو وضات وبیضات در هذیل وبخلاف نحو فوعل وفیسر وتوسط
وتیسر وقوی وحیی واحو وحا وارعو ها واما اعماء یعمای اعمیاء اشاذ است والقیاس اعمی
یعمیی وبخلاف نحو جواد وسیال وطویل وغیور ودعوا ورمیا وعصوین وحبلیین وعصوی
وحبلوی ویدعین واخشین وجولان وحیران وصورئ وحیدی ونحو داران وحامان
وحادان شاذ است * هذا مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی
گوید وتصحیح را از شواذ چنانکه اخفش در عین فعلی وبخلاف نحو شیرة اصله شجرة
وقولول وبیعوع کقربوس من قال وباع وعور وصید بمعنی اعور واصید واجتوروا اعتونا

بمعنی تجاوروا وتعاونا واگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون رَوَح وقَوَد وغَيَب وخَوَكة وحَوَنة بالتحریک واُوُوْكُصوُر نقله الشیبانی وحِوَل وزَوَج ککتف وصَوِف الكبش بالكسر فهو صوف ککتف وجز آن وچون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط کردد نحو دعت ورمت ودعتا ورمتا در دعوت ورمیت ودعوتا ورمیتا وهرگاه عین ماضی ثلاثی مجرد معلوم بالتقاء ساکنین بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین ماضی باشد یا مضارع نحو بعت تبیع وسِغت تسیغ وخِفت تخاف در بیعت وسوغت کضربت وخوفت کسمعت وگرنه ضمه نحو قلت تقول وطلت تطول در قولت کنصرت وطولت کگرمت دانستنی است که بعضی از عرب واو ویای ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابة وصامة وآلاد وآثان در توبة وصومة واولاد واوثان ومنه ان هذان لساحران ومن احب کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب * وبنوطی کسرهٔ ماقبل یای متطرفه را که مفتوح نه بفتحهٔ اعرابی است فتحه کردانند پس یا را الف نحو بقی وناصاة کامر وجاراة وباداة در جاریة وبادیة مروا و قاعده
ویا که عین ماضی مجهول بود در ذر معروف معلل باشد کسرهٔ آن را بجای ضمهٔ ماقبل برند پس واو را یا کردانند چون قیل وبیع وانقیل واختیر ودرین صورت اشمام کسرهٔ بضمه هم درست است ونیز رواست که کسره را بیفکنند پس یا را بواو بدل کنند اگر باشد چون بوع واختور وهرگاه عین ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد در ماقبلش سه وجه است الکسر الخالص وهو الاشهر والافصح نحو قلن وخفن وبعن واخترن وانقدن والاشمام الکسرة الضمة والضم الخالص هذا هو الظاهر من کلام السیرافی وقیل ان قامت قرینة المجهول جاز اخلاص الکسر فی الیائی وفی المکسور العین نحو بعت یا عبد وخفت یا هول واخلاص الضم فی غیرهما نحو قلت یا قول وان لم تقم قرینة فالمختار
قاعده
فی الاولین الضم او الاشمام وفی الاخیر الکسر او الاشمام لئلا یلتبس بالمبنی للفاعل واو ویای متحرک که بعد ساکن نه لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که موازن فعل یاست حرکةً وسکوناً حرکت آن بما قبل رود و واو ویا بمدهٔ مجانس حرکت منقول

بدل کرده اگر بود بشروطی که ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب نباشد * و صیغهٔ تعجب و صیغه
اسم آله و آنچه که موازن وی است هم نبود * و اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل باب [illegible]
نباشد نحو یخاف و یخال و یقیم و یقوم و یبیع و خف و اقیم و اقم و معیش و معیشة در معیش و معیشة
بکسر الیاء و مقیل و مبیع در مقیل و مبیع کمضرب من قال یقیل و باع یبیع و مقول و مخوف در مقوول
و مخووف بضم الواو علی زنة منصور لیکن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله کسره کرده و واو مفعول
یا نحو مبیع اصله مبیوع و اما مشیب و ریب لانه ملیم در مشوب من الشوب و ملوم من اللوم
شاذ است چنانکه مهوب من الهیبة و القیاس مشوب و ملوم کمقول و مهیب کمبیع و قد جاء الکل
علیه و اگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مقودة و مصیدة و مطیبة و من ین و جز آن
بخلاف نحو بویع و اسید اصله اسیود و اجوند کاحرنجم من الجود او الجودة و احیا و استحیا
اما استحی یستحی مستح و استحی یستحی مستحی ... ف یاء اول و نقل حرکتش بما
لغت تمیم است بر غیر قیاس و الاصل اثباتها و بخلاف نحو عور یعور و اسود یسود و ما اطول و ما
ابین و مقول و مصیدة و مکیال و مخوان و اسود و ابیض و تقوال و تسیار و اخونه و ابیسة و
شد ابیقة بفتح الهمزة و کسر الفاء اصله ابیقة کاغلمة جمع فواق بالضم و چون عین اجوف در
مصدر افعل و استفعل الف شود و بالتقاء ساکنین بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة و
استقامة در اقوام و استقوام و اباعة و استباعة در ابیاع و استبیاع و قد تحذف من المضاف
جوازاً نحو اقام الصلوة دانستنی است که مدار موقوف علیه اعلال مذکور و تصحیح آن در
مزید فیه اعلال اصل و تصحیح وی است نه بطریق شذوذ یعنی در فرع اصل معلل تعلیل کنند
و در فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اعور و اعتور و اسود و استسود در عور
و سود و نحو اقام و استقام و اقاد و استقاد در قام و قود بالتحریک و از اینجاست که اینکه در نحو
عور و سود عار و ساد گویند در اعور و اعتور و اسود و استسود اعار و اعتار و اساد و استساد گویند
بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شروط اعلال هم به تصحیح منقول است و هم به تعلیل نحو اجود

در اجواد مجود اجود و اجاد بحیث اجاد ة مجید اجن ای صار جید ا او اذا فرس جواد و
بعضی دیگر است اغیمت السماء و اخیلت و استغیل الشجر و اغیلت المرأة ولدها و اطیب و اطول و
استحوذ واستروح وجز آن لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است نحو مبیوع
و مهیوب و تفاحة مطیوبة و نحو آن وهی لغة تمیمیة و در اجوف واوی کمتر نحو مسک مدووف
ای مبلول مسحوق و ثوب مصوون و خاتم مصووغ اما کسائی اثبات واو را در واوی مطلقا
قیاس مطرد گوید و مبرد در ضرورت و نحاة بصره از شواذ ضرورت باشد یا غیر ضرورت
و بعضی بتصحیح فقط نحو اعول یعول اعولا و کذا اغیمت الشاة و استحوذ و استصوب
واستنوق الجمل و غیر آن قال ابوحیان و مذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا و
قاس علیه ابوزید و حکی عنه الجوهری انه حکی عن العرب تصحیح افعل و استفعل تصحیحا مطردا
فی الباب کله و قال الجوهری ایضا تصحیح هذه الاشیاء لغة فصیحة انتهی واو متحرک که عین قاعده
مصدر یا جمع و بعد کسره بود و در فعل و واحد معلل باشد یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف
افتد یا گردد بشرط که کلمه ناقص نبود نحو قیم و قیام در قوم و قوام من قام یقوم و دیم در دوم جمع
دیمة اصله دومة بالکسر و تیرة در تورة جمع تارة اصله تورة بالتحریک و ریاح جمع ریح اصله
روح بالکسر و دیار جمع دار اصله دور بالتحریک و ریاض و حیاض جمع روض و حوض بالتسکین
* اما تصحیح عین حول من حال یحول و نوار من نار ینور و حوج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ
است چنانکه تعلیل آن با انتفای شرائط در ثیرة و جیاد جمع ثور و جواد بالفتح بخلاف نحو عوض
و خوان و قوام من قاوم و عودة جمع عود بالفتح و کوزة جمع کوز بالضم و التواء و استواء و جز آن
واو و یا که عین فاعل بود و در فعل معلل باشد یا مر او را فعل نبود همزه گردد نحو قائم و بائع و جائزة قاعده
و سائف بخلاف نحو عاور و صاید مدة زائد که بعد الف مفاعل افتد همزه گردد نحو رسائل و قاعده
صحائف و عجائز جمع رسالة و صحیفة و عجوز بخلاف نحو جداول و معاون و مطایب جمع جدول و
معونة و مطیبة و اما معائش و مصائب بالهمز جمع معیشة و مصیبة شاذ است و القیاس معایش و مصاوب

قاعده بالاثبات وکاهی بحسب قیاس آیند نحو معایش و ان بیشتر است ومصاوب و ان کمتر هرگاه دو
حرف علة پس و پیش الف مفاعل افتند نه مفاعیل پسین همزه کردند نحو اوائل وخیائر در اوّل
وخیّا یرجمع اوّل وخیر بالتشدید وبوائع وسیائد وعیائن در بوایع وسیایدوعیایل جمع بویعة
کجوهرة وسید اصله سیود وعیّل کسید وقد جاء عیائیل باشباع الکسرة للضرورة وضیاون بالواو
شاذ است والقیاس ضیائن بالهمز بخلاف نحو طواویس وعواور اصله عواویر جمع عوّار بالضم و
تشدید الواو وهذا ما ذهب الیه سیبویه اما اخفش چون که در تعلیل مذکور وجود دو واو شرط کوید
قاعده تصحیح نحو ضیاون را قیاسی داند نه از شواذ الف ویای مدة زائده که قبل الف مفاعل یا مفاعیل
قاعده افتد واو شود نحو قواعد وضواریب جمع قاعده وضیراب هرگاه واو ویاء در کلمهٔ واحد اگرچه حکما
باشد جمع شوند واول ین ساکن غیر مبدل بود واو یا کردد ودر یا مدغم شود واگر ما قبل هر دو
مضموم بود مکسور کردند نحو سید ومرمیّ ومسلمیّ در سیود ومرموی ومسلموی وعویة وضیون
وحیوة بالفتح شاذ است وعوة در عوية ونهو عن المنكر در نهی کصبور شاذ تر والقیاس عية ونهیّ
بخلاف نحو هذا ابو یعقوب و رایت یدی واصل وبویع ودیوان اصله دوان وجاء ریا وریة بالقلب
والادغام والکسر فی رویا ورویة حکاه الکسائی وقرئ ان کنتم للرّیا تعبرون لیکن در کلمهٔ که لین
اولین محتمل ابدال وعدم آن هر دو است هر دو وجه جائز است نحو احویواء واحویّاء *
ودر مانند لیّ اصله لوی بالضم جمع الوی کحمر واحمر ضمه وکسره هر دو درست است * وبیفکنند
یای دوم را که مدغم فیه وقریب طرف است جوازاً از نحو سید ومیّن ووجوباً از نحو کینونة وحیلولة
والاصل کیونونة وحیولولة علی فیعلولة بالفتح وقوله (شعر) یا لیت انا ضمنا سفینه * حتی یعود
قاعده الوصل کینونه * بالاثبات ضروریست ضمه وکسره از لینی که بعد ضمه وکسره است ازاله نمایند
بنقل اگر قبل ضمه کسره بود وبعد آن واو وقبل کسره ضمه بود وبعد آن یا نحو قوّوا وخشوا در
قوووا وخشیوا کعلموا وتدعین وتنهین در تدعوین کتنصرین وتنهیین کتکرمین من نهو اصله نهی
اذا صار عاقلا واگرنه بلانقل نحو ترمین ویدعون ویدعو ویرمی در ترمیین ویدعوون ویدعو ویرمی.

وقوله (شعر) اذا قلت علی القلب یسلو قیل لا تنفک تفرینه بالوجد * بضم واو
یسلو شاذ است چنانکه ضم یای تمناوی در این قول (شعر) فعوضنی عنها غناء ولم تکن * تساوی شأنی
قاعده غیر خمس دراهم   این اصلی که در طرف اسم متمکن ویا در حکم طرف بعد ضمهٔ غیر عارض واقع شود
بدل بکسره کرده پس واو یا نحو أدل و أظب در ادلو و اظبی جمع دلو و ظبی و تغازیة و تلقیة
و تغازیان و تلقیات در تغازوة و تلقیة بخلاف نحو لولو بالواو مکان الهمزة و یدعو و هو و قول
و سیول جمع قائل و سیل و خطوات بضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه این مذکور قبل زیادت
لازم بود بحال خود باشد اگر واو است نحو عنصوة و اقحوان و واو گردد اگر یا است نحو رموة
و ارموان در رمیة و ارمیان من الرمی مگر آنکه اگر قبل این مذکور واو مضموم بود ضمه اش
کسره کرده پس لین یا اگر نبود اگرچه زیادت لازم باشد نحو قویة و قویان در قووة و قووان
من القوة و طویة و طویان در طووة و طووان من طوی قال ابو حیان هذا ما ذهب الیه ابو الحسن
و الجرمی و المبرد و الاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قووان بالتصحیح و اسکت و ابو الفتح
قاعده بالتصحیح و الادغام انتهی   ضمهٔ قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول است بکسره بدل شود
و هر دو واو بیا نحو دلی در دلو جمع دلو و اخو جمع اخ شاذ است چنانکه ابو جمع اب و بهو جمع
بهو و نجو جمع نجو و نحو جمع نحو و القیاس أخی کدلی بخلاف فراء که تصحیح را قیاسی گوید در آخر
جمع باشد یا در آخر مفرد   و همچنین است ضمهٔ واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی و غزوی
در مقوو و غزوو کعصفور من الغزو   و جاء نحو مرضی و مشهی در مرضوو و مشهوو لیکن
کسر ماقبل هر دو واو در مفعول نحو رضی بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در
مصدری که بر فعول است و در لفظیکه بر افعول نحو مغزو و جثو و عتو و ادحوة فیقال
مغزی و جثی و عتی و ادحی و ادحیة * وچون ضمه را بکسره بدل کنند رواست که ضمهٔ
راهم که قبل کسرهٔ مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره کردانند اگرچه بفصل ساکن
قاعده بوده باشد نحو دلی و جثی و عتی و غزوی و ادحی و ادحیة   واو غیر مبدل که در طرف یا

در حکم آن بعد سه حرف یا زائد زان افتد نه پس ضمه و واو ساکن یا گردد نحو بدی و استعلیت

قاعده دلیّ عدوّ و استعلوت بخلاف نحو حبوٌ و قفوًا فی حبلی و ابنو و ذو دعا و یدعو و بدو   واوی

که بعد کسرهٔ تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو

رضی و غزی و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات و غزیان و قویان در

غزوان و قووان * و اعلال واو با عدم شروط از شواذ است نحو قنیة و صبیة و صبیان در قنوة و

صبوة و صبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع

قاعده سواء و مقاتوة جمع مقتوی و هو منسوب الی القتی علی مفعل بمعنی الخدمة   واوی که لام فعلی

بالضم اسمی بود یا گردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو و العلو و حزوی شاذ است و القیاس

حزیا بخلاف نحو غزوی صفةً نه مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر هذا هو الاکثر

وقال الفراء و ابن السکیت و ابوعلی الفارسی و ابن مالک و بهاء الدین بن النحاس و بعض من النحویین

تقلب الواو یاء فی فعلی صفة محضة کالقصیا او جاریة مجری الاسماء کالدنیا و العلیا و شذ الحلوی

قاعده تانیث الاحلی و القیاس حلیا لا فی فعلی اسما کحزوی   و یای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود

نحو بقوی و تقوی در بقیا و تقیا اسم من الابقاء و تقیا اسم من وقی یقی بخلاف نحو صدیا و خزیا و داهیة دهواء

شاذ است و الاصل دهیاء   و همچنین است یائی که بعد ضمهٔ تحقیقی یا تقدیری بود در آخر

قاعده فعل نحو نهو و رمو بضم العین و سکونها و الاصل نهی و رمی ککرم   واو و یائی که بعد الف زائد

بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه گردد نحو کساء و دعاء و عباءة در کساو و عباو

عبایة و نهایة بالیاء شاذ است زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو [illegible] و نقاوة و درایة.

قاعده یائی که در آخر مفاعل افتد رفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین آید نحو هذه جوارٍ و مررت

بجوارٍ و نصبا مفتوح بماند بلا تنوین نحو رایت جواریَ و قوله (شعر) ما ان رایت و لا اری فی

مدتی * کجواریَ یلعبن فی الصحراء * ضرورت است و در آخر باب خطایا الف شود چنانکه

گذشت   و رواست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت

صحارِیَ ومدّة صحارٍ ومررت بصحارٍ اصله صحاریّ بالتشدید جمع صحراء دانستنی است هر حرف
علت که بعد از آن جازم ودر امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل ونون تاکید باز آید نحو لم یدعُ
لا یدعو لم یدعون ولیدعُنّ

* فصل ششم در ادغام *

ادغام بسکون دال بابتشدید دال اصلاً عبارت است از ادخال چیزی در چیزی یقال ادغمت
اللجام فی فم الدابة واصطلاحاً آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ و در آن سه
تصرف آید اسکان ابدال تحریک * دانستنی است که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل قاعده
است لهذا در هر کلمهٔ واحد که دو حرف متجانس بهم آیند واولین ساکن بود ادغام واجب
است نحو مدّ در مَدْد واگر متحرک بود ودوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض
نیز واجب است نحو دوابّ وفرّ وضبّ البلد کفرح شاذ است چنانکه لححت عینه وقطط شعره
والل السقاء الادرحوا اقتتل واحووی اصله احووو وحیی معروف باشد یا مجهول واحیی
واستحیی وحویی که جائز است یقال قتّل قتلا قتلوا وحوّی حوّیا حوّوا بفتح اول وثانی مشدداً
وروا ست که فا وعین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل نشود نحو
قِتِّل وقِتَّل وحِوِّی وحِوَّی وحوّی الخ ویقال حیّ حیا حیوا واحیّ احیا احیوا واستحیّ
استحیا استحیوا بنقل کسرهٔ یای اول وحوی حویا حویوا باسکان یای اول بالزوم التقاء
ساکنین وچون در حیی مجهول ادغام کنند فا بیش مضموم آید در اکثر نحو حیّ حیا حیوا وقد
تکسر ونیز روا است در نحو تحییة علی تفعلة واحیية علی افعلة واحيياء علی افعلاء زیرا که حرکت
یای دوم از جهت لزوم زیادت لازم است فیقال تحیّة واحیّة واحیّاء بخلاف انکه یای دوم
متحرک بحرکت عارض بود نحو امرأة محییة ورایت محییا وحییان محرکة تثنیهٔ حیا که ادغام
ممتنع است واگر دوم متحرک است بحرکت عارض ادغام جائز است نحو مدّ القوم در امدد القوم قاعده
واگر ساکن است بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر اهل حجاز بتحریک کسره یا فتحه و ضمه

نیز اگر حرف اول مضموم بود بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدّ و لا تمُدّ در امدُد و لا تمدُد
و اگر سکون لازم دارد ادغام ممتنع است در اکثر نحو مددنَ و یمدُدنَ بخلاف بنو بکر بن وائل
که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه بعد از اسکان اول نحو مدّتَ و مدّنَ و یمدّنَ در مددتَ
و مددنَ و یمدُدنَ و گاهی بمثل حرکتی که حرف اول دارد نحو لبُّنَ بضم الباء در لبُبنَ ککرُمنَ و
قرِّنَ بکسر الراء در قرِرنَ کعلِمنَ و گاهی بتحریک کسره فقط نحو مدِّنَ و لبِّنَ و قرِّنَ و بعض ایشان
بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مدّاتَ و مدّانَ و یمدّانَ و بعضی در صیغ جمع مؤنث
نون نحو مدّنّ و یمدّنّ و تمدّنّ بشد الدال و النون   ادغام متحرک باسقاط حرکت است اگر
ما قبل آن متحرک یا لین زائد بود نحو مدّ و مادّ و تمودّ و دویبّة در مدد و مادد و تمودد و دویببة
و رِدّ بالکسر در رُدِد مجهولا شاذ است و القیاس رُدّ بالضم و الا بنقل حرکت نحو یمدّ و یقرّ و بودّ
شرائط ادغام — در یمدد و یقرر و بودد   و شرط ادغام است که اعلال مزاحم نشود نحو ارعوی اصله ارعوو
و موجب لبس نبود یعنی در اسم محض نحو سبب و سبب و شرر و شرر و سرر   و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قردد و جلبب بخلاف نحو حِطّب کقِمطر   و اول
مدغم فیه و صدر کلمه نبود نحو یدد و ددن و ببر الا در مثل تترّس و تتارک و متصرفاتش
که جائز است با ایراد همزهٔ وصل در ماضی و همزهٔ وصل در امر و بدون آن در غیر مذکور نحو اِتّرس
یتّرس اِتّراسا متّرس اِتّرس و اُترس یترّس مترّس و اِتّارک یتّارک اِتّارکا متّارک اِتّارک و اُتورک
یتّارک متّارک و برین قیاس است ادغام تای نحو تتنزّل و تتباعد مضارع معلوم که بعد متحرک
یا ما است نحو فتنزّل و فتّباعد و قالوا تّنزّل و قالوا تّباعد   و نیز شرط است که اول بدل
از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قوول بخلاف نحو مرمیّ   و نه بدل از همزه وجوبا نحو اُووی
کاُومی من الایواء و جوازا نحو یووی کیرمی ※ هذا هو الاکثر اما بعضی ادغام مبدل را که
ابدالش بطریق جواز است جائز کرده‌اند نحو یُوّی و رِیّ و قُرّئ و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم احسن
اثاثا و رِیّا بالادغام و قیل ادغام مده که مبدل بطرز وجوب است واجب است اگر موجب التباس

وزنی قیاسی وزنی قیاسی نشود و الا ممتنع و ممتنع است در رد و الف نحو بنا ابالوقف و در رد و همزة را کنند لم است که در دو کلمه بوند نحو اقرا آیة یا در یک کلمه نحو قرء مکر در محل مشدد الوضع که واجب است نحو سال و لال و نزد بعضی در رد و همزه از دو کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرا آیة و جائز اگر متحرک نحو یقرا اخوة * در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مد و غیر هاء سکته بود نحو اسمع علما و رموا صلا و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مد یا هاء سکته است نحو ارسل العبد و فی یوم وقالوا وما النا وعلی ربه ملک را اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح است نحو ثوب بکر و قال لبید و مکنا الله علی ارض در مکنا الله علی الارض و گرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب بدر و قولهم خذ العفو و امر و شهر رمضان با اخفای حرف اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم * هذا ما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یشبه ان القراء امتنعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه و الاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی * اما نحاة گویند ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ما قبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی بنقل حرکتش بما قبل و گاهی با سقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که چون مقارنت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستدعی ادغام بمنزلة مماثلی است در صحت ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش وانچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنیم.

قاعده

* نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن *

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست و نه حرف است معروف بخلاف مبرد که همزة را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گویند و الف چون که همیشه ساکن می باشد بنرمی زبان در تعداد حروف لا گویند و لام الف خواندنش خطا است و قوله * تکتبان فی الطریق لام الف *

مراد از لام خط لام است که کج باشد و از الف خط الف که راست یعنی کاف [illegible] می رفت و کافی راست
و همین مفهوم است از صدر آن (شعر) اقبلت من عند [illegible] بالرجلای بخطٍ مختلف
* ولا را حرفی برا سه قرار دادن و علامت حروف راسی گفتن قول عامیانه است اعتمادی ندارد *
اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف و هیأت کلماتست چهار است ضمه فتحه کسره سکون
و قیل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل بالعکس * و تضعیف در حقیقت
دو حرف است که در تلفظ بیک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست خفی که در صورت نمایش
ندارد بر سر آن حرف سر شین را نویسند هکذا (س) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا نیفتد

* نوع دوم در بیان مخارج حروف *

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف
است و مخارج انها شانزده تقریبا در اکثر   اول اقصای حلق است از جانب صدر مر همزه و ها و
الف را به ترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابوالعباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم
بر مخرج ها گوید و اخفش هر دو را از یک مخرج و نزد ابوالحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی
است یعنی مخرجی ندارد   دوم وسط حلق است مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین
است   سوم ادنای حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر شش را
حروف حلقیه نامند   چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از حنک بالا   پنجم
مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را لهویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف را
عکدی   ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان است و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه
را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد یا و نزد
خلیل یا هم هوائی است   هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان است با اضراس متصل
آن و از اینجاست که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج
جیم و شین گوید ضاد را هم شجریه نامد   هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است تا سر زبان

و محاذی آن از حنک بالا [illegible] مخرج [illegible] ن و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از حنک
بالا باتصال خیشوم دهم مخرج راو آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از حنک بالا و
قیل را مقدم بر نون است و این هرسه را ذلقیه گویند و خلیل ذلقیه نامد # هذا من مب الجمهور واما
قطرب و جرمی و فراء و ابن دریه هرسه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده
دانستنی است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و
تقسیم آن ملائم نمودیدان که جمیع اسنان انسان برچهار قسم است ثنایا و آن چهار دندان پیشین
است دو فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت
را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز
گویند بعد آن اضراس و آن برسه قسم است ضواحک و آن چهار است در جوانب انیاب
بعد آن طواحن و آن دوازده است در جوانب ضواحک بعد آن نواجذ و آن چهار است در جوانب
[illegible] دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند [illegible] دندانش
بیست و هشت است یازدهم مخرج دال و طا و تا و آن طرف زبانست و بن دو ثنیهٔ علیا و این
هرسه را نطعیه گویند دوازدهم مخرج صاد و زا و سین و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ
سفلی و این هرسه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم بر سین گوید سیزدهم مخرج ظا و ذال
و ثا و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هرسه را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد
چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیا است [illegible] ز دهم مخرج با و میم و
واو و آن ما بین دو لب است با نطباق هردو در با و میم و خیشوم را هم دخلی است در میم و این
هرچهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی است شانزدهم مخرج نون خفیه و آن خیشوم
است فقط بخلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک است # وهرگاه خواهند
که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول آن همزهٔ
وصل متحرک تا متعین ومعتاز گردد چون اَلْ و اَمْ و اَبْ و نحو آن این است حروف اصول

اسنان انسان

طریق امتحان مخرج

ومخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب امتزاج شان ترکیب بعضی ببعضی یا باقتصار بر جزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت آن حرف صحیح متولد و حاصل شود و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف است

فروع فصیحه

اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و این را سیبویه یک حرف قرار میدهد اگرچه گاهی مقید بالف است چون سَأَلَ و گاهی بیا چون سَئِمَ و گاهی بواو چون رَؤُفَ و سیرافی سه حرف گوید نظر بتقیید دوم الف ممال و آن الفی است که مائل بود بجانب یا یعنی الف را میان یا خوانند چون حِسِیب در حِساب سوم لام تفخیم و آن لامی است متحرک نه بکسره که بعد صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلّی یُصَلّی و ضَلَعَ یَضْلَعُ و طَلَعَ یَطْلُعُ و همچنین است لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تَالله و نصرُالله چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی است که مائل بجانب واو بود مثل صلوٰة و زکوٰة و حیوٰة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند و آن شین ساکن است که قبل دال مهمله واقع شود چون اَجْدَق در اَشْدَق و عکسش غیر فصیح است چون اَشْدَر در اَجْدَر زیرا که جیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافر آن و قانوا فی اجتمعوا اشتمعوا ششم نون خفیه و آن نون ساکن است که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ک) چون عنک و منک و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم یا مثل واو یعنی یا را میان واو خوانند چون قُول و بُوع در قیل و بیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل زا دهم جیم مثل زا یازدهم شین مثل زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون مزدر در مصدر و زهیرد و سهیر و اخرزد را خرج و ازرب در اشرب

فروع غیر فصیحه

و غیر فصیح که بسبب مخالطت عجم بعرب حادث و متولد گردیده ده حرف است و آن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا و آن بود و روش آید یکی آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فا چون اصبهان و از اینجاست که بعضی این را دو حرف قرار میدهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون

اشد ر در احد سوم مثل سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سا بر در صابر
چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب سلطان در سلطان پنجم ظا مثل ثا چون ثالم در ظالم
ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد نزد مبرمان نحوی آنست که ثاء مثلثه را میان ضاد خوانند
چون اضرد در اثرد اصله اثرد و هکذا نقل عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون
اثرب در اضرب و قیل ضاد را میان ظا خوانند چون اظلع را ضلع هفتم کاف مثل جیم چون
راجل در راکل قال ابوحیان و هی لغة فی الیمن کثیرة فی اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون
رکل در رجل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک است اما سیبویه کاف مثل جیم
و عکس آن را یک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون کمع در قمع دهم واو مثل یا یعنی
واو را میان یا خوانند چون منذ عیر در منذ عور

❊ نوع سوم در بیان صفات حروف ❊

دانستنی است که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع با نواع کثیر است اما انچه مشهور است
بیست و چهار نوع است مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه مطبقه
منفتحه مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر
متفشی منحرف هاوی متصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه اما
مجهوره حرفی است که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل قو ربض * اذ غزا
جند مطیع) و مهموسه آن که چنان نبود ده حرف است (سکت فحثه شخص) و نزد بعضی مجهوره
چهارده است (ما اجد لک تطالب قنوا) و مهموسه پانزده (حظ خز شد سه ضغث فص عی) و
شدیده حرفی است که صوتش در مخرج آن بسته شود اکوسا کنش خوانند و ان هشت حرف است
(اجد کت قطب) و رخوه انکه چنان نبود سیزده حرف است (خس حظ شص هز ضغث فذ) و متوسطه
انکه میان هر دو است هشت حرف است (و لینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم است شدیده رخوه
متوسطه مجهوره شدیده شش حرف است (طبق اجد) و مجهوره رخوه پنج (غض ظز ذ) و مجهوره

متوسطه هشت (لم یروعنا) و مهموسه بر دو قسم است شدیده [illegible] مهموسه شدیده [illegible] حرف
است کاف و تای فوقیه و مهموسه رخوه هشت (سفه [illegible]) [illegible] را بحنک
بالا بچسپاند چهار است (صضطظ) و منفتحه ضد وی [illegible] مطبقه است مستعلیه آن که زبان
را بسوی حنک بالا بردارد هفت حرف است (ضغط خص قظ) و منخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه
حرفی که هر رباعی و خماسی از بعض آن خالی نبود شش است (مر بنفل) و نحو عسجد و عسطوس
و دهدقة و زهزقة شاذ است و قیل سه حرف است الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما
خلیل چون که تقسیم ذلاقت و اصمات را مختص بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه
از مصمته شمارد و نه از ذلقیه و از ینجاست که حروف مصمته را نوزده گوید متقلقله حرفی است
که در ان زبان راضغته بود باشد تا صوت و آن پنج حرف است (قلب طج) و این حروف را حروف لقلقه نیز
نامند وصفیریه حرفی است که صوت آن در نطق مشابه صوت صفیر بود و این سه حرف است (سزص)
و مهتوته [illegible] ردّ الکلام بسرعة وقال ابو حیان المهتوت الهمزة [illegible]
والهت ایضا الحط والکسر و بعضهم یقول [illegible] المهتوف بالفاء والهتف الصوت [illegible] و را
حرف مکرر است از و [illegible] سیبویه و شین متفشی و لام منحرف و بعضی فا و ضاد و را را نیز متفشی
گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم والف هاوی است و واو متصل و ضاد مستطیل
و میم راجع ولینیه سه حرف است واو والف یا واغنیه دو میم نون و مشربه پنج الراء
والزاء والدال والضاد والظاء المعجمات و بعضی نون متحرک را بسبب مقارنت آن از لام و مخالطت
غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرف از حروف هجا متحلی به صفات متعدده است و
متعلم را در ضبط آن صعوبت دست می دهد لهذا مناسب آن نمود که تمامی حروف بطرز تعداد
املا کرده شود و در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقید عدد [illegible] آن یابد تا موجب تیسیر
ضبط باشد بدانکه الف را صفت صفت است جهر توسط انفتاح انخفاض لینت هوی اصمات
شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل وتا را پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات

وتا را هم پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات وجیم را شش جهر شدت انفتاح انخفاض
اصمات تقلقل وحا را پنج همس [illegible] انفتاح انخفاض اصمات وخا را هم پنج همس
رخاوت انفتاح استعلاء اصمات ودال را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات
تقلقل وذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تشریب ورا را هم شش جهر
توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب وزا را هفت جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر
تشریب وسین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر وشین را هم شش همس
رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد را هم شش همس رخاوت استعلاء و
اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات
تشریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلاء اصمات تقلقل وظا هم
شش جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض
[illegible] وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصمات وفا [illegible] همس رخاوت
انفتاح انخفاض ذلاقت وقاف شش جهر [illegible] استعلاء اصمات تقلقل
وکاف پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت
انحراف ومیم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت
جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب وواو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه
اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات هت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح
انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض لینت پس باید دانست که ادغام
یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی است یعنی اول را از جنس
دوم کردن [illegible] آنچه مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی بود نحو سیّد یا صاحب
صفتی باشد که رعایتش اهم [illegible] مثل صفیر نحو ارأنّ اصله ارتانّ واسمّع اصله استمع ومجم و
[illegible] لا لغت ضعیف است ولکن [illegible] الفصیح مع هم ومعهم لا یفک الادغام زیرا که در صورت ادغام

ادغام دو حرف متقارب

بمقتضای قیاس مهم و مُهِمّ اُولاء بایستی و بمقتضای عارض که [illegible] خفیف از ها است مم و معاً اولاء
واین هرد و ثقیل است و سبب شاذ لازم است اصله [illegible] یک ایل سد یکی را التباس سس او سد
ولبس مادهٔ بمادهٔ دیکر در یک کلمه مانع ادغام است نحو وطِدَ الامر ای احکم و وَتَدَ ای ضرب الوتد
مکر انکه اول ساکن بود باشد ت مقارنت که هر دو درست است یعنی ترک بنظر التباس نحو عتدان
بالکسر جمع عتود بالفتح و ادغام بنظر مقارنت نحو عِدّان بالزوم لبس بعدّان و همچنین است
نحو وتد بالفتح بخلاف بنی تمیم که در نحو وتْد ودّ کویند وجوباً نه در وطْد بسکون الطاء که رعایت
اطباق از امور مهمات است بخلاف نحو اِذَّکر و امَّحی در اذدکر و انمحی و اطّهر و ازّاور در تطهر
و تزاور که ادغام موجب التباس نیست وحرف حلقی در حرف حلقی دیکر که از وی ادخل است
مدغم نشود مکر حای مهمله در عین و ها بقلب هر دو بحا که اخف است نحو اِذبَحتودا و اِذبَحّاذه
در اِذبح عتودا و اِذبح هذه و رُوی عن ابی عمرو ادغام الحاء فی العین علی القیاس فی قوله تعالی
فمن زحزح عن النار و خا در غین نحو اسلغنمک در اسلخ غنمک وادغام حروف ضوی
مشفر در مقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضاد برعایت
استطالت در مقارب خود که لام است مدغم نشود و همچنین واو و یا از جهت لینة و میم از جهت
غنه و شین از جهت تفشی و فا از جهت تافیف و را از جهت تکرار در با و جیم و لام مکر انکه ادغام
باعث زوال صفت نبود چنانکه در واو و یا نحو سیّد اما جواز ادغام نون در لام و را با وجود زیادت
صفت غنه از جهت کراهت غنهٔ وی است نحو من ربهم و لئلا یکون و نحو لبعض شانهم اخفای ضاد
است چنانکه اخفای را و نا و میم و شین در اغفرلی و نخسف بهم و علی مریم بهتانا و ذی العرش
سبیلا نه ادغام صریح در لام و با و سین وممتنع است ادغام صفیریه در غیر صفیریه و ادغام
تای استفعل مطلقا چنانکه ادغام الف و همزه و نلپار فما اسطاعوا بالادغام لزوم التقاء الساکنین اصله
استطاعوا وصحیح است ادغام ها و عین در حا نحو اجبهحاً میا وارفع حاتما وحا در هردو
چنانکه کذشت و عین و حا در غین و خا نحو رفع غلاما و سمع خلف و ذبح غنما و فرح بالله

تفصیل الادغام بین المتقاربین

وغین در خا نحو ادمغ خصما و عکسش نیز چنانچه گذشت وجیم در شین نحو خرج شاة وحکی عکسه نحو عطش جعفر ربیما در وباد رمیم وفا نحو شرب ماءا وذهب فرحا وصحیح است میان قاف وکاف نحو خلقکم ولک قال ومیان تا وثا ودال وذال وطا وظا نحو سکت ثابت وسکت دارم وسکت ذابل وسکت طرید وسکت ظالم بادغام تا در هر پنج وهمچنین است در بواقی نحو عبث تاجر وعبث دارم وعبث ذابل وعبث طرید وعبث ظالم وحرد تاجر وحرد ثابت وحرد ذابل وحرد طرید وحرد ظالم ونبذ تاجر ونبذ ثابت ونبذ دارم ونبذ طرید ونبذ ظالم وفرط تاجر وفرط ثابت وفرط دارم وفرط ذابل وفرط ظالم وحفظ تاجر وحفظ ثابت وحفظ دارم وحفظ ذابل وحفظ طرید ومیان حروف صفیریه نحو خلص زائر وخلص سائر وبرز صالح ورکز سنانا وجلس صاعد وجلس زائر وصحیح است ادغام حروف شش گانه مذکوره در هر سه صفیریه ودر شین وضاد ودر جیم نیز عند البعض نحو سکت صبرا وسکت شهرا وسکت ضحی وسکت جهلا وصحیح است ادغام حروف مطبقه در غیرش با ابقای صفت اطباق وبا اعدام آن وابقا افصح است وقال الشیخ ابن الحاجب والحق انه لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اخفاء شبیه بالادغام فیسمی ادغاما لشبهه به کما سمی الاخفاء فی لبعض شانهم والراس شیبا ومیان جیم وتای فوقیه قلیلا رواه ابو عمرو نحو ذی المعارج تعرج ووجبت جنوبها وادغام اول از دو متقارب واجب است اگر ساکن بود ودوم ضمیر متصل مرفوع نحو علبت وزدت والا جائز نحو اعد تمرا وقیل یجب فی المتقاربین اذا سکن الاول واشتد تقاربهما نحو اصعد بیتا وقالت طائفة وتای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوما پس ادغام صاد وضاد جائز است بقلب طا بجنس ما قبل بجهت رعایت صفیر صاد واستطالت ضاد نحو اصبر واضرب در اصطبر واضطرب وجاء اطجع فی اضطجع بقلب الصاد طاءا علی القیاس حکاه سیبویه وادغام طا واجب نحو اطلب وادغام ظا جائز بقلب اول بثانی نحو اطلم وبعکس نحو اظلم وهو الاکثر وبعد دال وذال وزای معجمه دال شود پس ادغام دال واجب است نحو ادان وادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو ادکر وبعکس نحو اذکر چنانکه

تای افتعال

ادغام زا بقلب دال بزا فقط نحو ازّان وبعد ثاى مثلثه واو كه [illegible] ادغام واجب است نحو اثّار واثّار وهذا ما نص عليه سيبويه حيث [illegible] بالبيان و [illegible] بالادغام وهو الاحسن اما الزمخشرى فاوجبه وتبعه ابن الحاجب وقال وقد تدغم التاء فيها وجوبًا على الوجهين نحو اثّار واثّار انتهى واسّمع در استمع شاذ است بلكه شذوذ چنانكه اشّبه در اشتبه والبيان افصح وگاهى تاى ضمير نيز از جهت مشابهتش بتاى افتعال بعد حروف مطبقه طا وبعد دال وذال وزا دال شود شذوذًا نحو حصطّ اصله حصتُ من الحوص وخضطّ اصله خضتُ من الخوض وقد يدغم برد الثاني الى الاول نحو خصّ وخضّ وهو اشذ وخبطّ اصله خبطت وحفظّ اصله حفظت وگاهى ادغام كنند بقلب اول بثانى نحو حفطّ وبعكس نحو حفظّ وعدّ اصله عدتُ من العود وعذّ اصله عذتُ من العوذ وفزدّ اصله فزتُ من الفوز وقد يدغم على خلاف القياس نحو فزّ وهو اشذ ونيز تاى افتعال هرگاه قبل يكى ازين حروف يازده كه ثا وجيم ودال وذال وزا وسين وشين وصاد وضاد وطا وظا است واقع شود روا كه [illegible] شود پس ادغام لازم است چون رثّد اصله ارتثد ودر اينجا هم رواست كه فا وعين را بالاجتماع يا بالانفراد كسره دهند چنانكه در قتّل از اقتتل تا ملتبس بماضى تفعيل نكردد نحو رِثّد ورَثّد ورِثّد وهمچنين فاى مضارعش وامر ومصدر واسم فاعل واسم مفعول هم مفتوح آيد وهم مكسور نحو يرَثّد ويرِثّد ورَثّد ورِثّد ورِثّاد ورَثّاد ومرَثّد ومرِثّد ومرَثّد ومرِثّد وگاهى به تبعيت فا علامت مضارع را هم كسره دهند چنانكه در اسم فاعل [illegible] مفعول به تبعيت ميم فا را ضمه نيز نحو يرِثّد ومرُثّد ومرُثّد وبرين قياس است امثله بواقى حروف نحو حجّز تحجّز حجّاز او هدّى يهدّى هدّاء او جزّان وبعضى تاى مذكور را در مثل يهتدى بعد ابدال باسقاط حركتش ادغام كنند بالزوم التقاى ساكنين نحو يهدّى وقال الشيخ الرضى الاولى الحمل على اخفاء حركة الفاء دون سكونه والا لزم اجتماع الساكنين على غير حده ورواست ادغام تاى تفعّل وتفاعل در حروف يازده مذكوره باجتلاب همزهٔ وصل در ماضى ومصدر وامر نحو اثّرد يثّرد اثّردًا مثّرد واثّاقل يثّاقل اثّاقلا اثّاقل متّاقل وهمچنين در باقى حروف وادغام لام ال در راو ونون

تاى تفعل وتفاعل

و تاو در حروف مذکوره نه در جیم واجب است در اکثر نحو الراء و النون و التاء و الثاء و الدال و الذال و الزاء و السین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء بخلاف بعضی که فک ادغام ان راد ز غیر نون و رای مهمله جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مهمله لازم نحو کَلّا بَل رّان و قُل رَّبِّک و در بواقی جائز نحو هَل تّعلم و هَل دّعیت وقال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة فی الراء هو لغة اهل الحجاز وهی عربیة فصیحة وقال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل وبل وقل خاصّة مع الراء فی القرآن ونون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازاً نحو مَن رّاسه و زُیّن لِلنّاس وفَطن مّالِكٌ وحزن وّثیل واتقن یّافع وساکن را چهار صورت است اول ادغام و آن در حروف مذکور است وجوباً نحو مِن مّاءٍ مّهین و مِن وّال و مَن یّشاء و مِن لّدنه و مِن رّبّه لیکن ابقای غنه اش در واو و یا افصح است نه در لام و را دوم قلب لفظاً یعنی بمیم اگر نون مذکور قبل باء موحده است نحو عَنبر و مَن یّأبه سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو مِن آمنه ان هو الا سحر مبین و منخنق و ینحیف چهارم اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکوره سابق است نحو انت علی الجنث و انجیناه و سندس وانزل ربهم وا نزل و تنسون و ینشر و منصور و مِن ضعف و مِن طین و ینظروا انفسکم و مَن قال و منکم

❊ باب سوم در التقای ساکنین ❊

باید دانست که چون علما ء این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هرجا که بسبب ابدال حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا حذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکی از ان یا تحریکش ازاله نمایند نحو قلن و یبعن و رمت و ملیلا عن و اخشوا الله و مد مگر جائی چند که روا است اول انکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابّة و تمودّ الثوب و قیل لهم و خویصّة و جیب بکر بخلاف انکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول کلمه بود نحو یغزوا العلا و یرمی القوم و یخش الغلام و خافوا الله و خافی الله و خافا الله هو المشهور وقال ابو بکر ان کان الاول مدة والثانی مدغما فی الکلمتین ففیه الوجهان

الحذف را لا اثبات و قرئ لا تَنَا صَرون با لادغام و اجتماع الساكنين و الاصل لا تتنا صرون ❋ و اگر با وجود شروط اجتماع دو ساكن نظر باحتراز ازان در مثل و لا الضَّالِّينَ الف را بهمزه بدل كنند شائع بود قال ابو حيان و هو لغة في تميم و حُكي يقرأ الاعرابي منهم و قيل لامراة ما اذهب اسنانكِ قالت اكل الحَارِّ و شُرب القارِّ انتهى . دوم در وقف كه سكونش بمنزله حركت است سوم در تعداد كه سكون ان نيز مانند سكون وقف است و ازينجا است كه حركاة در وقف و تعداد ساكن اول مدة يا ياى تصغير و دوم مدغم بود جمع سه ساكن هم درست است نحو هذا اصيم و دوابّ طيور جبال اشجار چهارم در كلمهٔ كه اولش همزهٔ وصل مفتوح بود و بران همزهٔ استفهام داخل شود و همزهٔ وصل را بسبيل تخفيف بالف بدل كرده باقي گذارند نحو آلحسن عندك و آيمن الله يمينك و آيم الله يمينه پنجم در كلمهٔ كه نون مشدد تاكيد كه بمنزلهٔ جزو كلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربانّ و اضربنانّ ششم در لاها الله اصله لا والله هفتم در اِيْ الله بكسر الهمزة اصله اي والله و گاه الف لاها الله را كه ساكن اول است حذف كنند و اين كم است چنانكه حذف ياى اِيْ الله و فتحهٔ آن اما در غير صور مذكوره بيفكنند ساكن اول را اگر مده است يا نون خفيفهٔ تاكيد نحو خف و قل و بع و تخشين يا هند و تغزون يا قوم و ترمين يا زينب و تخشى القوم و تغزو الجيش و ترمى الهدف وقوله (شعر) لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه ❋ اصله لا تهينن بد و نون لام فعل و نون تاكيد ليكن هرگاه مدهٔ مذكوره باتصال نون تاكيد يا ضمير ساكن مستدعي فتحه باشد مفتوح گردد نحو لتخشين و ترمين و يغزوا ❋ وجاء التقت حلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصرية لا يقاس عليه و جائز عند الكوفية و قاسوا عليه تقول في الارض و يدعو الرجل باثبات الياء و الواو و نزد ابو علي واو و يا كه مبدل از همزه است كسره يابد نحو لم يردو الامر من الرداءة و لم يقري الربع من الاقراء والا حركت دهند يعني اول را اگر اسكان ان بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشي الله و الاسم و لم ابله و قوله (ع) و حاتم الطائي و هاب المائى ❋ بحذف تنوين شاذ است چنانكه جمع هردو ساكن در مثل تربصون اصله تتربصون و گرنه دوم را نحو انطلق و لم يلده و مد و لم يفر

الاصل فی تحریک الساکن الکسرة

دانستنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است در اکثر نحو قلِ الحقّ ولم اُبَلْهُ وازاینجا است
که عدول از آن روا نبود مگر بوجهی از وجوه که مستدعی مخالفت اصل است مثل وجوب

وجوب الضمة

ضمهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو ردُّهُ ولم يردُّهُ وعضُّهُ واستعدُّه
واخفش در مضاعف مذکر از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست که درین صورت
های ضمیرهم بتبعیت کسرهٔ ماقبل مکسور کرده نحو ردِّهِ ولم يردِّهِ وجوز ثعلب من غير سماع فتح

ایضا

الدال ثم فيه مع مجيء هاء الغائب بعده نحو ردَّهُ وعضَّهُ واستعدَّهُ وضمهٔ ذال منذ نحو منذُ اليوم

ایضا

وقيل يجوز الكسر على الاصل نحو منذِ اليوم وضمهٔ ميم جمع نحو انتمُ الفقراءُ وضربكمُ الجاهلُ
وقتلتهمُ الامس وقال الرضى ليس ضم ميم الجمع واجباً على الاطلاق بل اذا لم يكن بعد هاء مكسورة

جواز الضمة

واما بعد الهاء المذكورة فالاشهر الكسر كقراءة ابى عمرو وبهمِ الاسباب بالكسر وجواز ضمه در
ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمهٔ اصلی در کلمه اشریه ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالتُ
اخرج ولقدُ استهزئ وقالتُ اغزى یا هند اصله اغزوى بخلاف نحو قالتِ ارموا وانِ امرؤ که
ضمه عارضی است وبخلاف نحو انِ الحكم الاّ لله که در غیر کلمهٔ ساکن ثانی است * وگاهی ساکن
اول را به تبعیت ضمهٔ ماقبلش هم ضمه دهند نحو قلُ اضرب وادخلُ الدار واین لغت ردی است
چنانکه فتحهٔ آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنعَ الخير وحكى قطرب قمَ الليل واضربَ الرجل

اختیار ضمه باجواز کسرة

یعنی بالفتح مطرداً فيما ساكن ثانيه لام التعريف واختیار ضمه باجواز کسره در واو جمع که
ماقبلش مفتوح است نحو اخشوُا الله ومصطفوُا الله * وقرئ اشتروَا الضلالة بفتح الواو وهو
شاذ بخلاف واو لو که بیشتر مکسور آید وگاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند

وجوب الفتحة

نحو لوُ استطعنا ووجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مؤنث

ایضا

است نحو ردَّها ولم يردَّها وحكى الكوفيون ردُّها بالضم والكسر ودر نحو انطلقَ ولم يلدَه

ایضا

ودر نون من بالام تعريف نحو منَ الرجل ومنَ الفرس وگاهی نون من مذکور را برای زیادت
تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند درصورت باشد نحو ملَيوم وملان شرعنا

ای من القوم و من الآن یاد رضر و رت نحو (ع) نحن قوم ملجن فی زی ناس * ای من الجن و
قوله (شعر) لیس بین الحی والمیت نسیب * انما للحی ملمیت نصیب * ای من المیت وکسرهٔ آن
ضعیف است چنانکه فتحهٔ وی با غیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابنک بالفتح بخلاف نون
عن که مکسور آید دائماً عام است که با لام ال باشد یا با غیر آن نحو عن الغلام و عن امرأة و حکی
الاخفش ضمها مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف تحذفها نحو علعبد اصله عن العبد وهمچنین
مکسور آید نون لکن نحو لکن الناس ولکن ابنک وقد تحذف فی الضرورة کقوله (ع) ولاک اسقنی
ان کان ماؤک ذا فضل * واختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت — اختیار فتحه
حصول تفخیم لام الله است و قرأ ابو جعفر الرواسی الم الله بسکون المیم وقطع الهمزة
وجواز ضمه و فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف مضموم العین نحو رد یا زید ولم یرد وقد یجی بالکسر — جواز ضم و فتحه
علی الاصل و هو لغة کعب و غنی وجواز فتحه و کسره در غیر مضموم العین نحو عض یا زید و — جواز فتحه و کسره
فر یا عمرو واستعد یا بکر لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد
ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رد القوم و مد ابنک و بعضی بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم
داده اند قال جریر (شعر) ذم المنازل بعد منزلة اللوی * والعیش بعد اولئک الایام * و این کم است
و ضمهٔ آن نحو رد القوم کمتر وچون ساکن دوم باتصال ضمیر فاعل یا نون تاکید بکلمهٔ که از ان
ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قولا و قولن بخلاف نحو رمتا و اخشون و
اخشین که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمهٔ دیگر است و بخلاف نحو قل الحق که کسرهٔ لام عارضی است
که باتصال لام تعریف حاصل شده و از اینجا است که عدم اعادهٔ یای فی و واو ذو و سکون من در فلحمر
وذلحمر و من لحمر اصله فی الاحمر و ذو الاحمر و من الاحمر بیشتر است از فی لحمر و ذو لحمر و من لحمر
وقری علی الوجهین قوله تعالی عاد ن الاولی

* باب چهارم در وقف *

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابة وقفا و وقفت هی وقوفاً

و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و در آن از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید
ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت و وقف را دوازده صورت است اول اسکان مجرد
یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با
حرکتش نه در منصوب منون و نه در تای تانیث در اکثر نحو جاء رجل و مررت برجل و رایت
الرجل و هذه اخت و مررت باخت و رایت الاخت و این افصح است و ربیعه در منصوب منون نیز
وقف باسکان کنند نحو رایت زید و اخت و اگر آخر کلمهٔ موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو
کم و دعا و هذه العصا و نحوها و لو قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فلك افراداً او
جمعاً * و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا (ْ) دوم
اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و تای تانیث لیکن
از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف فراء و ابوحاتم
[illegible] در مفتوح اصلا روا نداشته اند * و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل
[illegible] اد بروشی که سامع حرکت محذوف پی برد * و علامت آن خطی است که بعد
حرف موقوف علیه نویسند صورته (ـ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در هاء
تانیث و میم جمع * و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوندد تا که بینند بداند
که قصد متکلم اعلام ضمهٔ محذوف است فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام
لا یدرکه الا البصیر * و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (٠) هذا هو الاکثر اما
بعضی روم و اشمام هر دو را در هاء تانیث نحو ثمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا ودیعت دارند و همچنین
است در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزئ و جزاء ان چهارم ابدال نون تنوین بالف
در منصوب مجرد از هاء تانیث نحو رایت زیداً و اختاً و در نون اذن و نون تاکید خفیفه
که بعد فتحه است نحو اضربا در اضربن و اکرمک اذا در جواب انا آتیك غداً اما مازنی چون
که نون اذن را مثل نون لن گوید وجوباً با مثلش گذارد و مبرد قائل بهر دو وجه است و

بعضی از ازد سراة نون تنوین را در اسم مجرد از هاء تانیث مطلقا بحرف مجانس حرکت ما قبلش بدل
کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابو حیان و زعم
ابو عثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا فصحاء انتهی دانستنی است که وقف در مقصور منون بالف
آید اجماعا نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الف نزد مبرد و کسائی
و خلیل مطلقا بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابو علی در قول ثانی نصبا
بدل از تنوین است و رفعا و جرا از لام کلمه * و قلب الف بهمزه عام است که بدل از تنوین باشد
یا غیر مبدل از آن ضعیف است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دعا و رما و حبلا و قبعثرا
و رایت زیدأ بهمزه و دعو و رمو و دعی و رمی و حبلو و حبلی و قبعثرو و قبعثری بواو و یاء در دعا و رمی
و حبلی و قبعثری پنجم حذف نون خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو
اضربوا و اضربی در اضربن و اضربن و هل تضربون و هل تضربین در هل تضربن و هل تضربن و ایس
بعد ضمه واو کرده اند و بعد کسره یا ششم قلب تای تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جانی
طلحه و رایت طلحه و مررت بطلحه و بعضی در هر سه حال وقف باسکان کنند نحو جانی طلحت
و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله (شعر) الله نجاک بکفی مسلمت * من بعد ما و بعد ما
و بعد مت * صارت نفوس القوم عند الغلصمت * و کادت الحرة ان تدعی امت * و بعضی بر قیاس
سائر حروف یقال جانی طلحت و مررت بطلحت و رایت طلحتا و قلب تای هیهات کم است و تای نحو
الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این النون و البناه و کیف الاخوه و الاخواه و ذکر
صاحب اللوامع انها لغة طی هفتم زیادت الف در ان و آن که ضمیر متکلم است چون انا و بعضی
بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم است چنانکه ان بسکون نون و مه حذف الف و الحاق
های سکته در ما بی الف که مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و مه بدل من الف انا و ما
هشتم الحاق هاء السکت و آن هائی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت یا بیان
حرف مد لاحق کنند و الحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروفش

بر یک حرف بود و بمنزلهٔ جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو قِهْ و رَهْ و مثل مَهْ و مجیء مَهْ در ق و رَ امر از وقی یقی و رأی یری و در مثل لِمَ انت و مجیء م جئت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف فا یا بعد از قلبش بیای حرف بود و یکی ازان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تقِهْ و لا تَرَهْ در لا تقِ و لا ترَ و بعضی از عرب در مثل قِ و رَ بابدای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است وجواز در کلمه که بعد از حذف حروف ان بر یک حرف باشد و نظر بعدم استقلال ماقبل بمنزلهٔ جزو ازان باشد نحو لِمَهْ و عَمَّهْ و الامَهْ و همچنین در کلمهٔ که حرکتش اعرابی باشد اعرابی نبود و نیز در اخر آن هاء ضمیر نباشد نحو لم یخشه و لم یدعه و لم یرمه و هوه و هیه و لعله و غلامیه و تضربنیه بخلاف نحو جائنی زید و یا زید و لا رجل و قعد و منه و ضربه * اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد امتحان روا و جائز داراند و بعضی در لازم فقط * و نیز رواست در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت الحاق هاء مذکور ملتبس بمضاف نشود نحو ذاه و مناه و مولاه و یا رباه بخلاف حبلی و نحو آن

هم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک است نه در همزه و نه در منصوب منون بو غیر صحیح نحو هذا جعفرّ و مررت بجعفرّ و رایت الجعفرّ * و امام عبد القاهر تشدید حرف که ماقبلش مده بود نیز روا دارد یقول هذا اسعیدّ و ثمودّ و گاهی تضعیف آخر با الحاق هاء السکت هم آید نحو اعطنی ابیضّه * باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای تخفیف در استعمال کمتر آید و ازانجاست که در قرآن نیامده الا ما رواه عصمة عن عاصم انه وقف على مستطرّ في سورة القمر بتشدید الراء * و نیز دانستنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن آید الا در قوافی که تحریکش هم جائز داراند نحو قوله (شعر) او الحریق وافق القصبّا * و التبن و الحلفاء فالتهبا * بفتح الباء المشددة للوقف و قوله (شعر) وان سفاه الشیخ لا حلم بعده * وان الفتی بعد السفاهة یحلم * بکسر المیم الساکنة للوقف

حرف موقوف علیه ساکن آید الا در قوافی

هم نقل حرکت بساکن صحیح غیر مدغم ما قبل از همزه و هاء ضمیر نحو هذا الخبُؤ و رایت الخبَأ و مررت بالخبِئ اصله الخبْء بالفتح و هذا الرِدُءْ بکسر الراء و ضم الدال و من البطِئ بضم الباء و کسر الطاء و الاصل الرِدْء بالکسر و البطْء

بالضم و اخذت هذا منه و يا زيد اقد [illegible] النون و الباء * و بعضي از بنو تميم ماقبل هاي مذكور را
كسره دهند نحو ضربته و قاتلته و الاول [illegible] و جز فتحه از ضمير ممدوه و هاء مذكور را [illegible]
متروك [illegible] چنك و دليل است لازم نبايد نحو هذا بكر و مررت ببكر [illegible]
رايت البكر هذا مذهب سيبويه و اما الاخفش و الجرمي و الكسائي و الفراء [illegible] النقل الفتحة ايضا
من غير المنون نحو رايت الفلس و لا فتح [illegible] والا عين را تابع فا كردانند نحو هذا الجبر و مررت بالجبر
بكسرتين و هذا القفل و مررت بالقفل بضمتين و همچنين در حالت نصب نيز بجهت موافقت
احوال اگرچه بناى متروك لازم نيايد نحو رايت الجبر و القفل * و بعضي از بنو تميم در مهموز اللام
هم از لزوم بناى متروك احتراز كنند و عينش را مطلقا تابع فا نمايند نحو هذا الردء و مررت بالردء
و رايت الردء بكسرتين و هذا البطؤ و مررت بالبطؤ و رايت البطؤ بضمتين و هرگاه حركت
همزه بماقبلش رود همزه ساقط شود منسيا پس ما قبل ان در قبول احكام وقف از اسكان و روم و
اشمام و جز ان حكم حرف مستقل يابد و اين مذهب اهل حجاز است يا بماند [illegible]
و اين مذهب غير اهل حجاز [illegible] دانستني است كه وقف بنقل نيز در استعمال كم [illegible]
نيامده الا ما روي عن ابي عمرو انه وقف و تواصوا بالصبر بكسر الباء * و نيز بايد دانست كه انچه
از شروط جواز وجه مذكور مبين و مصرح كرديد مذهب جمهور است اما كسانيكه صحت حرف
منقول منه را نيز شرط كويند از نحو جزء و ظبي نقل نكنند يازدهم ابدال همزه باخت حركتش بنقل
اگر ماقبل آن ساكن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حركت ماقبل اگر ماقبل مضموم است
يا مكسور نحو هذا الخبو و البطو و الردو و رايت الخبا و البطا و الردا و مررت بالخبي و البطي و الردي
و هذا الكلو و رايت الكلا و مررت بالكلي و هذه اكمو بضم الميم جمع كما بالفتح و امنى كاضرب من هنا الطام
بهنيء و اين كم است و الاكثر ابقاء الهمزة ساكنة * و در ابدال هم كسانيكه از لزوم بناى متروك محترز اند
عين را تابع فا كردانند و همزه را از جنس حركت اتباعيه نحو هذا البطو و رايت البطو و مررت بالبطو
بضمتين و هذا الردي و رايت الردي و مررت بالردي بكسرتين في الاحوال * [illegible] همزه از

جنس حرکت خود شود با ابقای سکون ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش
[illegible]ه باشد نحو هذا الخَبْوُ و البُطْوُ و الرِّدْوُ و مررت بالخَبْیِ و البُطْیِ و الرِّدْیِ و رایت الخَبَا و البُطَا
والرِّدَا [illegible] چه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید مذهب غیر اهل حجاز
است اما اهل حجاز [illegible] را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف کرده اند بعد بر ما بقی وقف
نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل و اسقاطش
منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخَبْ و رایت الخَبْ
ومررت بالخَبْ لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خَبَا
و در کلمه که همزه پس از مده زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل کرده اند و ادغام
[illegible]نند بعد وقف بیکی از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بری و مقرو   و اگر بعد متحرک است
از [illegible]س حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو هذا الخَطَا و رایت الخَطَا و مررت بالخَطَا و مده
الا[illegible] [illegible]یت الاَکْمُوْ و مررت بالاَکْمُوْ اهنی   و اگر بعد الف است نه در منصوب منون در
[illegible]رم حرکت نحو هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء و اسکان مجرد
و بعد ازین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رایت کساءاَ   دوازدهم رد یای نحو قاضٍ و مرٍ رفعا
و جرا در بعض نحو هذا القاضی و مُرِیْ و مررت بقاضِیْ و مُرِیْ و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاضْ
و مُرْ و مررت بقاضْ و مُرْ باسکان الضاد والراء و نصبا یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت
قاضِیَاً و مُرِیَاً بخلاف ربیعه که در منصوب هم حذف کنند   و یای نحو غلامی مطلقا و یای ساکن نحو
القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضِیْ و غلامِیْ و مررت بالقاضِیْ و غلامِیْ * و بعضی حذف کنند
فیقولون جاء القاضْ و غلامْ و مررت بالقاضْ و غلامْ باسکان الضاد والمیم   بخلاف یای نحو رایت
القاضی که حذف [illegible] قطعا چنانکه یای نحو المُرِیْ و یا مُرِیْ و قیل اذا تحرکت الیاءُ من نحو غلامیَ لم
یُوقف [illegible] الا بالاسکان او بالحاق الهاء کامر   و حذف یای ساکن نحو نصرنی

ویا غلامي بیشتر است نحو نصرن وبا غلام باسکان النون والمیم بدانکه فصیح است وصلا و
وقفا در فواصل وقوافی حذف واثبات ساکن اخیر که از جنس واو ویای غیر ضمیر است
نحو زیدٌ یغزو یرم بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی وکزید یغزو ولم یغزو
ولم یرمي اما الاثبات اما حذف واو ویای ضمیر از نحو هم ضربوا وانت یا هند لم ترمي کم اسعه
منه قوله (شعر) لا یبعد الله اخوانا ترکتهم * لم ادر بعد غداة البین ما صنع * بحذف الواو واسکان
العین انشد سیبویه ولا اصل هذه منع واحمله (ع) وعي صبا حاذا رعبلة واسلم * باسکان المیم
اصله اسلمي واما حذفهما فی الفواصل فلم یوجد له مثال وواو ویای نحو ضربه وله وضربهم
ولعمروه ومنه وفیه وبه وبه وذه ییهقتد نحو ضربه وضربهم ومنه وفیه لحذف الواو والیاء واسکان
للهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهو وبهي وفیهی چنانکه حذفش در وصل نحو واغلامهو باثباته
واو والحاق های سکته مختص بندبه است دانستنی است که اصالت واو ویائي که بعد ضمائر
مذکوراست مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائدتان وهذا هو الظاهر من
کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها که وفاقا اصلی واز ذات کلمه است هکذا قال
ابو حیان وقیل الالف زائدة تقویة لحرکة الهاء انتهی این است وجوه متعارف در وقف اما آنکه
برسبیل ندرت آید ویا اختصاص بقبیلة دون قبیله دارد آنست که گاهی بر حرفی واحد مثل ودر غیرمتعارفه وقف
علامت مضارع ونحو آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف
بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله
(شعر) جاریة وعدتني ان تا * تدهن راسي او تفلي او تا * ای ان تاتینی وتمسح راسي وگاهی همزه و
الف معا نحو قوله (شعر) بالخیر خیرات وان شرا فا * ولا ارید الشر الا ان تا * ای ان شرا فشر وانی لا ارید
الشر الا ان تشاء وگاهی یا را بجیم بدل کنند نحو تمیمج در تمیمي ودارج وغلامج در داري وغلامي
وبکر بن وائل بعد کاف مونث سین مهمله افزایند نحو اکرمتکس واین را کسکسهٔ بکر نامند
وبنو اسد وتمیم شین معجمه نحو اکرمتکش واین را کشکشهٔ بنو اسد وتمیم گویند وگاهی کاف

مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منش وما جاءش درمنک وما جاءلك و بعضی بعد کاف خطاب مذکر الف وما آرند نحو اکرمتکا و بعد کاف خطاب مونث یا وما نحو اکرمتکیه فائده پوشیده نماند که حرف مدی قبل هاء علیه دائما ساکن آید الا در قوافی که بجهت اشباع تحریکش هم روا است چنانکه گذشت ونیز بعضی انچه در وقف آید در وصل هم روا دارند و این در نظم بیشتر است نحو قوله (ع) انا سیف العشیرة فاعرفونی * وقوله (ع) یارب یارباه ایاک اسل * وقوله (شعر) وعیناش عیناها وجیدش جیدها * سوی ان عظم الساق منش رقیق * ودر نثر کمتر نحو لا ادرایش فذهب ومنه قوله تعالی انا احیی وامیت ولکنا هو الله ربی فی بعض القراءات ونحو ثلثه اربعه خمسه وثلثه ربعه بنقل حرکت همزه بها وکذا قوله (ع) تکتبان فی الطریق لام الف * بنقل حرکت همزه بمیم لام وصل تعدادی است که بمنزله وقف است چنانکه گذشت

* باب پنجم در بیان اماله *

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی ودر اصطلاح فتحه را مائل بکسره کردن پس الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضی از ایشان * واسبابی که داعی اماله ومجوز آنست هشت است اول بودن الف قبل کسرهٔ لازم وضعی باشد یا بنائی نحو عالم ونزال یا قبل کسرهٔ عارض که را است نحو من دار * ونحو من کلامهم وشاذ ذرهم باماله الف باعروض اتصال کسره میم ودال شاذ است وکسرهٔ مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسرهٔ ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو ماد ومواد اصله مادد ومواد د واین افصح است وبعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند ونزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن است یا های مضموم یا مفتوح یا دو هم ها بود بعد فتحه نحو کتاب وزردان وبینا ومنا ولعبد الله وترفهنا ولن ترفهنا ولن نکرمها سوم بودن الف بعد یاء تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک حرف یا دو که دومش ها است بعد فتحه نحو شیبان

وحَيَوان وبينهما ورأيت يدها قال سيبويه [illegible] ويمال رأيت زيدا لكن امالتها اضعف لان الف التنوين ليست بلازمة لزوم الف شيبان * وقيل بودن الف قبل يای مفتوح نيز از اسباب اماله است نحو آية ومبايع كذا في الارتشاف دانستني است كه جمهور كسره وياء را در اقتضاء اماله اصل [illegible] سببيت آن مساوی يكديگر گويند ونزد ابن السراج يا قوی است ونزد سيبويه كسره [illegible] كسره مقدم را در سببيت قوی از كسره موخر دانند وكسره را اقوی از كسره غير را و از اينجا است كه نزد بعضی كسره غير را در اماله الف كه منقلب از واو است تاثير نكند عام است كه قبل الف باشد يا بعد الف چهارم انكه الف بدل از واو مكسور بود نحو كاد پنجم انكه بدل از يا نحو ناب وسال ورمى واتى ششم بودن الف بطوريكه گاهی يای مفتوح گردد نحو دعا ودعى وحبلى وحبليات و سكارى وسكاريات بخلاف الف نحو قال كه گاهی يای مفتوح نشود * واما نحو هل امال وبلى [illegible] مالا وبابا بالامالة نشاذ حكاهما سيبويه وبعضی در نحو حبلى وسكارى اماله نكنند چنانكه بعضی [illegible] نحو رمى ودعا وقال سيبويه وقد يترك [illegible] الف فيما على ثلثة احرف من بنات الواو نحو وقفا [illegible] هما وهذا قليل يحفظ هفتم موافقت [illegible] باشد يا موخر در يك كلمه حقيقة [illegible] ونصارى وحكما نحو مولانا يعنی باماله فتحه دال والف وقفی برای موافقت اماله فتحه ميم والف بكسره عين واماله فتحه صاد والف بجهت موافقت اماله فتحه را والف كه وقتی يا گردد واماله نا ضمير متصل بموافقت اماله فتحه لام والف مبدل از يا هشتم موافقت اماله كه در فواصل است يعنی آخر آيات نحو والضحى والليل اذا سجى ما ودعك ربك وما قلى يعنی باماله فتحه حای والضحى وجيم اذا سجى باانكه الف هردو مبدل از واو است بجهت موافقت اماله فتحه لام والف ما قلى كه بدل از يا است * اين است اسباب اماله نزد جمهور اما بعضی موافقت اماله را در فواصل باشد يا در غير فواصل از اسباب اماله نگويند دانستنی است كه رای غير مكسور متصل الف مانع اماله است مقدم باشد نحو راجم وكرام يا موخر نحو رايت حمارك وهذا حمارك چنانكه حروف مستعليه در كلمه الف [illegible] نحو باخل وشاغل وعاصم وعاضد وعاطل وناظم وناقل يا بفصل يك حرف نابد [illegible] ونافخ

ومنافيح ومباليغ بخلاف بعضى كه بفصل دو حرف اماله [illegible] وقبل مستعليه كه بعد الف در غير
كلمه الف است نيز منع كند متصل باشد نحو حباى خالد يا منفصل نحو رايت كتاب صاحب چنانكه
واى منفصل از الف نحو [illegible] اكافرو رايت كافرا وهمچنين نزد بعضى وقوع مستعليه بعد سه حرف
مثل مررت [illegible] يا بعد چهار مثل مررت بمال فريق نيز منع اماله كند وحرف مستعليه كه
قبل الف است در كلمه الف نيز از موانع اماله است متصل باشد نحو خالد و غالب يا منفصل بيكحرف
بشرط تحرك مستعليه مذكور نه بكسره نحو بصلاحي و غلامي و نزد بعضى بساكن نيز منع كند نحو
مصباحي ليكن راى غير مكسور باشد چون را ح يا حروف مستعليه چون خا ف در الفى كه بدل
از واو مكسور است منعى نكند چنانكه در الف مبدل از يا و در الف كه در وقتى ياى مفتوح كردد
نحو [illegible] و طاب وسرا وصفا وراى مكسور كه متصل الف و بعد مانع است مانع مانع است نحو خارج
[illegible] قبل منفصل نيز نحو مررت بقادر بخلاف انكه قبل مانع بود نحو فارق ومفاريق كه درين
[illegible] مانع نباشد و رواست اماله فتحه منفرد [illegible] له قبل هاى تانيث است نحو رحمه ‏اماله فتحه
[illegible] ره [illegible] راى مكسور بوصل يا بفصل ساكن [illegible] يا مكسور نه فتحه ياى تحتيه نحو بالكبر ‏اماله ضمه
[illegible] بالقوى وخبط بريح و بعضى از نحويان اماله فتحه كه قبل هاى سكته است نيز روا دارند
و رواست اماله ضمه كه قبل راى مكسور است بلا فصل يا بفصل ساكن يا مكسور نه ضمه ياى تحتانى
نحو على السرر و بالعمر و بالزور و من الخبط بريح ليكن چون ضمه مائل بكسره شود واو مائل بيا كردد
اكر باشد واين مذهب سيبويه است بخلاف اخفش كه با اماله ضمه جنس واو صريح هم روا دارد و
قال الرضى و ما ارتكبه الاخفش يتعذر التلفظ به ولا يتحقق لان الواو بعد الكسرة او الضم المشم كسرا
لا تجىء الا مشمة ياء * و در اينجا نيز وقوع حرف مستعليه بعد راى مكسور مانع اماله فتحه و ضمه است
نحو الشرق و من ضرر قاعد و بعمر خالد و رواست اماله فتحه كه قبل فتحه همزه ممال است نحو
رأى و ناى [illegible] بوصل يا بفصل ساكن غير يا و نه فتحه حروف مضارع نحو فانهم و بقدر
بدانكه اماله [illegible] بلى و يا و لا و را ما الاوجز حتى و لكن و در اسم مبنى

جز ذا ومتی وانی جزنه زها ودر حروف هجا جز با تا ثا حا خا
را زا طا ظا ها یا روا نبود

باب ششم در بیان مثنی ومجموع ودران چهار فصل است

* فصل اول در مثنی *

بدانکه در تثنیه ونحوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت رد ابدال حذف و مثنی لفظی را
گویند که در آخر مفردش الف و نون یا یای ماقبل مفتوح ونون زیاده کنند تا دلالت کند بردو
شی از یک معنی حقیقة نحو جاء الرجلان ورایت الرجلین ومجازا نحو جاء الزیدان ورایت
الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید وازین قبیل است قمران وابوان واین را تغلیب گویند و
نزد بعضی در صحت تثنیه وجمع مشارکت لفظی کفایت کند عام است که در معنی هم شریک باشند
چون رجلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان وشمس است مثلا ونون تثنیه مکسور
آید وفتحه وی هم لغتی است حکاها الکسائی والفراء نحو قوله (ع) شهر صار بیع وجمادیینه * ومنه
قوله (ع) اُحِبُّ منها الانفَ والعینانَ * وکان اقرئی فی الشاذة اتعدانِنی * وشیبانی ضمه نون راهم
که بعد الف است نقل کرده نحو هما خلیلانُ وکذا قرئی فی الشاذ اتر زقانه بضم النون وعلی صیغة
المجهول وبنوا الحارث وکنانه وبعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاءا لرجلان و
رایت الرجلان ومررت بالرجلان فی الاحوال قیل ومنه قوله تعالی ان هذان لساحران و
قوله علیه السلام من احبّ کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب وقوله (ع) اُحِبُّ منها الانفَ والعینانا *
دانستنی است که الف اگر ثالث ومبدل از واو است در تثنیه واو گردد نحو عصا وعصوان قاعده
چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که ممال نشوند نحو الی والوان وددا وددوان
والا یا گردد نحو ارطی وارطیان ومصطفی ومصطفیان ورحی ورحیان وبلی وبلیان
ومتی ومتیان چنانکه الف مثل با وتا وثا مقصورا که ممال است نحو بیان وتیان وثیان واما
نحو باء بالمد پس با ثبات همزه آید نحو باءان وتاءان وثاءان * وکاهی همزه زائد را که خامس

یا زائد از ان است حذف هم کنند سماعا عند البصریین و قیاساً عند الکوفیة نحو زبعران

همزه ممدود

در زبعری و قبعثران در قبعثری وهمزهٔ ممدوده که بدل از اصلی است بماند در اکثر نحو قراءان

وحکی قراوان بقلبها واوا و شود وجوبا در اکثر بدل برای تانیث است نحو حمراوان وجاء

حمراءان بالابقاء وحمرایان بقلبها یاءاً * وسیرافی در نحو لاواء وعشواء اثبات همزه

را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع دو واو در صورت قلب فیقول لاواءان وعشواءان

نه لاواوان وعشواوان وجواز اگر برای غیر تانیث است نحو کساوان وِرداوان بالقلب

وکساءان ورداءان بالاثبات وحکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی همزه را

که مبدل از یای اصلی است یا کرداند قیاسا مطردا وگاهی همزهٔ تانیث را با مدها اش که

خامس یا فوق و یست حذف هم کنند سماعا عند البصریین و قیاسا عند الکوفیین نحو قاصعان

رد محذوف

وبربیطان در قاصعاء وبربیطاء دانستنی است هر اسم که حرف آخرش محذوف منسیا است

در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان واخوان وحموان در اب واخ وحم وابان

واخان ... بدون الرد شاذ است چنانکه حمها وهنه بدون الرد فی الاضافة والقیاس

حموها وهنوه والا نه نحو یدان ودمان وفمان در ید ودم وفم اما فموان بجمع میم و واو

شاذ است وفمیان بجمع هر دو و قلب واو بیا شاذ تر ودموان ودمیان نزد سیبویه مثنای دما

کعصا ودمی کرحی است چنانکه یدیان مثنای یدی کرحی نه مثنای دم مثل ید که

محذوف الآخر و در اصل دمی بالفتح بوده وقال المبرد هو بفتح العین ولامه یاء ودموان

لام ذات

شاذ وقال الجوهری لامه واو ودمیان بالیاء شاذ وباز آید لام ذات مونث و در اکثر

نحو ذواتا مال اصلها ذویة بالتحریک وبالیاء عند سیبویه وذووة بالواوین عند الخلیل

اسم منقوص

وجاء ذاتا مال قلیلا بخلاف ذو که محذوف باز نیاید وهر اسم منقوص که در آخرش یای

تحتانی ماقبل مکسور است مقدر باشد چون قاضٍ یا ملفوظ چون القاضی در تثنیه ان یا ثابت بماند

نحو قاضیان والقاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خصیة والیة اما خصیان والیان بدون التاء

مثنای خُصْي وَاْلی است نه خُصْيَة وَاْلْيَة قال ابو عمرو الخُصْيَتان بالتاء البيضتان والخُصْيَان

تثنیه اعداد — بدون التاء الجلد ان هما فيهما وكذلك الْيَتَان وَالْيَان وروا است تثنیهٔ مائه والف وفاقًا

اسم جمع وجمع — بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد ابوالحسن و تثنیهٔ اسم جمع و جمع مکسر نه منتهی

الجموع بشرط ارادهٔ فرقه و جماعت نحو رَكْبَان یعنی دو فرقه سواران و جِمَالَان یعنی دو جماعت

اسم جنس — شتران بخلاف نحو مُسْلِمِين و مُسْلِمَات و مَسَاجِد و مَصَابِيح که مثنی نشود و تثنیه اسم جنس

بارادهٔ فرد و نوع نحو لنا تمرَان یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از آن و جلست جلستَيْن یعنی

علم مرکب — دو نوع از نشستن * و تثنیهٔ علم مرکب بشرط که جزو اولش مبنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان

در بعلبک و الا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطهٔ ذو آید در مذکر و بواسطهٔ ذات در مونث

چنانکه در نحو تأبّط شرًّا و در نحو مسلمِين و مسلمين مثنی و جمعًا علمًا نحو ذَوَا سیبویه و ذَوَا

خمسة عشر و ذَوَا تا سیبویه و ذَوَا تا خمسة عشر و ذَوَا تأبّط شرًّا و ذَوَا تا تأبّط شرًّا و ذَوَا مسلمِين

و ذوا مسلمِين و ذَوَا تا مسلمين و ذَوَا تا مسلمِين بخلاف مبرد که در نحو سیبویه و خمسة عشر

نیز بی واسطهٔ ذو و ذات روا و درست دارد فیقول سیبویهان و خمسة عشران نحو عبد

مناف به تثنیهٔ جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیهٔ هر دو یا به تثنیهٔ جزو اول

فقط چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو نحو ابوا الزیدین و ابوا زید و علی هذا القیاس فی البواقی

❋ فصل دوم در مجموع ❋

بدانکه جمع را جامع شش تصرف است زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان و آن لفظی است که

بتغییر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغهٔ خود بر زیاده بر دو و از یک معنی بر

مذهب صحیح و جمع بر دو قسم است جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنایش بواو و نون یا بیاو

نون است یا بالف و تا موضوع مر قلت را در اکثر نحو جانی مُسْلِمُون و رأیت مسلمِين و هندات و مسلمات

و نون جمع مفتوح است و گاهی بضرورت کسره هم دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حد الاربعين ❋

و هو لیس بلغة و قال ابن مالک فی شرح التسهیل و یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما التحق به

لغة انتهى   وجمع مکسر که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم است جمع قلیل که دلالت کند بر سه
تا ده و زنش چهار است بر منهب اکثر   اَفعُل بفتح الهمزة و ضم العین جمع هر اسم صحیح العین که   افعل
بر وزن فَعْل بالفتح است نحو فَلْس و اَفْلُس و فَاْس و اَفْؤُس و دَلْو و اَدْلٍ و ظَبْي و اَظْبٍ و يَد و اَيْد و
وَجْه و اَوْجُه و ضَبّ و اَضُبّ و قيل در واوی الفاء و مضاعف سماعی است نه مطرد و نیز مطرد
است در هر اسم چار حرفی که مونث است بتقدیر تاء و سومش مد نحو عَناق و اَعْنُق و ذِراع و اَذْرُع
و عُقاب و اَعْقُب و يَمِين و اَيْمُن   و می آید سماعا در نحو ذِئْب و قِدْر و قِدْح و رِجْل بالکسر و قُفْل
و غُول و رُبْع و صُلْب و قُرْء و كُور و لُبّ بالضم نحو اَلُبّ و اَلْبُب ايضا بفك الادغام على خلاف القياس
و در نحو عُنُق و حُقُب و فُرُط بضمتین و جَبَل و قَدَم و زَمَن و حَجَر و عَصا و دار و ناب بالتحریک
و نَمِر و كَبِد و رَخِل بکسر العین و عِنَب و ضِلَع بکسر الفاء و سَبُع و عَجُز و ضَبُع بضم العین و نِعْمة بالکسر و ظَبة
اصلها ظَبُوة بالضم و رَقَبة و اَكَمة و اَمَة اصلها اَمَوة محرکة و در نحو ثَوْب و سَيْف قليلا چنانکه در نحو رَسُول
صفة و در اسم چار حرفی که مذکر است یا مونث بنای ملفوظ نحو نَهار و مَكان و طِحال و غُراب و رَغيف
و سَحابة و ضَريبة و جائز و راكِب و رَمَضان هذا اتفق مذهب الجمهور و اما یونس و فراء در هر اسم مونث
که بر وزن فَعَل بالتحریک است نیز مطرد گویند نحو قَدَم و اَقْدُم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن
فِعْل بالکسر و فُعْل بالضم و فَعُل بفتح فا و ضم عین و فُعُل بضمتین و فِعَل بکسر فا و فتح عین نحو قِدْر
و اَقْدُر و غُول و اَغْوُل و عَجُز و اَعْجُز و عُنُق و اَعْنُق و ضِلَع و اَضْلُع   و اَفْعال جمع هر اسم و صفت   افعال
که بر وزن فَعْل بالفتح و معتل عین است نحو ثَوْب و اَثْواب و بَيْت و اَبْيات و عَوْن و اَعْوان و ضَيْف
و اَضْياف و حَيّ و اَحْياء و بر فُعْل بالضم نحو عُود و اَعْواد و حُرّ و اَحْرار و قُرْء و اَقْراء و حُلْو و اَحْلاء و فِعْل
بالکسر نحو حِمْل و اَحْمال و عِيد و اَعْياد و ظِلّ و اَظْلال و حِبّ و اَحْباب و بِكْر و اَبْكار و فَعَل بالتحریک نحو
جَمَل و اَجْمال و وَرَق و اَوْراق و طَلَل و اَطْلال و نار و اَنْوار و ناب و اَنْياب و خَلَق و اَخْلاق و بَطَل و اَبْطال
و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین نحو فَخِذ و اَفْخاذ و نَمِر و اَنْمار و وَجِل و اَوْجال و فَعُل بفتح الفاء و ضم
العین نحو عَضُد و اَعْضاد و يَقُظ و اَيْقاظ و فُعُل بضمتین نحو اُذُن و آذان و عُزُل و اَعْزال و فَعُول بالفتح

واو ما اللام نحو فلو وافلاء وعدو واعداء وجمع اسميكه بر فعل بكسر الفاء وفتح العين است چون
عنب واعناب وارم وآرام وثنى واثناء وفعل بكسرتين نحو ابل وآبال واطل وآطال وجمع
فعيل بمعنى فاعل وفيعل بكسر العين صفة فقط نحو شريف واشراف وجيد واجواد وقيل لا يطرد
فيهما ومى آيد در نحو زند وفرد ونجد ورهط وفحو وقلة بدر والف ووهم بالفتح صحيح العين
هذا عند الجمهور اما فراء در نحو الف ووهم مطرد گويد وفيز مى آيد در نحو رطب وربع
ونوما كصرد وجاهل وطاهر وصاحب وياسر وبان وجان وجنان وجواد بالفتح ويمين وفلابة
وشفرة بالفتح وخربة ومرة بالضم وفلية ونضوة بالكسر وشعفة وحلقة بالتحريك ونمرة بفتح النون
وكسر الميم وكاثبة وإدام بالكسر وغثاء بالضم وخريدة وظعينة وجيدة ومية واعزل والود
وطاوس ونيوب بالفتح وشد الياء المضمومة وافعلة بفتح الهمزة وكسر العين جمع اسم چار حرفى كه افعلة
مد كراست وسوم مش مدة نحو طعام واطعمة وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغيف وارغفة
وعمود بالفتح واعمدة وشذ فى كتاب كتب فى القلة والكثرة والقياس فى القلة اكتبة ولم يقولوه
قال ابو حيان وغير افعلة من الجموع فيما المدة فيه الف شاذ اذكان على فعال بالفتح وفعال بالكسر
مضاعفا او معتل اللام نحو عنان وعنن وحجاج وحجج وسماء وسمى والقياس اعنة واحجة
واسمية فى القلة والكثرة ومى آيد در نحو عزيز وشحيح وصبى وقيل يطرد فى صفة مضاعفة على فعيل
ودر فرخ ونجد وقد بالفتح وقدح وقن وجرو بالكسر وقوط بالضم وطبق ودار وقفا بالتحريك
ولوى بكسر الفاء وفتح العين وخزز كصرد وشتوة بالفتح نحو اشتية كذا قالوا وقال المبرد هى
جمع شتاء وهو جمع شتوة ونيز مى آيد در نحو جرة وجزة بالكسر وحسوة بالضم وسحاة اصلها
سحية بالتحريك ودر نحو باطن وواد وناحية ونضيضة وعيل بكسر الياء الشديدة على فيعل
نحو اعولة واعيلة بالواو والياء وقيل هى جمع عيال وهو جمع عيل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب
بالضم كه مونث است نحو اجنحة واعقبة ودر اذ حى اصله اذ حو وخوان بالتشديد ورمضان
چهارم از اوزان جمع قلت فعلة است بكسر الفاء وسكون العين ليكن استعمال اين وزن فعلة

در هیچ اسم و صفت بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع است بخلاف ابن السراج که از
اوزان اسم جمع گویند نه از اوزان جمع و بالجمله مفردش بر فَعِیل آید نحو صبی و صِبْیة و جَلِیل
و جِلّة و بر فَعَل بالتحریک نحو وَلَد و وِلْدة و فتی و فِتْیة و فَعْل بالفتح نحو شَیْخ و شِیخة و ثَوْر
و ثِیرة و فِعْل بالکسر نحو ملح و مِلَحة و عِلْج و عِلَجة و فِعَل بکسر الفاء وضمها و فتح العین نحو ثِنًی و
ثِنْیة قاله الفارس و فَعَال بالفتح نحو غَزال و غِزْلة و فُعَال بالضم نحو غُلام و غِلْمة و شُجاع و شِجْعة
و فَیْعِل بکسر العین نحو بیّن و بِیْنة بخلاف فراء که فُعَل کصرد و فِعَل و فِعَلة کعنب و عِنَبة را نیز از
جموع قلت شمارند نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور است پوشیده نماند که هرچند
جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قلت است چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای
کثرت هم آیند مجازا و قیل جمع سالم برای هر دو است و نیز بعضی از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل
دارد چون رِجْل و ارجُل و بعضی ببنیه کثیر چون رَجُل و رِجَال و این هر دو در هر واحد
برای قلیل و کثیر خواهد بود و قد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل و هما مستعملان نحو
قوله تعالی ثلثة قُرُوء و هو جمع قُرْء و قد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه. و جمع
کثیر که دلالت کند بر زیاده از ده اوزانش بسیار است از آنجمله است فُعْل بضم الفاء فُعْل
و سکون العین جمع اَفْعَل فَعْلاء نحو احمر و حمراء و حُمْر و فَعْلاء افعل نحو حمراء و حُمْر و همچنین
است در افعل صفتی که فعلاء ندارد و بالعکس نحو آدر و ادر و اقلف و قُلْف و اکمر و کُمْر و رتقاء
و رُتْق و عفلاء و عُفْل و می آید در فَعْلاء اسمی سماعا نحو غرّاء و غُرّ و بیداء و بِیْد بالکسر
اصله بُیْد بالضم و فَعْل بالفتح صفة نحو لدّ ن و لُدّ ن اما سُقْف بالضم جمع سَقْف بالفتح شاذ است ذکره
ابن مالك و ذکر النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف و در نحو اسد و ناب بالتحریک و فُلْك بالضم علی
صورة المفرد و عُزْل بضمتین و ضبع بضم الباء و ذرب بکسر العین و مَنِیة بالفتح و بَدَنة و نَاقة اصلها
نوقة بالتحریک و عائل و بازل و اطل بشد اللام علی افعل و فلوع و عقر بالفتح و ثنی و قلیب و الیف
و فَلِعینة و قمیة و خوار و خوارة بشد العین و رباع و یسار بالفتح و نیز می آید در نحو جراب بالکسر

وذُبّاب وأُوار بالضم ونيّوب بالفتح وشد الياء ونُفَساء ونحو رُعُب يحذف [illegible] زُ[illegible] والتيامن

زعابيب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحقها ان لا تحذف [illegible] كاهي عن [illegible]

بضرورت ضمه هم دهند نه در اجوف [illegible] ومضاعف كه [illegible] مزيد ثقل است [illegible]

بعضی در صفت هم احتراز كنند چنانكه بالا [illegible] م الفاء والعين جمع فعال بالفتح فُعُل

وفِعال بالكسر اسم باشد يا صفت نه در مضاعف نحو قذال وقذل واتان واتن وحمار وحمر وكناز

وكنز بخلاف نحو جنان ومداد كه مضاعف است اما عضض در عضاض بالفتح شاذ است چنانكه وطط

وحجج وعنن در وطاط وحجاج بالفتح وعنان بالكسر وقيل وطط جمع وطواط على فعلال بالفتح و

هو ايضا نادر * ونيز مطرد است در فعيل وفعول نه بمعنى مفعول نحو رغيف ورغف ونذير ونذر و

عمود وعمد وصبور وصبر بخلاف نحو قتيل وركوب كه بمعنى مفعول است وبعضی در فعيل

صفتی سماعی گويند چنانكه بعضی در فعال صفتی مفتوح الفا باشد يا مكسور الفا و می آيد در

نحو رهن وعبك بالفتح وقيل هو جمع رهان بالكسر وهو جمع رهن بالفتح ودر نحو بلع بالكسر و

فلك بالتحريك ونمر وخشن وضبع واذن على صورة المفرد ودر نحو عادل وبازل صفة كثيرا ودر

نحو عرضه بالضم وثمرة وخشبة متحركة وقيل ثمر جمع ثمار وهو جمع ثمرة ودر نحو نمرة وفرحة و

احمق ودر نحو قراد بالضم اسما قال ابو حيان وقيل هو مقيس والصحيح قصره على السماع انتهى و

در نحو صحيفة وخريدة وعلوفة بالفتح وتخوم بالضم وعلام على فعال بالفتح وشد العين وشجعاء

بالفتح ممدود او نفساء پوشيده نماند كه انچه از اطراد وعدم اين جمع در اوزانهائی كه مسطور

كرديد مشروط است باينكه كلمه ناقص نبود ونحو ثنى بضم الثاء جمع ثنى على فعيل بالفتح شاذ است

ونيز دانستنی است كه علمای اين صناعت تخفيفا عين فعل غير مضاعف را ساكن هم كنند وجوبا

اگر واوی العين است نحو خون جمع خوان بالكسر وعون جمع عوان بالفتح اما سوك بضمتين

جمع سواك بالكسر شاذ است چنانكه سور جمع سوار وقال الفراء [illegible]

جمع العانة والعوان انتهى وجوازا در غير واوی العين نحو قذل [illegible]

احرف یائی ساکن کردند بجهت سلامت یا کسره یا بدل نحو بیض بالکسر اصله بیض بالضم و عین و
عیل بالکسر جمع عیان بالکسر و سیال بالفتح بخلاف غیر مضاعف که بحال خود باشد نحو سریر و سرر
و کاهی بو بعض ان ضرورت ما کن می آید وحکی ابو زید و غیره فیه الفتح و انه قیاس مطرد فتقول
سریر و سرر و ذلیل و ذلل وهو ... و کلب هکذا قالو او قال ابو حیان فانکان صفة
لابمعنی مفعول نحو ذلیل و ذلل و جلید و جلد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح و الاستاذ ابو علی
وابن مالك ومنع من ذلك ابن قتیبة و غیره من اللغویین وهو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی
و فُعَل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بروزن فُعلة بالضم است نحو رکبة و رکب و صورة و فُعَل
صور و کلیة و کلی و ظلة و ظلل و فعلة بضمتین نحو جمعة و جمع و جمع فعلی مونث افعل نحو کبری
و کبر و قصوی و قصی و جلی و جلل هذا عند الجمهور اما فراء در فعلة بالفتح اسمی که واوی العین
است و فعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد کوید چنانکه مبرد در فعل بالضم که مونث است بتقل یر تا نحو
نوبة و نوب و رجعی و رجع و جمل و جمل و می آید در نحو بهمة بالضم صفة و قریه بالفتح
ولحیة و حلیة بالکسر و تخمة بضم التاء و فتح الخاء و کرد بالفتح و فقر بالضم و رباع بالفتح و بوان بالضم
و عجایة بالضم و غدیر و عل و نفساء و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم تام که بروزن فِعلة فِعَل
بالکسر است نحو فرقة و فرق و قیمة و قیم و رشوة و رشی و لحیة و لحی و علة و عل بخلاف نحو زنة و لدة
و لثة هذا عند الجمهور اما فراء در فعلی اسمی بالکسر و فعلة بالفتح که اسم است و یائی العین نیز مطرد
کوید چنانکه مبرد در فعل بالکسر که مونث است بتقل یر تا نحو ذکری و ذکر و ضیعة و ضیع و هند و هند
و می آید در حرف و طل بالفتح ولانظیر لهما و در نحو ریح و دیم بالکسر و ناب اصله نیب بالتحریك
و قصعة و هضبة و بدرة بالفتح و در نحو لقحة و سدرة و لثة و حزة و الاصل لثیة و عزوة بالکسر و در نحو
قامة اصله قومة بالتحریك و قوة و صورة و معدة و لبنة بفتح الفاء و کسر العین و خراب بالفتح و عل و نحو
... ذکره ابن مالك ... و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو نبیقة علی فعیلة
... است هر کلمه که فایش یای تحتانیست جمعش برفعل نیاید لکن امة

فَعَلَة استثقال الكسرة على الياء في الابتداء سيما في الجمع وفَعَلَة بفتح فا وعين جمع فاعل صحيح اللام
كه از صفات مذكر عاقل است نحو طَالِب وطَلَبَة وبَارّ وبَرَرَة وبائع وباعة وگاهی در غير عاقل نيز
آيد قليلا نحو ناعق ونَعَقَة ومی آيد در نحو بَرَمَك بالفتح وصبّ بالكسر وصلب بالضم وطنب بضمتين
ومَال ورَاز اصله مَوَل ورَوَز بالتحريك ودر نحو مالة على صورة المفرد يقال امرأة مالة يعنی زن بسيار
مال والاصل مَوَلَة محركة ودر خَبِيث وسَرِيّ اصله سريو وشجاع مثلثا وسَيِّل وخَيِّر واكّار بالفتح و
شد العين كانه جمع آكر تقل يراود راجوق نحو جَوَقَة على خلاف القياس والقياس جاقة بقلب
فُعَلَة الواو الفا وفُعَلَة بضم الفاء وفتح العين جمع فاعل معتل لام كه از صفات مذكر عاقل است نحو قاضٍ
وقُضَاة وغازٍ وغُزَاة اصله قُضَيَة وغُزَوَة على فُعَلَة بالتخفيف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فُعّل
بضم فا وتشديد عين كويد پس تضعيف را حذف كردند وعوضش تا آوردند در آخر وقيل
وزنه فَعَلَة بفتح الفاء فضمت فرقا بين المعتل الاخر والصحيح ونيز گاهی برسبيل قلت در فاعل
ناقص كه براي غير مذكر عاقل است هم آيد نحو بازٍ وبُزَاة ومی آيد در نحو كُوخ بالضم وهَادِر وكَمِيّ
ورَذِيَّة على فعيل وفعيلة وجَواد ودَعِيّ وبالفتح وعُرْيان بالضم نحو عُداة وعُراة ويمكن ان يكون
العُداة والعُراة جمع عادٍ وعارٍ بمعنى عدو وعريان استغني به عن جمع تلك فهما على هذا داخلان
فِعَلَة تحت الاطراد لا تحت السماع وفِعَلَة بكسر الفاء وفتح العين دانستي است كه برين وزن نيز لفظی
از الفاظ بطريق اطراد جمع نشود ومفردش هر چند مقصور بسماع است بر چند وزن آيد فُعْل بالضم
صحيح اللام نحو قُرْط وقِرَطَة وكُوز وكِوَزَة وجُبّ وجِبَبَة وفَعْل بالفتح نحو رَطْل ورِطَلَة وزَوْج وزِوَجَة وطَوْد
وطِوَدَة وشَيْخ وشِيَخَة وفِعْل بالكسر نحو قِرْد وقِرَدَة ودِلْج ودِلَجَة وهِرّ وهِرَرَة وفِيل وفِيَلَة ودِيك ودِيَكَة وفَعَل
بالتحريك نحو أَزَج وإِزَجَة ونار ونِيرَة وفَعِل نحو كَتِف وكِتَفَة وفَعُل بضم العين نحو رَجُل
ورِجَلَة وفُعُل بضمتين نحو طُنُب وطِنَبَة وفاعل نحو هادر وهِدَرَة وراكب ورِكَبَة وأَفْعَل نحو أَمْرَط
فُعَّل ومِرَطَة وفَعْلَة بالفتح نحو سَخْلَة وسِخَلَة وفَعِلَة بفتح الفاء وكسر العين نحو هَدِمَة وهِدَمَة وفُعَّل
بضم الفاء وشد العين المفتوحة جمع فاعل وفاعلة صحيح اللام كه صفت است نحو ضارب وضُرَّب

وضاربة وضرب وحائض وحيض وجمع معتل لام هم قليلا نحو ساقٍ وسقّى وغازٍ وغزّى وعافٍ وعفّى ومي آيد در نحو كهّل وسخّل بالفتح وهطّل بفتح الفاء وكسر العين واعزل وفجو دو سرو بالفتح وخريد وخريدة وغلاف بالكسر واولى مونث األ ونفساء وكاهي فاي فعّل را در واوي العين كسره هم ميدهند پس واو را بيا بدل كنند نحو خيّف ونيّم وصيّم در خوف ونوم وصوم جمع خائف ونائم وصائم وفعّال بضم الفاء وشد العين جمع فاعل صحيح اللام كه صفت مذكر است نحو ضارب وضرّاب وصائم وصوّام ويقل في الناقص نحو غازٍ وغزّاء وسارٍ وسرّاء وجانٍ وجنّاء ومي آيد در نحو سخّل بالفتح وعزب وبقرة وصادّة على فاعلة ونفساء قالوا ويجيئ في فعيل نحو حكيم وحكّام وحفيظ وحفّاظ ويجوز ان يكون جمع حاكم وحافظ استغني بهما من جمع حكيم وحفيظ فعّال

وفِعال بكسر الفاء وفتح العين جمع هر اسم يا صفت كه بر وزن فعْل بالفتح است نه در مثال يائي واجوف يائي نحو كلب وكلاب وثوب وثياب ودلو ودلاء وظبي وظباء وصعب وصعاب ووغب ووغاب وبر فعَل بالتحريك نه در مضاعف وناقص واجوف نحو جمل وجمال وقلم وقلام وحسن وحسان وفرد وفراد وبعضي در فعل صفتي سماعي گويند و بر فعْلة بالفتح نحو قصعة وقصاع وضيعة وضياع وروضة ورياض وضخمة وضخام وصعبة وصعاب و فعَلة بالتحريك نحو رقبة ورقاب وحسنة وحسان وجمع هر اسم كه بر وزن فِعْل بالكسر بود نحو ذئب وذياب واتب واتاب وبر فُعْل وفُعْلة بالضم نه در اجوف واوي وناقص يائي نحو رمح ورماح و نقطة ونقاط وجمع فُعْلى بالضم كه مونث است نه مونث افعل التفضيل نحو انثى واناث وخنثى وخناث وجمع هر صفت كه بر وزن فعيل وفعيلة است نه ناقص ونه بمعني مفعول نحو كريم وكرام وكريمة و كرام وبر فعِل بكسر العين نحو حذِر وحذار ووجع ووجاع وفيْعل بالكسر نحو جيّد وجياد وخيّر و خيار وفعّال بالكسر نحو كنّاز وهجان على صورة المفرد وقال ابو عبيد هجان لفظ يطلق على الواحد والجمع ولم يذكر هذا سيبويه ولا يطلق على المثنى فلا يقال ناقتان هجان وحكي الجرمي انه يقال ذلك ايضا وفعلان وفعلى بالفتح نحو عطشان وعطاش وعطشى وعطاش وفعلان وفعلانة بالفتح فِعال

نحو ند مان وندام وندمانة وندام وفعلان وفعلانة بالضم نحو خمصان وخمصانة ... خماص وفعلاء بالفتح مملو ودانه فعلاء افعل نحو بطحاء وبطاح اما عجاف ... عجفاء موتت ... است هكذا قالوا وفي كتاب العين للخليل ... كلام العرب افعل جمع على فعال الا اعجف وعجاف وقال ابو بكر وقد جاء اجرب وجراب وكذا ... بضم الفاء وفتح العين نحو عشراء وعشار ومى آيد در نحو تاجر وتجار وراع ورعاء وجواد و... در فاعل وفعال وصفي مطرد كويند ومي آيد در نحو نمر وجمل ونمرة وجملة وسبع وضبع وقرط وحر بالضم وهو في المضاعف كثير نحو خف وخفاف وعش وعشاس زقف وقفاف ودر نحو جمل وكفو بضمتين ودر نحو قطط ودار ورحى ولقحة ولقاح بالكسر ورطب وربعة بضم الفاء وفتح العين وحائط ودر نحو شمال اسما على صورة المفرد ودر نحو عراق بالضم وعباءة بالفتح وفصيل اسما وربيط بمعنى مفعول وذنوب ولبون بالفتح وصائمة وعقيصة وسوحان بالكسر وخلاة كعنبة وقنية كسكينة ودر نحو قين ويعر بالفتح قليلا دانستني است كه كاهى در آخر فعال تاى فوقيه راهم بجهت تاكيد جمعيت لاحق كنند سماعا در اكثر نحو حجارة ونمارة در حجار ونمار جمع حجر ونمر وجز آن وفعول بضم الفاء والعين جمع اسمى كه بر وزن فعل بالفتح فعول
است نه در اجوف واوى نحو فلس وفلوس وبيت وبيوت وكر وكرور ودلو ودلي وظبي وظبي وفعل بالكسر نه در مثل ريح اصله روح نحو جسم وجسوم وجيل وجيود وفعل بالضم نه در مضاعف وناقص يائي نحو قرء وقروء وبرد وبرود اما خصوص جمع خص شاذ است چنانكه نئي اصله نؤوى جمع نؤى بالضم وفعل بالتحريك نحو اسد واسود وطلل وطلول وفعل بكسر العين نحو كبد وكبود ونمر ونمور وقيل در فعل بالتحريك وفعل بكسر العين سماعي است نه مطرد ومي آيد در فاعل وصفي كه غير مضاعف وغير معتل عين است نحو شاهد وشهود وقاعد وقعود وباك وبكي ونحو قوول في قائل شاذ وقيل يطرد في فاعل وصفا ودر نحو آنسة وكهل وشيخ ودر نحو فوج وحول واوى العين وحب وجبر وساق وناب اصلهما سوق ونيب بالتحريك ودر نحو ضلع وارم ونوع كهلع واطم بضمتين وقنة وحجزة بالضم وحقبة بالكسر و...

[illegible]رة بالفتح وشعفة بالتحريك وأيم على فيعل بكسر العين وعناق وسماء وصلاية بالفتح و[illegible]ار وهراوة بالكسر وسوار وعجاية بالضم وخبيث وأسينة وهجود بالفتح ونيوب على فعول بفتح الفاء وشد العين المضمومة ونحوم على صورة القرد وگاهی در آخر فعول هم بجهت تأكيد جمعيت تاء فوقيه آرند نحو حجورة وأسود [illegible] حجر جمع حجر واسود جمع اسد وجز آن ونیز گاهی فاء فعول را کسره هم دهند در اجوف یائی نحو شیوخ وبیوت بالکسر جمع شیخ وذاب

فعلان وفعلان بالضم جمع اسمی که بر وزن فعیل بود نحو رغیف ورغفان وبعیر وبعران وفعل بالتحريك صحيح العين نحو ذكر وذكران واخ واخوان وفعل بالفتح نحو بطن وبطنان وظهر وظهران وفعل بالكسر نحو ذئب وذوبان وقنو وقنوان ومی آید در افعل فعلاء نحو احمر وحمران واعور وعوران وابيض وبيضان وقيل يطرد فيه وزعم الفراء ان فعلانا في نحو احمر جمع افعل بالضم جمع افعل فيقول حمر وحمران وعور وعوران وبيض وبيضان وسود وسودان وعمي وعميان ودر فعيل وفاعل وفعال بالضم که صفت است نحو ظریف وظرفان وراکب ورکبان وراع ورعیان وشاب وشبان وفرات وفرتان وقيل يطرد فيهما ونيز می آید در نحو فعل بالفتح وجذع بالتحريك وخرء بالضم ورخل ككتف وسخلة بالفتح وسلقة بالكسر وبركة بالضم وقضقة بالتحريك وجائزا سما وذراع وزقاق بالضم وغديرة وتميلة بضم التاء وفتح الميم وصخبان بالفتح وحناء بكسر الفاء وشد العين

فعلان وفعلان بالكسر جمع اسمی که بر وزن فعل بود یعنی بضم الفاء وفتح العين نحو صرد وصردان وفعل بالتحريك نحو خرب وخربان ونار ونيران واخ واخوان وفعال بالضم نحو غلام وغلمان وغراب وغربان وفعل بالضم واوي العين نحو حوت وحيتان ونور ونيران ومی آید در نحو عبد وشیخ وقنو وحب ورعل ككتف و[illegible]ضة وسلقة ونسوة وبركة وقلة بالضم ودر نحو قضقة وقارة اصلها قورة بالتحريك وحلاة [illegible] [illegible] وحائط وجان وغزال وشهاب وظليم وغديرة وقعود بالفتح وكعيت وتميلة وصوابة [illegible] [illegible] ان بالتحريك وهمچنین است در فعال صفتی که بالضم است نحو شجاع و

شجعان وقيل يطرد فيه ونك رضفنان في ضفن بكسر الضاد المعجمه وفتح الفاء وتشديد النون

وقد تكسر عين فعلان اتباعا للفاء نحو فقران بالكسر وبكسرتين جمع فقرة بالكسر وهي عظم الظهر

فعلى — وفَعلى بالفتح مقصورا جمع فعيل بمعني مفعول كه ذي آفت است نحو قتيل وقتلى وجريح وجرحى واسير واسرى وجاء حملا عليه فيما دل على ذلك المعنى من فعيل بمعنى فاعل نحو مريض ومرضى وفَعِل وفعلة بفتح الفاء وكسر العين نحو هرم وهرمى وهرمة وهرمى وفيعل بكسر العين نحو ميت وموتى وفاعل نحو هالك وهلكى وافعل نحو احمق وحمقى وانوك ونوكى واعجف وعجفى وفعلان بالفتح نحو سكران وسكرى وندركينه وجلد ها في كيس كجيد وجلد بالفتح

فِعلى — وفعلى بالكسر والقصر جمع دو لفظ است سماعا حجل بالتحريك چون حجلي وظربان بفتح ظاي معجمه وكسر راي مهمله چون ظربي هكذا قالوا وقال ابن السراج ان فعلى اسم جمع لهما لا جمع وقال الاصمعي حجلى لغة في الحجل وهو يقع على الذكر والانثى الواحدة حجلة

فعلاء — وفُعلاء بضم الفاء وفتح العين ممدودا جمع هر صفت مذكر عاقل كه بر وزن فاعل است نحو صالح وصلحاء وجاهل وجهلاء وفعيل بمعني فاعل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظريف وظرفاء وكريم وكرماء ونحو تقواء وتقواء وسرواء در تقي اصله تقيي على فعيل بمعنى المتقى من تقى يتقى كرمي يرمي ونقي اصله نقيو من النقاوة وهي النظافة وسري اصله سريو من السرو بالفتح وهي المروة مع الشرف شاذ است چنانكه در فعيل بمعني مفعول نحو دفين ودفناء وسخين وسخناء واسير واسراء ومي آيد در صفت مذكر مذكور كه بر وزن فعال بالفتح است نحو جبان وجبناء وجواد وجوداء وفعال بالضم نحو شجاع وشجعاء وبعاد وبعداء وقيل يطرد فيهما ونيز مي آيد در نحو سمح بالفتح وخلب بالكسر وصلف ككتف وبين على فيعل بكسر العين ورسول ودر نحو خليفة براى مذكر باشد يا براى مونث نيز قال خليفة وخلفاء وفاقا لسيبويه وقال الفارسي هو جمع خليف واما خليفة فتجمع على خلائف وحكى غير سيبويه في فقيرة لانثى الفقير فقراء وكذا في سفيهة

افعلاء — سفهاء وفي فقيهة فقهاء وافعلاء بفتح الهمزة وكسر العين ممدودا جمع فعيل مضاعف يا معتل

لام که از صفات مذکر عاقل است نحو شدید و اشداء و غنی و اغنیاء و ولی و اولیاء   و می آید
در نحو نیم بالفتح و قز مثلثا و کریم و صدیقة و بین علی فیعل بکسر العین و یجوز ان یکون
الاصل فاء جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر والمونث تقول هو صدیقی وهی صدیقی و صدیقتی
ایضا و در نحو نصیب و ظنین اسما چنانکه در ثغام بالفتح .   و فعالی بالفتح و القصر جمع هر اسم که   فعالی
حرف چهارمش الف مقصور است چون دعوی و دعاوی و ذفری و ذفاری و سعدی و سعادی و
جمع فعلاء بالفتح و المد که اسم بود چون صحراء و صحاری و جمع فعلی بالفتح و القصر که از صفات
مونث باشد و مذاورا مذکر چنین نبود نحو حرمی و حرامی گویند شاة حرمی و شیاه حرامی
وقتیکه اراده نر کند و جمع هر صفت که بر وزن فعلی بالضم است نه مونث افعل التفضیل نحو حبلی
و حبالی و بر فعلاء بالفتح نه مونث افعل و نه فعلان نحو عذراء و عذاری و قیل لا یطرد فی الصفة
المذکورة و الیه ذهب ابن مالک   و نیز مطرد است در فعلان فعلی و فعلی فعلان نحو
سکران و سکاری و سکری و سکاری و فعلان فعلانة و فعلانة فعلان نحو ندمان و ندامی
و ندمانة و ندامی و در فعلان فعلاء نحو حیران و حیاری   و می آید در نحو حذر بکسر العین
و فلو بالکسر و فلو علی فعول بفتح الفاء و ضمها و قزم بالتحریک و شقذ کصرد و الیة بالفتح و شاة
نحو شواهی برد الهاء المحذوفة اصلها شوهة بالتحریک   و در نحو ضیعة بکسر الواو حاة و احمق
و طاهر و ایم علی فیعل بکسر العین و یتیم و مدراة بالکسر و نقایة بالضم و حذریة بکسر الحاء و الراء
المهملتین و حباری و حلاوی بالضم و عجاسی علی صورة المفرد و حلاواء بالفتح و المد و در مهری
و مهریة بفتح و یای نسبت نحو مهاری بحذف الیاء و الاتیان بالالف المقصورة   و فعالی بضم   فعالی
و قصر می آید سماعا در نحو فرد بالفتح و احمق و فعیل بمعنی مفعول نحو اسیر و اساری و فعیل بمعنی
فاعل نحو قدیم و قدامی و فعلی فعلان نحو سکری و سکاری و بالعکس نحو سکران و سکاری و
فعلان فعلانة نحو ندمان و ندامی و فعلان فعلاء نحو حیران و حیاری و در نحو قادمة و
قدمان بالضم و حلاوی علی صورة المفرد   و فعال بالفتح کجوار رفعا و جرا و گاهی یاء الفراد ر   فعال

حالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وان جمع است مر هر اسم وصفت را که بر وزن فعلاء با لفتح والمد است نحو صحراء وصحارٍ وعذراء وعذارٍ وجمع فعلى اسمی مقصورا مثلثة الفاء نحو علقى وعلاقٍ وذفرى وذفارٍ وسعدى وسعادٍ وفعلى بالضم صفتی نحو حبلى وحبالٍ وجمع نحو مهرى ومهرية بالفتح والیاء المشددة وذرية بالضم والیاء المشددة ونحو حذرية على فعلية بكسر الفاء واللام وعرقوة بالفتح وضم القاف على فعلوة وليلاة على فعلاة بالفتح لغة فی لیل وسعلاة على فعلاة بالكسر وقلنسوة بفتح القاف واللام وضم السین على فعنلوة وبلهنية بضم الموحدة وفتح اللام وكسر النون على فعلنية وقهوباة بالتحريك وسكون الثالث على فعولاة وحبنطى على فعنلى وعدولى بالتحريك وسكون الثالث مقصورا على فعولى وعفرنى متحركة مقصورا على فعلنى وحبارى بالضم والقصر على فعالى فيقال قلاسٍ وبلاهٍ وقهابٍ وحباطٍ وعدالٍ وعفارٍ وحبارٍ على فعالٍ واين باعتبار حذف زائد اول است یعنی نون در قلنسوة وبلهنية وحبنطى وعفرنى وواو در قهوباة وعدولى والف در حبارى ونیز رواست که حذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة و یا در بلهنية والف در حبنطى وعفرنى وقهوباة وعدولى وحبارى فيقال قلانس وحبانط على فعانل وبلاهن وعفارن على فعالن وقهاوب وعداول على فعاول وحبائر على فعائل وقيل قهائب وعدائل على فعائل اى بقلب الواو همزة ومی آید در نحو كسلان وعجلان بالفتح وارض واهل وكيكة بالفتح نادرا

فعالیّ وفعالیّ بفتح الفاء وكسر اللام مع شد الیاء جمع هر اسم ثلاثی ساكن العين که در آخرش یای مشدد زائده برای نسبت بود نحو كرسی وكراسیّ وكركی وكراكیّ اما عواریّ جمع عاریة بتشدید یا اصلها عورية بفتح فاو عین شاذ است چنانکه مهاریّ جمع مهری ومهرية بیای نسبت یعنی شتر منسوب بمهره بن حیدان وجمع فعلاء بالكسر ممدودا نحو علباء وعلابیّ وحرباء وحرابیّ وفعلاء بضم الفاء وفتح العين ممدودا نحو قوباء وقوابیّ وفعلايا بالفتح مقصورا نحو حولايا وحواليّ ومی آید در نحو صحراء وعذراء وذر انسان وظربان

فعائل وفعائل بفتح الفاء وكسر الهمزة جمع فعيلة بالفتح اسما نحو صحيفة وصحائف وصفة لا بمعنى مفعولة نحو كريمة وكرائم وجمع فعائل بالضم نحو

جرائض وجرائض وفعالية بالفتح وكسر اللام نحو خرابية وخرائب وجمع اسمی که بروزن
فعولة بالفتح است نحو حلوبة وحلائب وركوبة وركائب وفعالة بالفتح نحو دجاجة ودجائج
وسحابة وسحائب وفعالة بالكسر نحو رسالة ورسائل وقلادة وقلائد وفعالة بالضم نحو ذؤابة و
ذآئب وصؤابة وصآئب وفعأل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وشمائل وفعالى بالضم نحو حبارى
وحبائر واین بحذف زائده ثانی است واگر بحذف زائد اول باشد بروزن فعالى آید بکسر لام وهمچنین
است در خزابية وفعيلاء نحو قريثاء وقرائث وفعالاء نحو براكاء وبرائك وفعولاء نحو جلولاء
وجلائل ومی آید در نحو عجوز وقلوص وذنوب بالفتح مونثا ودر نحو شمال وهجان بالكسر وشمال
بالفتح وعقاب بالضم وأفيل ووصيد ورهين وذبيحة بمعنی مرهون ومذبوحة ودر نحو ليل بالفتح
وحقل بالكسر وجمل بالتحريك وضرة بالفتح وحرة بالضم وخربه بفتح الخاء المعجمة وكسر الراء المهملة
وحاجة اصلها حوجة بالتحريك وشجعاء بالفتح نادرا فيقال ليائل وحقائل وجمائل وضرائر وحرائر
وخرائب وحوائج وشجائع وفواعل بالفتح وكسر العين جمع فاعل اسمی نحو خالد وخوالد وكاهل
وكواهل يا جمع فاعل كه صفت است مر مونث يا مذكر غير عاقل را نحو طالق وطوالق وحائض وحوائض
وبازل وبوازل وناهق ونواهق وجمع فاعلة اسم باشد يا صفت نحو كاثبة وكواثب وضاربة وضوارب
وجمع فوعل وفوعلة نحو جوهر وجواهر وصومعة وصوامع وجمع فاعلاء بكسر العين والمد اسما
فقط نحو قاصعاء وقواصع وداماء ودوام وجمع فاعل بفتح العين نحو قالب وقوالب وخاتم وخواتم
ومی آید سماعا در فاعل که از صفات مذکر عاقل است نحو فارس وفوارس وشاهد وشواهد
وهالك وهوالك اما فواعل در لفظیکه بعد فایش الف زائد و یا واو زائد نبود شاذ است نحو
بواقر در بقرة بالتحريك ونوافس در نفساء ودواخن در دخان بالضم وهمچنین شاذ است
طواحن جمع طاحونة وهی الرحى اى بحذف المدة الرابعة والقياس طواحين باثباتها بايد
دانست كه گاهی بعد عين فواعل كه مفردش بروزن فاعل بفتح العين است بجهت ضرورة يا
افزایند نحو قوالیب وخواتيم ودوانيق وقيل الخواتيم جمع خاتام وهو لغة فى خاتم همچنانكه

فواعل

قالوا وبعضی اشباع کسرهٔ عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا دارند مفردش بروزن فاعل باشد یا نه

فواعیل

وفواعیل جمع هر لفظیکه ثانی و رابعش مدّ زائد بود نحو ساباط وسوابیط وقانون وقوانین وقارورة وقواریر وطومار وطوامیر وعاشوراء وعواشیر وخیتام وخواتیم وشذ دواخین فی دخان بالضم

افاعل

وافاعل جمع هر اسم که بروزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع نه لغت یعنی تثلیث همزه با تثلیث با والجمع فی الکل اصابع وهمچنین است در افعل تفضیل چرا که در حکم اسم است ومی آید در مثل رهط بالفتح نحو اراهط وقیل هو جمع الارهط بالفتح بمعنی الرهط فیکون قیاسیا ودر مثل صرم بالکسر وبجر بالضم وجمل بالتحریک ورجل بضم الجیم وراجل علی فاعل وشاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اصارم واباجر واجامل واراجل واشاوه بر دوا ومقلوب وهای محذوف ودر مثل جواد بالفتح وکراع بالضم ویمین علی فعیل وابهام علی افعال بالکسر شذ وذا نحو اجاود واکارع وایامن واباهم بحذف مده که بعد عین است

افاعیل

وافاعیل بالیاء جمع هر لفظیکه قبل فایش همزه زائد وبعد عینش حرف علت زائد بود نحو اقلیم واقالیم وافراق وافاریق واثفیه واثافی ومی آید در مثل هلال بالکسر وحدیث علی فعیل وعروض بالفتح نحو اهالیل واحادیث واعاریض ودر مثل ظن ورهط بالفتح وراجل وباطل که حرف چارمش مده زائد نیست شذ وذا چنانکه در تیه بالکسر وناب اصله نیب بالتحریک نحو اظانین واراهیط واراجیل واباطیل واتاویه وانانیب وممکن است که

افاعین

اتاویه وانانیب جمع اتواه وانیاب بود وآن جمع تیه وناب فلا شذ وذ وهمچنین شاذ است اثانین

مفاعل

بروزن افاعین جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه است ومفاعل بکسر العین جمع لفظیکه بر اصل معین واولش میم زائد بود نحو مسجد ومساجد ومجهدة ومجاهد ومعونة ومعاون ومنخل ومناخل ومطفل ومطافل ومرضع ومراضع ومسند ومساند وبعضی در مثل مطفل که بروزن مفعل بضم المیم وکسر العین وار صفات مونث است سماعی گویند چنانکه بعضی در نحو مسند بضم المیم وفتح العین ودر نحو عبد بالفتح وشبه بالکسر وحسن بالضم شاذ است نحو معابد

ومشابه ومحاسن چنانکه ملامح جمع لمحة يقال فيه لمحة من ابيه اى شبه وقيل انها جمع مفعلة
ومشبهة ومحسنة وملمحة فهذه المفردات مهملة الوضع وجاء جمعها على واحدها القياسى المهمل
ومفاعيل جمع نحو مفعال بالكسر مطرد است چون مصباح ومصابيح وميعاد ومواعيد اصله موعاد مفاعيل
وكثر فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد نحو ملعون وملاعين وميمون وميامين ورد نحو مفعل بضم
الميم وكسر العين وفتحها نحو مفطر ومفاطير وموسر ومياسير ومسند ومسانيد ومنكر ومناكير شاذ
است چنانکه در نحو مفعلة بضم الميم وكسر العين نحو مومسة ومواميس وهمچنين شاذ است
مهاجين جمع هجين على فعيل ومعاعير جمع داعرة على فاعلة ومذاكير جمع ذكر محركة
وقيل ان مذاكير جمع مذكار وهو المفرد مهمل الوضع وجاء الجمع على المفرد القياسى المهمل
وتفاعل بكسر العين جمع لفظيكه بر وزن تفعل است نحو تنضب وتناضب وتوتب وتراتب تفاعل
وفياعل جمع فيعل بكسر العين وفتحها نحو جيد وجيايد وصيقل وصياقل ونعاعل جمع نعل فياعل فعاعل
مضاعف العين نحو خرق وخرارق وفعانل بكسر النون جمع نحو فرند نحو فرانك وفعالن فعانل فعالن
بكسر اللام جمع نحو بلغن وفرسن نحو بلاغن وفراسن وفعاعيل جمع نحو خفاش بالضم وشد
الفاء نحو خفافيش وتلك تبابيل فى تبل بالفتح وفعالين جمع فعلان مثلثة الفاء وسكون العين نحو فعالين
ميادين وضباعين وسلاطين جمع ميدان بالفتح وضبعان بالكسر وسلطان بالضم ويجمع نحو
يفعول على يفاعيل نحو يربوع ويرابيع وينبوع وينابيع ونحو فعوال على فعاويل نحو يفاعيل فعاويل
قرواح وقراويح وعلى هذا القياس وشذ تراغيف على تفاعيل جمع رغيف وفعالل بكسر لام فعالل
جمع هر رباعى مجرد وانچه که ملحق وى است بتكرير لام اسم باشد يا صفت نحو جعفر وجعافر
وجوهر وجواهر ومهدد ومهادد وقردد وقرادد بخلاف نحو جدول وكوكب وجز آن که ملحق است
نه بتكرير لام وجمعش بر وزن فعاول وفواعل ونحو آن آيد نه بر وزن فعالل ونيز مطرد
است در رباعى مزيد که رابعش مد نبود نحو علابط وعلابط وعنكبوت وعناكب وزعفران
وزعافر وخنفساء وخنافس وهمچنين اسم در ملحق برباعى مزيد مذكور بتكرير لام

و می آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصول نحو سفرجل و سفارج
و جحمرش و جحامر و هذا مذهب الجمهور و قال ابن مالک یحذف من الخماسی خامسه مطلقا
والرابع ان وافق بعض الزوائد ذاتاً او مخرجا والا لا ولا یحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین
والاخفش دانستنی است که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد رواست که
عوضش در قبل آخر مد افزایند نحو سفاریج و جحامیر و علابیط و عناکیب و جز آن وهرگاه
کلمه مضعف اللام باشد در جمع بفک ادغام آید اگر در مفرد مفکوک بود نحو قردد و قرادد
والا با دغام نحو معاد و خلاب در معد و خلب کسبطر و بعضی در نحو خلب خلابیب بفک ادغام
فعالیل گویند وفعالیل وان جمعی است مطرد در هر رباعی مزید که حرف رابعش مد زائد بود
نحو قرطاس و قراطیس و عزهول و عزاهیل وهمچنین است در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق
برباعی مزید مذکور است نحو جلباب و جلابیب باید دانست که هرچه از زوائد ثلاثی
و رباعی مخل بنای نحو مفاعل و مفاعیل باشد بیفتد پس در نحو محرنجم محارم آید یعنی بحذف
یکی از دو راو در مخرج مخارج بحذف المیم و در استخراج تخاریج بحذف الهمزة والتاء او
تخاریج بحذف الهمزة والسین و هو الاکثر و در احرنجام حراجیم بحذف الهمزة والنون و در نحو
انطلاق و افتقار نطالیق و فتاقیر بحذف همزه و این مذهب سیبویه است و مازنی طلائق
و فقائر گوید یعنی بحذف همزه و نون در انطلاق و همزه و تا در افتقار و رواست که در قبل
اخر عوض محذوف مد آید اگر نبود نحو محاریم و تخاریج در محرم و مدحرج وابن مالک زیادت
تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس است نیز روا دارد فیقول حبانطة و
فعاللة عفارنة فی حبنطی و عفرنی وافاعلة و فعاللة جمع هر اسم منسوب یا اعجمی که مناسب
جمعیت این جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و اشاعرة جمع اشعری
منسوب با شعر نام مردی و فرازنة جمع فرزین بالکسر و هو اسم اعجمی کفرعون و فراعنة
باید دانست که گاهی در آخر جمع اقصی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه

در غیر منتهی الجموع [illegible] نحو مَلَائکة در مَلَائك جمع مَلَك بالتحریک اصله مَلْاک و صَیاقِلة در صَیاقِل جمع صَیقَل

جمع الجمع

فائده دانستنی است که علمای این صناعت چنانکه مفرد را بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اَکالِب علی افاعل جمع اَکْلُب جمع کَلْب بالفتح و اَنَاعِیم علی اَفاعِیل جمع اَنْعَام جمع نَعَم بالتحریک و جَمَائِل علی فعائِل جمع جِمَال بالکسر جمع جَمَل بالتحریک و صُبُرون جمع صُبُر بضمتین جمع صَبُور بالفتح و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از نه روا نبود وهو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر وفی الکثرة ایضا عند البعض وقال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس بنحو مساجد ومصابیح فانه لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری وقیل جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة والی هذا ذهب سیبویه وگاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرهٔ عین بسوی مفاعیل بالیاء برند نحو دَرَاهِیم و صَیَارِیف در دَرَاهِم جمع دِرْهَم و صَیَارِف جمع صَیْرَف * وبعکس نیز نحو سَرَابِل و عَصَافِر در سَرَابِیل جمع سِرْبَال بالکسر و عَصَافِیر جمع عُصْفُور بالضم وابن مالک نحو فعالی را بکسر لام نه فواعل بسوی فَعَالَی بفتح لام برد جوازاً اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی نحو حباطی بکسر الطاء جمع حبنطی حباطَی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری و مساجد ونیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مَنَاجِذ بمیم و نون و جیم و ذال معجمه علی مفاعل جمع جُلْذ بضم الجیم وسکون اللام و بالذال المعجمة موش کور دشتی و همچنین است مَنَاخِذ بالخاء و الذال المعجمتین جمع خُلْد بضم الخاء المعجمة وسکون اللام و بالدال المهملة نوعی از موش دشتی

جمع صحیح

اما جمع صحیح که بنای مفردش باقی ماند نیز دو قسم است جمع بواو و نون و این در حالت رفع باشد و بیا و نون ماقبلش مکسور و این در حالت نصب و جر و جمع بالف و تای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صفت وی است بشروط در آخرش تای تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و اَفْعَل فُعْلاء نبود و نه فَعْلان فَعْلی و نیز صفت مشترک میان مذکر و مونث که غیر افعل التفضیل و غیره ملاخماسی است هم نبود نحو زیدون و عالمون

جمع زيد وعالم ونحو رجال أفضلون ورجال صُهَيْلقون مبلشانجمع صهصلق وجمع ابين هرد وبا وجود اشتراك ميان مذكر ومونث نحو زيد افضل من عمرو وهند افضل منه ورجل صهصلق وامراة صهصلق بواو ونون آيد واين از جهت فرق ميان افعل تفضيل وافعل صفت وكراهت تكسير خماسي است بخلاف نحو طلحة وعلامة كه در اخرش تاى تانيث ظاهر است * اما لفظيكه دران تاى تانيث مقدر بود نحو هند وزينب وسعاد جمعش بواو ونون آيد اگر از اعلام مذكر عاقل گردد نحو هندون وزينبون وسعادون وهمچنين لفظيكه در آخرش تاى تانيث عوض از محذوف بود نحو عدة وزنة چون از علم مذكر عاقل گردد جمعش بواو ونون آيد نحو عدون وزنون بحذف التاء ‌ وبخلاف نحو احمر حمراء وسكران سكرى وبخلاف صفتيكه مشترك است نحو رجل قتيل وامراة قتيل ورجل صبور وامراة صبور وجز آن هذا مذهب البصريين اما كوفيان وابن كيسان افعل فعلاء وفعلان فعلى را نيز جمع صحيح مذكر جمع كنند جواز نحو احمرون واسودون وسكرانون وهمچنين در علمى كه تاى ظاهر دارد نحو طلحة وطلحون بسكون العين على الاصل عند الكوفيين وطلحون بفتحها عند ابن كيسان وبعضى در فعلان فعلانة هم روا داشته اند واز اينجاست كه نحو ندمانون وسيفانون را در ندمان وسيفان كه مذكر ندمانة وسيفانة است شاذ گويند ونيز مطرد است مطلقا در مصغر ومنسوب كه بمنزلة صفت است نحو رُجَيْلون جمع رُجَيْل مصغر رجل وبصريون جمع بصرى منسوب ببصرة واحيمرون جمع احيمر مصغر احمر مذكر حمراء وسكيرانون جمع سكيران مصغر سكران مذكر سكرى وجُرَيِّحون جمع جريح بكسر الياء المشددة مصغر جريح بمعنى مجروح كه از صفات مشترك است ومى آيد بيشتر در لفظيكه عوض لامش تاى تانيث آيد وما قبلش مفتوح بود نحو سنون بكسر العين وقد تضم جمع سنة محركة والاصل سنوة بالفتح وبالواو او سنهة بالهاء وقلون بالضم والكسر جمع قلة بضم القاف وفتح اللام الاصل قلوة بالضم ومئون بالكسر وقد تضم جمع مائة والاصل مئية بالكسر وفئون بالكسر جمع فئة اصلها فئية بالكسر وكاهى در لفظيكه فايش محذوف وعوضش تاى تانيث بعد

... علة اصلها وعلة وزقون بالكسر جمع رقة اصلها ورقة مذا
مذهب سيبويه وقال المبرد لا يجوز الاعدات بالالف والتاء وهمچنين كاهى در لفظيكه لامش
الف مبدل از واو يا يا است نيز آيد بحذف الف منسيا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وكسرها
جاى كرفته در اصل اضوة وقنون جمع قناة اصلها قنوة محركة وكاهى در مضاعف نيز
آيد نحو اوزون جمع اوز بكسر الهمزة وفتح الواو وشد الزاء المعجمة وحرون جمع حرة بالفتح
وحكي عن يونس في جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وكسرها وشذ ارضون بسكون الراء و
فتحها جمع ارض بالفتح وهنون جمع هن اصله هنو بالتحريك وعالمون جمع عالم وهو ما سوى
الله واهلون جمع اهل واخون وابون وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو محركة ودميلون
جمع دميلة مصغر دهلة وابيكرون جمع ابيكر مصغر ابكر بالفتح تقديرا اما كوفيان مصغر ابكر
بضم كاف كويند كه جمع بكر بالفتح است بايد دانست كه كاهى واو ونون جمع را در بعضى
از اوزان كه مخالف قياس است از لوازم كلمه كردانند پس نون محل تعاقب اعراب كردد ودر
اضافت ساقط نشود نحو مضت عليه سنين كثيرة وكنت عنده بضع سنين يا هذا وقوله (شعر) إِنَّ لَنا
أَباً حَسَنٍ مَلِيّاً * أَبٌ بَرٌّ نَحْنُ لَهُ بَنِينٌ * برفع النون خبر نحن - ونيز دانستني است كه چون علم
مذكر مذكور مركب بوده بتركيب اضافى جمعش هم بواو ونون آيد اگر جزء اولش مبني است
نه جزء ثانى نحو بعلبكون در بعلبك بخلاف نحو سيبويه وخمسة عشر كه مرد وجزء مبنى است
وجمعش بواسطهٔ ذو آيد در مذكر وبواسطهٔ ذات در مونث نحو جاءني ذو سيبويه وذو
خمسة عشر وذوات سيبويه وذوات خمسة عشر واكر مركب اضافى است جزء اولش را جمع كنند
اكر كنية نبود نحو عبد ومناف والا هردو جزء را يعني اول را بجمع تكسير وثانى را بجمع سالم
نحو اباء الزيدين در ابو زيد وابناء الزيدين در ابن زيد ونيز روا است كه بتكسير جزء اول آيد فقط
نحو آباء زيد وابناء زيد قال سيبويه وهذا قول يونس وهو حسن من اباء الزيدين وقيل قال
الكوفيون تقول ابو الزيدين وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف بلفظي ديگر بود عام است كه

مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو کل الملائکة ولدا وذرو

کل ابا بجمع تکسیر نحو ابناء کلب او اخوة کلب را اذو اءکلب او این وقتی باشد که مراد از مضاف و مضاف

الیه مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف و تا آید فقط نحو بنات

آوی جمع ابن اوی و بنات لبون جمع ابن لبون و ذوات عشون جمع ذو عشون و بنات عرس

جمع ابن عرس و بنات نعش جمع ابن نعش و امات عامر جمع ام عامر و حکی یونس امهات

العوامر و بنات قترة جمع ابن قترة و ذوات القعدة و ذوات الحجة جمع ذو القعدة و ذو الحجة و

روی الاخفش بنو عرس و بنو نعش فی ابن عرس و ابن نعش اعتبار اللفظ ابن و ان کان لغیر عاقل

الف مقصور

بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط کرده و ما قبلش بجهت دلالت بر

محذوف مفتوح ماند نحو اعلون و موسون و عیسون و مصطفون هذا مذهب البصریین اما

کوفیان حذف الف زائد را مستثنا هم روا دارند پس ما قبل را هم را کاهی ضمه دهند نحو موسون

و عیسون بضم السین و این برای موافقت و او است و کاهی کسره نحو موسین و عیسین بکسر السین

و این برای موافقت یا و حکاه ابن ولاد عن بعض العرب ایضا * وقال سیبویه الضم خطأ   و اما

الف ممدود

الف ممدود اکر اصلی است بحال خود باشد نحو قراءون و وضاءون و بعضی بواو بدل کنند نحو

قراوون بالواو حکاه ابو علی   و الا او کرد دو جو بالا کر برای تانیث است نحو حمراوون بالواو و

این اشهر لغت است و بعضی بحالش دارند نحو حمراءون و بعضی یا کردانند نحو حمرایون   و الا

مرد و وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساءون و رداءون

و کساوون و رداوون جمع کساء و رداء که در اصل کساو و رداو بوده است و علباءون و علباوون

جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای الحاق است و حکی کسایون بقلب الواو یاء او هو شاذ

خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا   و کاهی همزه تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف است حذف

هم کنند نحو قاصعون و خنفسون جمع قاصعاء و خنفساء و این نیز بر خلاف قیاس است اما کوفیان

قیاسی کویند   فائده دانستنی است که نون تثنیه و نون جمع در اضافت ساقط شود نحو غلاما

... الحرام و در رفع مثل نحو والمقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما
فی قراءة ابی المحیصن و در الف ان والذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) ابنی کلیب ان عمی
اللذا * قتلا الملوک و فککا الاغلالا * وکقوله (شعر) ان الذی حانت بفلج دماؤهم * هم القوم کل القوم یا
ام خالد * وکقراءة من قرأ غیر معجزی الله ولذ ائقوا العذاب بنصب الهاء والباء و در ضمیر مذکر هم
جمع صحیح بالف وتا
کما فی بهم و زنتم حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم منجلی حین استغثتکم * دوم جمع هر علم مونث
نحو عزات و هندات و زینبات و سلمیات و سوداوات در عزة و هند و سلمی و سوداء نزد اهوال الاکثر
و بعضی علم مونث عاقل گفته اند و از اینجا است که بر مذهب ایشان اگر مثل عناق و عقرب ناقة
و شاة را نام نهند مثلا جمع آن بالف و تا نیاید   و جمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث است
ممدود باشد یا مقصور بشرط که مراد از آن مذکر عاقل نباشد نحو بشری و بشریات و بهمی و بهمیات
و ضراء و ضراوات و صحراء و صحراوات   و هر اسم مونث بتای ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل
باشد نحو تکریمة و تکریمات و اخراجة و اخراجات و سنبلة و سنبلات و حمزة و حمزات و طلحة و
طلحات   و نیز مطرد است در هر اسم که مذکر باشد و هم مونث و تصحیحش بواو و نون روا نبود و
نیز مجموع بجمع تکسیر نشود نحو الف و الفات و باء و باءات و تاء و تاءات و نحو آن   و در صفتیکه
ظاهر العلامت است نه فعلی فعلان و فعلاء افعل نحو علامة و علامات و مجزامة و مجزامات و ضاربة
و ضاربات و حبلی و حبلیات و نفساء و نفساوات بخلاف نحو سکری و حمراء در اکثر بخلاف ابن
کیسان که روا دارد فیقول سکریات و حمراوات لیکن هرگاه بر فعلی و فعلاء مذکورین
اسمیت غالب باشد جمعش بالف و تا آید جوازا وفاقا نحو خضراوات جمع خضراء بمعنی
نبات و همچنین اسم وقتی که از اعلام غیر مذکر حقیقی باشد   و در صفات مونث
از خماسی مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق و جحمرشات جمع جحمرش   و در صفات
مذکر لا یعقل اگرچه وصفیت باعتبار ته ... بوده باشد نحو صافن و صافنات و سجل
و سجلات ... خال ریوم ماض و ایام ماضیات و جمیلات جمع جمیل

مصغر جمل و کتیبات جمع کتیب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب . و در نحو ... چنانکه گذشت ومی آید غالبا در هر لفظ مذکر که مکسر نشود نحو سبطرات در سبطر و ربحلات در ربحل وقال الفراء یطرد فیه واما بوانات فی بوان بالکسر وهو عمود من اعمدة الخیمة وخوانات فی خوان بالکسر وهو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بون وخون بالضم واخونة فشاذان ودر اسمیکه برای لایعقل است نحو سرادقات در سرادق بالضم ودر اسم خماسی مجرد نحو سفرجل و سفرجلات و فراء درین نیز مطرد گوید ونیز غالب است در جموعیکه باز مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع رجل وبیوتات در بیوت جمع بیت وصواحبات در صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب وانعام وجزان که باز مکسر شود ومی آید در لفظ مونث معنوی غیر حقیقی نحو ارض وارضات وسماء وسماوات وکائن وکائنات وشمال وشمالات

هر اسم ثلاثی مونث که لامش محذوف و فی عوضش در آخر تای تانیث بود در جمع محذوفش باز آید اگر فای کلمه ان مفتوح باشد نحو ضعوات وهنوات بالرد در ضعة اصلها ضعوة وهنة اصلها هنوة واین بیشتر است وگاهی بدون رد نیز آید نحو ضعات وهنات وذوات ولو رد والقالوا ذویات او ذایات علی رای من رای ان اللام المحذوفة منها یاء و در بعضی الفاظ از ان بجمع تکسیرش کفایت کنند و بجمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها شوهة و شفة اصلها شفهة او شفوة والجمع شیاه و شفاه و ازین قبیل است امة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش اماء آید و بس والصحیح جمعها علی التصحیح ایضا نحو امواة بالرد کذا فی القاموس واگر فایش مکسور بود محذوف ان باز نیاید در اکثر نحو مئات جمع مئة و رئات جمع رئة اصلها رئیة وگاهی برد محذوف هم آید نحو عضوات جمع عضة اصلها عضوة واگر مضموم بود درین صورت ترک رد است فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کروة بالضم و ظبات جمع ظبة اصلها ظبوة بالضم اما اخوات بتحریک ورد وا در اخت بالضم باعتبار اصل است یعنی اخوة متحرکة و قد یجیء اخوات بسکون العین و همچنین است بنات بفتح الباء جمع بنت وابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک والقیاس بنات بالکسر

رد المحذوف

وابنات باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف وتا جمع شود تای تانیث که ابقایش موجب جمع تای تانیث
دو علامت تانیث است بیفتد نحو مسلمة ومسلمات وطلحة وطلحات والف مقصوره که ثالث الف مقصور
کلمه وبدل از واو است واو شود نحو عصا وعصوات وهمچنین الف ثالث غیر ممال که
اصلیست نحو الی اسما یا مجهول الاصل چون ددا نحو الوات ودداوات والف غیر مذکور
یا گردد نحو ارطیات ومصطفیات جمع ارطی ومصطفاة ورحیات وفتیات جمع رحی وفتاة و
بلیات ومتیات جمع بلی ومتی * امانحو باوتا مقصورا تجمع علی بیات وتیات بقلب الالف یاءا
وممدودا علی باءات وتاءات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر * ونیز گاهی الف زائد را که
خامس یا زائد از آن است حذف هم کنند نحو زبعرات در زبعری بکسر الزاء المعجمة وقد تفتح و
قبعثرات در قبعثری وهو لیس بقیاس خلافا للکوفیین فانهم اجاز واحذفها قیاسا والف الف ممدوده
ممدوده بحال خود باشد در اکثر اگر اصلی غیر مبدل است بر قیاس تثنیه وحکی ابو علی عن بعض
العرب قلبها واوا وواو گردد اگر برای تانیث است نحو حمراوات جمع حمراء واین اعرف
است وگاهی بحال خود دارند نحو حمراءات وحکی المبرد عن المازنی عن بعض العرب حمرایات بقلبها
یاءا والامر دو وجه است نحو کساوات ورداوات وعلباوات بالواو فی کساء ورداء وعلباء
کقرطاس وکساءات ورداءات وعلباءات بالاثبات وحکی کسایات بالیاء وهو لیس بقیاس
خلافا للکسائی ونیز گاهی از جهت طول بنا همزهٔ تانیث را با مد دا[ئ]ی که خامس یا زائد از آنست
حذف هم کنند نحو قاصعات وخنفسات در قاصعاء وخنفساء وهو سماعی خلافا للکوفیین فانهم
اجاز واحذفهما قیاسا مطردا وهر اسم مونث که بر وزن فَعْل وفَعْلة بالفتح بود عینش در جمع فَعْل وفَعْلة
مفتوح گردد اگر صحیح باشد وکلمه غیر مضاعف نحو ارضات وتمرات بفتح الراء والمیم در ارض
وتمرة بالفتح وظبیات ورکوات بفتح الباء والکاف در ظبیة ورکوة بالفتح بخلاف عین اجوف که
تحریکش موجب ثقل است اما هذیل عین اجوف را هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بیضة وروضة
بالفتح بیضات وروضات بالتحریک وکذا قرأ ابن اسحق والاعمش ثلث عورات بفتح الواو

ونیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فیقولون فی نحو ظبیة و زکوة ظبیات و زکوات بسکون الباء والکاف

فِعْل و فِعْلة — وعین فِعْل و فِعْلة بالکسر اسمی که مونث است و غیر مضاعف روا است که مفتوح کرده وهوالاکثر نحو هندات و سدرات بفتح النون والدال در هند و سدرة بالکسر و روا است که ساکن بماند وهی لغة تمیم وناس من قیس وکسرهٔ عین وی نیز بجهت تبعیت فا روا است اگر کلمه ناقص واوی واجوف نبود نحو هندات وکسرات ولحیات بکسرتین وهی لغة مطردة عند سیبویه ومقصورة علی السماع عند الفراء وفی کتاب ابی الحسن الهیثم لا یجیز الکوفیون کسرات بکسر السین فی جمع کسرة بالکسر ویجوز الفتح والا مفتوح آید نحو رشوات ودیمات وبیعات جمع رشوه ودیمة اصلها دومة وبیعة بالکسر یا ساکن بماند نحو رشوات ودیمات وبیعات بسکون الشین والیاء وشذ جروات بکسر الجیم والراء جمع جروة بالکسر وقال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف الا فی لغة هذیل فنحو عیرات بفتح الیاء فی جمع عیر بالکسر شاذ عنده لا عندهم ونیز بعضی کسرهٔ عین بجهت تبعیت فادر ناقص یائی هم جائز دارند چنانکه در ناقص واوی فلا یقال لحیات بکسر الحاء فی جمع لحیة بالکسر عندهم

فُعْل و فُعْلة — وعین فُعْل و فُعْلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث است مفتوح آید و ساکن نیز نزد تمیم وبعضی از قیس مضموم هم بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی واجوف نبود نحو عرسات وحجرات وخطوات بفتح العین وضمها وسکونها ایضا جمع عرس وحجرة وخطوة والا مفتوح آید و ساکن نحو کلیات ودولات بفتح العین وسکونها جمع کلیة ودولة بالضم لغة فی دولة بالفتح ودرین هردو وزن نیز اختلاف سیبویه وفراء در اطراد وسماع ضمهٔ عین بجهت تبعیت فا حسب مذکور سابق است اما عین هرشش اوزان مذکور در صفت ودر اسم مضاعف ساکن آید نحو صعبة و صعبات وذرة وذرات بالفتح وعلجة وعلجات وعدة وعدات بالکسر وحلوة وحلوات ومدة و مدات بالضم وشذ کهلات بالتحریک والسکون اشهر جمع کهلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین فی جمع فعلة بالفتح قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضخمة ضخمات وصعبة صعبات بفتح الخاء والعین لیکن [illegible] بین لجبات وربعات باعتبار فتحهٔ عین مفرد است اعنی اللجبة بالتحریک وفیها

لغات اللَّجبة بكسر الجيم وكعنبة واللجبة بتثليث اللام مع سكون الجيم گوسپند یکه شیرش کم شده باشد والربعة محركة لغة فى الربْعة بالفتح زن میانهٔ قامت هكذا قالوا وفى الصحاح امراة ربعة وجمعها ربعات بالتحريك وهو شاذ لان فَعْلة اذا كانت صفة لا تحرك فى الجمع وقيل انهما كانتا فى الاصل اسمين ثم وصف بهما فتح عينهما فى الجمع اعتبار الاصل كما يقال فى جمع امراة كَلْبَة بالفتح نسوة كلبات بالتحريك نظرا الى الاسمية الاصلية وقال الرضى ويجوز فى القياس ان يقال نسوة كلْبات بسكون العين اعتبار للصفة العارضة كما ان اسمي بصعبة يقال صَعَبات بفتح العين اعتباراً للاسمية العارضة فائده دانستنی ست که اصل در لفظ مفرد ومثنی ومجموع آنست که دال بر موضوع له خود باشد لیکن گاهی مفرد بجای مثنی آید كقوله (ع) حمامةَ بطنِ الواديين ترنّمي * يريد بطنى الواديين وبجاى مجموع نحو كلوا فى بعض بطنكم تصحّوا اى فى بطونكم ومثنى بجاى مفرد نحو بانفيه يريد بانفه وبجاى جمع كقوله تعالى فارجع البصر كرتين اى كرات ومجموع بجاى مفرد نحو شابت مفارقه وبجاى مثنى نحو فلان عظيم المناكب * وهر گاه دو چیز براى شى واحد باشند همچو عينان واذنان ومخلبان در ينصورت در اخبار ازان مرد وفصيح آنست که مثنى آرند نحو عيناه حسنتان وجاء فى الشعر عيناه حسنة وعينه حسنتان واین همه مقصور بر سماع است بخلاف بعضى كه قیاسى گویند ــــ .

* فصل سوم در اسم جمع *

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظى است که دلالت بر معنى جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر معنى فعل است وفعل نیست وان برد و قسم است یکی انکه واحد از لفظ خود نداشته باشد چون قوم ورهط ونفر وجز آن ودیگری انکه واحد از لفظ خود داشته باشد وآن را اوزان کثیر است منها فَعْل بالفتح وآن مى آید در مثل جام اصلها جَوَم كولَد بالتحريك ورَدغة محركة فَعْل وثُمّة بالضم وراكب ونائحة وخَوان بفتح الخاء المعجمة وشد الواو والجمع جَوْم وولد وردْغ وثمّ وركْب وطير ورجل وعوذ وأوب وصحب ونوح وشول وخون وكذا فى شخص بالفتح على صورة المفرد وفعِل بالكسر در مثل وال بالتحريك وشاة اصلها شوهة محركة وليبون على فعول بالفتح ومع التاء فَعِل

فعَل — نحو لبوته والجمع لِبًا وشيه ولبن   وفَعَل بالتحريك د ر مثل حلقه بالفتح قليلا نحو حلقة وحلق
وبكرة وبكر وحماة وحما وخيمة وخيم ود ر مثل خادم وذائب وناشئة على فاعله وشريف وعمود بالفتح
واهاب بالكسر وخشب بالتحريك والجمع خدم وغيب ونشأ وشرف وعمد واهب وخشب على صورة
فُعلة — المفرد   وفُعلة بالفتح د ر مثل رجل بضم الجيم وراجل على فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رجلة
فُعلة — وشجعة   وفُعلة بالضم د ر مثل سهم بالفتح وهو النصيب وظئر بالكسر واخ اصله اخو محركة وفارة
فاعل — كصاحب وشجاع مثلثا ورفيق والجمع سهمة وظورة واخوة وفرهة وصحبة وشجعة ورفقة   وفاعل
بكسر العين د ر مثل جمل محركة وبقرة بالتحريك وصائم على فاعل والجمع جامل وباقر وصائم على صورة
فَعال — الواحد   وفَعال بالفتح د ر مثل شبل بالكسر وجول بالضم وثمرة بالتحريك وكهام بالفتح والجماعة
فَعالة — شبال وجوال وثمار وكهام على صورة الواحد   وفَعالة بالفتح د ر مثل جمل بالتحريك وصاحب
فُعال — نحو جمالة وصحابة   وفُعال بالضم د ر نحو عرق بالفتح وظئر بالكسر ورخل بفتح الراء المهملة وكسر
الخاء المعجمة وراع اصله راعي على فاعل وحلال وتوام على فوعل بالفتح ونفساء وربي بضم
الراء وتشديد الموحدة المفتوحة على فعلى والجماعة عراق وظؤار ورخال ورعاء وحلاد وتوام
ونفاس ورباب   ونحو آيل د ر فعال بالضم نحو عراق على صورة المفرد وهو بمعنى العرق بالفتح
فعيل — وفعيل بفتح الفاء وكسر العين د ر مثل عبد وبد اصله يدى بالفتح ورحى محركة وضرس بالكسر
وبقرة بالتحريك وحاج وغاز الاول حاجج وغازو كضائن على فاعل وحمار بالكسر وصميم على فعيل
والجمع عبيد ويدي ورحي وضريس وبقير وحجيج وغزي اصله غزيو وحمير وصميم على صورة المفرد
فُعلان — وفَعلان بفتح الفاء وسكون العين د ر مثل قنو وقنوة بالكسر وقنا بالقصر وبفتح القاف وكسرها و
أفعول — امة اصلها اموة محركة وندمان والجمع قنوان وامْوان وندمان على صورة المفرد   وأفعول بضم
فُعلاء — الهمزة والعين د ر مثل بقرة ومالك وراكب نحو ابقور واملوك واركوب   وفَعلاء بالفتح والمد
د ر مثل شيء وقصبة بالتحريك وطرفاء بالفتح ممدودا والجمع شياء وقصباء وطرفاء على صورة المفرد
فِعلاء — وفِعلاء بالكسر والمد د ر مثل حظ بالفتح وظربان بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء نحو حظاء و

ظِرِبّاء ومَفعولاء بالفتح وضم العين ممدود ادرمثل بَغل بالفتح کشَیخ وعِلج بالکسر وکَبیرعلی مفعولاء

فَعِیل واَتان بالفتح وحِمار بالکسر والجمع مَبغُولاء ومَشیوخاء ومَعلوجاء ومَکبوراء ومَاتوناء

ومَحموراء وفاعُول درنحو بقرة محرکة وامّس بالفتح نحو باقور وآموس * ونیز از اسمای جموع فاعول

است ظَرِب بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء المهملة جمع ظَربان بکسر الراء وعَبِل بضم الباء الموحدة فَعِل فَعُل

جمع عَبْل بالفتح وشَیِّه بفتح الشین وکسر الیاء المشددة علی فَیعِل جمع شاة وقِردة بفتح القاف فیعل فَعِلة

وکسر الراء جمع قِرد بالکسر وجُماله بالضم جمع جَمَل بالتحریك وباقورة علی فاعولة وبیقور فُعالة فاعولة

علی فیعُول بالفتح جمع بقرة بالتحریك ومَرجَل علی مفعل بفتح المیم والعین جمع رجل بضم الجیم فیعول مَفعَل

ومَعبَلة علی مفعلة بالفتح جمع عَبل بالفتح وهمچنین است مَسیَفه ومَشیَخة جمع سَیف وشَیخ مفعلة

وعِبِدّان بکسرتین وشد الدال وعِبِدّاء وعِبِدّی بکسرتین وشد الدال ممدوداً ومقصوراً جمع فِعِلّان فِعِلّاء فِعِلّی

عَبد بالفتح وبیعاء علی فِیعلاء بکسر الفاء وفتح العین ممدوداً جمع بیع علی فیعل ومَشیُخاء فِیعلاء

بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیة علی مَفعُلاء جمع شیخ وبلنصی علی فعنلی واحده بلصوص وهو مَفعُلاء فعنلی

طائر نص علی ذلك سیبویه ونزد بعضی بلنصی واحد است وبلصوص جمع

* فصل چهارم در اسم جنس *

وآن عبارت از لفظی است که اطلاقش وضعاً بر قلیل وکثیر وواحد وما فوقش صحیح وروا بود

نظیرش لفظ ماء است که یك قطرهٔ آب را هم ماء گویند وتمامی آب دریا را هم ماء وهمچنین است

زیت که اطلاقش بر قطرهٔ روغن زیتون وبر اکثر از آن هر دو درست وبرابر است ولفظ تمر وروم که

بر یك خرما ویك رومی هم صادق باشد چنانکه بر زائد از یك بخلاف اسم جمع که اطلاقش وضعاً بر

کم از سه روا نبود چنانکه جمع فلا یقال رَکْبٌ علی راکبٍ ولا علی راکبَین کما لا یقال رجال علی رجل

ولا علی رجلین واما آنکه بعضی از اسمای اجناس که مشهور ومتعارف در معنی جمع است واطلاقش

بر کم از سه روا نبود چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع واین را اسم جنس

جمعی گویند نه اسم جنس افرادی * ونیز فرق وامتیاز میان واحد اسم جمع ومیان اسم جمع بخلاف

تای تحتیه مثل دیا بتاء تانیث حذفاً او اثباتاً حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز
و فرق واحد از جمعش یکی ازین امور مذکور راست یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مثل دکه
برای وحدت است نحو زَنج و حَبَش و رُوم والواحد زَنجِیّ و حَبَشِیّ و رُومِیّ بالیاء وگاهی
بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت است نحو کَلِم وعِنَب وعُنّاب و رُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة
وعُنّابَة و رُطَبَة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کَمْأَة بالفتح سماروغ واین اسم جنس است
والواحد کَمْءٌ بحذف التاء وکذا حَمّارة خربندها و بَغّالة استربندها و جَمّالة شتربندها والواحد
حَمّار وبَغّال وجَمّال بحذف التاء وهو قلیل واما امتیاز اسم جمع و اسم جنس از جمع باعتبار
مخالفت اوزان جمع است غالباً یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلاً
عُنّاب بضم العین و شد النون که اسم جنس است اگرچه باعتبار وزن بمثل جُهّال که جمع جاهل
است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی است بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تا است فقط
از عنابة و جمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلک جمیع الجمع المکسر فانه یبنی من مفرده بالتغییر بالحرف
والحرکة او بالحرکة او السکون لفظا کرَجُل و رِجَال و اَسَد و اُسْد بالفتح و لُدْن بالضم و جَمَل بالتحریك
و جُمْل بالضم او تقدیراً وهذا قلیل کفُلك مفرداً وجمعاً وکذا اُذُن ومالةٌ اصلها مَوَلة و هِجان وکِناز وشُخُوم
وحَلاوة ونیز هر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس
ضمیر واحد مذکر عائد میگردد نحو رَکْبٌ مُحْفِلٌ ای مُسْرِعٌ بخلاف جمع که عود ضمیر واحد
بسوی ان درست نباشد فلا یقال رجال محفل و همچنین بجواز تصغیر هر دو بلا ردن ردان بسوی
مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس بلا رد وی بسوی مفردش آید کقوله (ع) اخشی رُکَیْبًا
او رُجَیْلًا عادیا * بخلاف جمع که تا وقتیکه رد ان بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود باید
دانست هر اسم جمع که وحید را مفردی از لفظ وی است اخفش ان را جمع مکسر گوید چون رَکْب
و رَاکِب وجامل وجمل وباقر وبقرة وجزآن * و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحد ش
از لفظ وی است فراء ان را جمع گوید نحو تمر وتمرة وروم ورومی اما اسم جمع و اسم جنسی که

مفردش از لفظ وی نبود چون قوم و ابل و زیسترجز آن جمعش نگویند و نا قا

* باب هفتم در بیان تصغیر *

بدانکه تصغیر را ... آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کو... ... ما ... ان لفظ پس لفظی را که در ان تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش از ان ان را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی آید نحو زُیَید و عُمَیر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُلَیب و رُجَیل و تقلیل عدد نحو دُرَیهمات و دُنَیْنِیرات و تقلیل وصف نحو ضُوَیرِب و عُوَیلِم و اُحَیمِر و تقلیل زمان نحو قُبَیل هذا و بُعَیْد ذاک و تقلیل مسافت نحو فُوَیق هذا و تُحَیت ذلک و نیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یا بُنَی و یا اُخَی و هو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و یتلطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکل اناس سوف تدخل بینهم * دُوَیهیة تصفر منها الانامل * ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم ویضاده وقد یستعمل شیء فی ضده لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینة کوچکی وکمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز را متکلم از ان کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند ان باشد کوچ... ... معلوم بود * و در تصغیر از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد وکیفیتش فُعَیل در اسم غیر لازم البناء انست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرط اکه کلمه سه حرفی بود نحو رُجَیل و تُجَیل و نُیَیب و شُیَیخ علی فُعَیل در رَجُل و تَعِل اسما و ناب اصله نَیَب بالتحریک و شَیخ بالفتح یا حرف چارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات برأسها است نحو طُلَیحَة و حُبَیلی و حُمَیراء و بُصَیری و اُجَیـ... لان و زُیَیدون و هُنَیدات در طَلحَة و حُبلی و حَمراء و بَصری و اَجمال جمع جَمَل و رجلان و زید... ندات و برین قیاس است تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن ف... نحو بُعَیلبک

وابي عمرو وخميسة عشر وثنيا عشر وثنيتا عشرة در بعلبك وابو عمرو وخمسة عشر واثنا عشر و
اثنتا عشرة والاصل ثنيان وثنيتان بالتحريك وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا بعيلة وقال بعضهم بكيكة
فيحذف بعلاً وگاهي در مصغر اجوف يائي حرف اول را كسره ميدهند واذا فيقولون في نحو
فُعيلل نييب وشييخ نييب وشييخ بكسر النون والشين واگر كلمه بطبق يكي ازين مذكور نبود ما بعد
ياء تصغير كسره يابد اگر نبود واين در لفظ چهار حرفي باشد اصلي بوند يا زائد با اصلي
نحو جعيفر وبريثن وزبيرج ومكيرم على فعيلل در جعفر وبرثن وزبرج ومكرم وحكى الفراء
جعيفير ومعيمير على فعيليل يعني بزيادة الياء بعد اللام الاولى في جعفر ومعمر وهذا شاذ ودر
خماسي مجرد نيز بحذف حرف خامس نحو سفيرج وفريزد در سفرجل وفرزدق وقيل بحذف
حرفيكه مشابه حرف زائد بود دال تا يا صفة نحو قليعل بحذف ميم در قلعمل و فريزق بحذف
دال كه مشابه تاءاست در فرزدق وسمع الاخفش سفيرجل باثبات اللام وفتح الجيم وكسرها على
فُعيلِل فعيلل في سفرجل وهو وزن آخر عنده في الخماسي وعند غيره شاذ لا يقاس عليه وهمچنين بر
وزن فعيلل آيد مصغر لفظي كه حروفش زائد برچهار راست بشرط كه حرف چارمش مد زائد
فعيليل قبل از تصغير يا بعد ان نبود نحو جحيجب وقريفصاء در جحجبى وقرفصاء والا بر وزن فعيليل
آيد نحو مفيتيح وقريطيس وخنيدريس وجليليذ در مفتاح وقرطاس وخندريس وجلوذ بكسر
الجيم وفتح اللام المشددة [illegible] الواو مكرمة نحو اجمال كه جمع است اگرچه بعد ان ناميدن
أُفيعال باشند متغير نگردد ومصغرش بر افيعال آيد بخلاف آنكه مفرد باشد نحو اقصاد وامشاج كه مصغرش
اقيصيد وامشيج است بر وزن فعيليل وهمچنين متغير نگردد الف ونون مزيدة در صفت
يا در علم غير منقول يا در اسم جنسي كه بر مذهب فصيح تكسيرش بر وزن فعالين نيايد نحو سكيران
وعثيمان وظريبان در سكران وعثمان وظربان بخلاف نحو حومان بالفتح وسرحان بالكسر
وسلطان بالضم وكروان بالتحريك كه چون تكسيرش بقلب مد آيد نحو حوامين وسراحين و
سلاطين وكراوين تصغيرش نيز بقلب مد آيد نحو حويمين وسريحين وسليطين وكريين اصله

...جمع ظَرِبا ن ظَرَابِيْ فعلى هذا يجوز ظُرَيْبِين وقال ابن هشام الخضراوي وينبغي

جمعه على ظرابي ان يصغر على ظريبين لان الياء بدل من النون انتهى   واما انسان فقياسه

...يان عند من يجمعه على أَنَاسِيّ وعلى أُنَيْسِين عند من يجمعه

أَنَاسِين   وهمچنين بحال خود ماند الف و نون مذكور كه مخل وزن آن نبود مانند

الف تانيث و زيادت تثنيه و جمع چنانكه گذشت نحو زُعَيْفِرَان و أُفَيْعِيَان على فُعَيْلِلان در

زعفران و أُفعوان بضم الهمزة والعين   بايد دانست هر لفظ كه بر وزن فعلى باشد و در ان تنوين

و عدم تنوين هر دو درست بود نحو ذِفرى تصغيرش نيز بر هر دو وجه آيد يعنى بنظر انكه الفش

براى الحاق است و درينصورت منون باشد مصغرش ذُفَيْرٍ بود بكسر الراء بر وزن فعيلل و بنظر

انكه الفش براى تانيث است و درينصورت غير منون خواهد بود مصغرش ذُفَيْرى است بفتح

الراء بر وزن فُعَيْلى چنانكه حُبَيْلى مصغر حبلى و همچنين است نحو غوغاء يعنى اگر آن را منون

خوانند مصغرش غُوَيْغٍ باشد يتشديد يا بر وزن فُعَيْلِل و اگر غير منون باشد مصغرش غويغاء

است بر وزن فعيلاء زيرا كه همزهٔ تانيث با مدهٔ خود كلمهٔ ديگر است   كلمه كه در اولش

همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزه اش بجهت تحرك ما بعد آن بيفتد   ...ة بضم الميم و

فتح الراء والهمزة على فعيلة در امرأة بالكسر   و نيز ساقط شود يكى از دو زيادت ثلاثى كه مخل وزن

و غير مدهٔ بعد كسرهٔ تصغير بود اگر هر دو را افادت معنى برابر باشد نحو قُلَيْنِسة بحذف الواو و

ابقاء النون و قُلَيْسِيَة بحذف النون و ابقاء الواو و جعلها ياء على فعيللة و حُبَيْنِط بحذف الالف و

ابقاء النون و حُبَيِّط بحذف النون و ابقاء الالف و جعلها ياء و حذفها كما فى قاض بخلاف زيادت

نحو سلطان كه مده اش بعد كسرهٔ تصغير افتد و نون مخل وزن است نحو سُلَيْطِين   و الا انكه

يكى را افادت معنى كمتر بود نحو مُطَيْلِق و مُغَيْسِل و مُضَيْرِب در منطلق مغتسل و مضارب بحذف نون

الف و ابقاى ميم كه زيادتش مفيد معنى اسم فاعلية و اسم مفعولية است

كه زيادت در ان زائد برد و حرف باشد نه زائد غير مخل وزنه عه

تصغیر است نحو مُقَیْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون و یکی از سینین و ابقاء میم که عمده زوائد است
و قُعَیْسِس و حُمَیْرِیر در اِقْعِنْسَاس و اِحْمِیرار بحذف همزه و نون و یا و ابقاء ملحقه مذکوره از آن
و را که مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مقعنسس قُعَیْعِس گوید یعنی بحذف میم و نون
و ابقاء سینین که تکریر حرف اصلی بمنزله اصلیست و نیز بیفتد زیادت رباعی که مخل وزن است
اگرچه عمده باشد نه ملحقه مذکوره نحو قُشَیْعِر در مُقْشَعِرّ و اقشعرار یعنی بحذف میم و یکی از دو را
در اول و بحذف همزه و الف و راء اخیره در ثانی و حُرَیْجِم در احرنجام بحذف همزه و نون نه الف
که بعد از اسقاط حروف مذکوره ملحقه رابعه است و چون حرف زائد از مصغر ثلاثی یا رباعی
ساقط شود روا است که عوضش در قبل آخر وی مده آید اگر نبود نحو مُطَیْلِیق و مُغَیْسِیل و قُشَیْعِیر
در منطلق و مغتسل و مقشعر و بیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مده که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَیْعِب علی فُعَیْلِل در قرعبلانه یعنی بحذف لام که از حروف اصول است
و بحذف الف و نون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رابع گردد نحو خُدَیْرِیس
علی فُعَیْلِیل در خندریس بحذف نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب
صحیح است یا نیز بیفتد نحو خُنَیْدِر علی فُعَیْلِل باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف
حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود ضعف مصغر کنند احسن و اولی
آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند نحو سُفَیْرِیج و قُرَیْزِیق و نیز دانستنی است
که گاهی کلمهٔ مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بهر معنی
که باشد مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَیْد در احمد و محمود و حامد و صُرَیْف در منصرف و
مصروف من التصریف و طُلَیْق و خُرَیْج در منطلق و مستخرج و زُعَیْفِر در زعفران هذا هو الاکثر بخلاف فراء
و ثعلب که تصغیر ترخیم را مختص بعلم گویند و همچنان است مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم
مؤنث را که صفتش بلا تاء تصغیر مصغر گردانند تاء مقدر را ظاهر نمایند نحو غُلَیْبَة و سُعَیْدَة و زُنَیْبَة در
غلاب و سعاد و زینب بخلاف نحو طالق و حائض و ناقه ضامر و جز آن و گاهی در تصغیر مذکور

تصغیر الترخیم

زائد است حذف کنند نحو بریه و صنیع در ابراهیم و اسمعیل
و میم و لام و تصغیر هیمش بزین وزن مذکور و باتفاق نحاة
مختلف فیه است * قال المبرد ابیریه و اسیمیع بحذف المیم و
نکوم باصالتها و قال سیبویه بریهیم و سمیعیل بحذف الهمزة
وابقاء المیم و اللام اذ الهمزة عنده زائدة و هکذا نقله ابو زید و غیره من العرب هر الف تانیث
مقصور که خامس کلمه یا زائد از ان باشد در تصغیر ساقط کردد نحو جحیجب علی فعیلل در جحجبی
بفتح الجیمین و الباء الموحدة علی فعللی و حبیر در حبارى و حویلی علی فعیلیل در حولایا
بالفتح علی فعلایا و لغیغیز در لغیزى و بعضی در نحو حبارى حبیرى کویند بحذف الف اول و ابقاء
الف تانیث چنانکه بعضی در نحو حولایا حویلی کویند و همزه تانیث که بمنزله کلمه بالاستقلال است
بحال خود باشد در اکثر نحو صحیراء علی فعیلاء در صحراء و طریساء علی فعیللاء در طرمساء
بالکسر و برینساء علی فعیلیلاء در برناساء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرمساء و برناساء
حذفش جائز دارد و در نا خرعوض ان تا فزاید فیقول طریمسة بنیسة اما الف
مقصور ومحدود که نه برای تانیث است در تصغیر یا کردد اکر رابع بود نحو مریمى و اریطى در
مرمى و ارطى و الاصل مریمى و اریطى علی فعیلل و علیبى علی فعیلیل در علباء و الاساقط
کردد نحو حبیرک علی فعیلل در حبرکى بالتحریک که بعد از حذف حروف
کلمه بقایش برد و حرف یا کم از ان باشد در تصغیر اصولش باز آید نه زائد نحو اکیل در کل اصا
اصله اکل و منیذ برد نون در مذ اصله منذ بالنون و وعید برد واو در عدة اصله عدة ...
برد تاء در سه اصلها سته بالتاء و حریح برد حاء در حر اصله حر
لغوة بالر قیل لغیبة بالیاء و فلین برد نون در فل اصله فلا
الاصل م اصله ماه بالهمزة ثم ماه بالهاء و همچنین در
بنه ریک و در اسم اصله سمو سمی و در بنت اصله بنوة محرکة

ما ابدل من لامه تاء فيكون ما قبلها ساكنا و يوقف عليها بالتاء الا سبع كلمات أخت و بنت و هنت و كيت و ذيت و ثنتان و كلتا عند سيبويه و قد نظمها القاضي عبد الرحمن (شعر) و تبدل التاء من اللام اذا حذفت * في موضع اللام في سبع من الكلم * اخت و بنت و هنت كيت و ذيت و زد ثنتان كلتا و لازم به قد زعمهم * فتقول في تصغير اخت و اصله اخوة بالتحريك اخية و على هذا القياس بخلاف المهمل بعد از حذف اصول ان بقايش بر زائد از دو حرف باشد نحو نويس در ناس اصله اناس بالضم و يضيع در يضع اسما اصله يوضع و مويرد رضارا صله ما در على فاعل و شد مويئر برد الهمزة او مويربشد الياء المكسورة اصله مويور على فعيل هذا هو الاكثر اما يونس و ابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمة بر زائد از دو حرف بوده باشد هم روا دارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب است تصغیرش نیز بر قلب آید نحو اويد رد رآدر مقلوب ادور جمع دار وقسي تصغيريا مثالث در قسي بشد اليا مقلوب قووس على فعول جمع قوس اما لفظيكه وضعا بر دو حرف باشد يا بر سه حرف که یکی از ان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند ان را در آخرش بجهت استقامت وزن یاء تحتانی بیفزایند نحو مني و اني و هلي و بلي علم بعيل در من و ان بفتح الميم و الهمزة و كسرهما و هل و بل علما و قال ابن مالك و يجوزان يضعف الحرف الثاني من جنسه فتقول في نحو من و عن و هل و بل و كم منين و عنين و هليل و بليل و كميم و هو كاخيت و مانند آن از اعلام مذکور کرده تاء مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اخي و بني و هني و كيي و ذيي در اخت و بنت و هنت و كيت و ذيت و همچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا و رد محذوف تاء تانیث دیگر برای امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخية و بنية هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث است بتقدیر تا چون مصغر کرده تا ظاهر شود نحو هنيدة در هند و عنيقة در عنق اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم است لیکن مصغر اسم مونثی که از اعداد است نحو بضع و عشر و نحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیرا که الحاق [illegible] الحاق ان در اعداد برقیاس اسم مذکر و مانع است یعنی بالتاء المذکر [illegible] فتقول بضيع در بضع بالكسر و الفتح و عشير در عشر بالفتح و همچنین بدون تا

اسم جنسی که ... را ... مصغر بوده و در استعمال از صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو
... ل یقال رجل ... واصل وامرأة عدل وهمچنین است مصغر کلمه که مذکر است لفظا
... مشترک میان هردو نحو طلیق زحییض در طالق و حائض
... الف وکل اعشیق وضمیر فی عاشق وضامر وهومشترک بینهما فی التسهیل و یصغر بدون
التاء کل اسم جنس مونث هو مذکر الاصل نحو بشر وفرس انتهی کلامه وهرلفظ مذکر سه حرفی
چون از اعلام مونث کرده مصغرش بتا آید نحو رمیحة در رمح وهمچنین هرلفظ مونث چون
علم مذکر کرده تصغیرش بدون تا آید نحو اذین در اذن اماابن الانباری اعتبار اصل کند
پس نحو رمح را بوقت علمیت مونث رمیح بدون تا گوید ونحو اذن را بوقت علمیت مذکر اذینة
بتا چنانکه قبل از علمیت ... هرحرف ... ل بود چون در تصغیر علت ابدالش نماند
با صل خود بازکرده نحو بویب در باب اصله بوب با لتحریک وموئزین درمیزان اصله موزان
بالکسر وطویء در طی اصله طوی بالفتح ودنینیر در دینار اصله دنار بالتشدید وخطیئ بشد الیاء
در خطایا جمع خطیئة علی فعیلة اصله خطایی چنانکه گذشت بخلاف ... تخیمة در تخمة اصله
وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم درصدر کلمه در تصغیر ... نی است وبخلاف
قویئم بهمزة در قائم اصله قاوم من قام یقوم که سبب قلب واو ... موجو ... ت وهوکونه عین
... لفعل اعل مثله امثل مذهب سیبویه اماجرم ... ال لین بهمزة و قویئش
بعد الف فاعل هم شرط گوید در تصغیر نحو ... العلة اصله قویوم
وقالوا عییید بدون الردفی تصغیر عید اصله عود بلد ... عود بالضم
وکذلک فی التکسیر نحو اعیاد وهمچنین سیبویه در ... ادیئر
گوید یعنی با بقاء همزة نه ادیر برد واو وابدال آن بیاء ...
... ربالواو است ودر نحو متعید ومتسر که در اصل موتعد
... ل یعنی باسقاط تاء افتعال وابقاء تای مبدل از لین نه مویعد و ...

بتصغير موعد ومويعد است وهذا مذهب الجمهور ايضاً اما مبرد وجوهري در تصغير واذور ادير [illegible]
متعد ومتسر مويعد ومييسر كويند برد واو ويا از جهت زوال علت ابدال آن اگرچه مصغرين ملتبس
بمصغر ديگري باشد   هر الف زائد كه در مكبر دوم كلمه باشد در مصغر واو گردد نحو ضويرب در ضارب
وهمچنين است الف دوم مجهول الاصل نحو صُوَيبة در صابة وياء مد زائد در دوم كلمه نحو
ضُوَيرِب در ضيراب بالكسر * وشذ بويضة بالواو عند البصريين في بيضة والقياس بييضة بالياء
اما كوفيان قلب ياى اصلي را كه دوم كلمه است نيز بواو جائز دارند فيقولون شييخ بالياء و
شويخ بالواو في شيخ وكذا نييب ونويب في ناب اصله نيب   والف ثالث يا گردد ودر ياى تصغير
مدغم شود اگر مانند آن را نيز مثل وزن نبود نحو عنيق وحمير در عناق بالفتح وحمار بالكسر
واذن در اذا علماً بخلاف نحو مضيرب در مضارب كه مثل وزن است   وهمچنين يا گردد واو ثالث
كه لام كلمه است يا ثالث ساكن اصلي باشد يا زائد نحو دلي وغزيان وغزيية بشد الياءين اصلها غزيوية
در دلو وغزوان وغزوية ومعينة اصلها معيونة تصغير معونة اصلها معونة على مفعلة بضم العين وعجيز اصله
عجيوز تصغير عجوز على فعول بالفتح   وهمچنين واو ثالث متحرك در اكثر اصلي باشد يا زائد نحو اسيد
اصله اسيود تصغير اسود على افعل وجديل اصله جديول تصغير جدول على فعول بالفتح ويجوز
اسيود وجديول بتصحيح الواو   وهمچنين يا گردد هر حرف علت كه بعد كسرة تصغير افتد نحو تريقية در
ترقوة على فعلوة بالفتح وضم اللام واُفيعيان در افعوان بالضم   وهر گاه بعد ياى تصغير دو يا جمع
شود آخرين بيفتد منسيا اگر در طرف است واول مكسور نه در اسماى جاري بر فعل واين مذهب جمهور
است وقيل اولين بيفتد والى هذا ذهب ابن مالك فيقال في نحو عطاء عطي اصله عطييي الف ثالث
يا گرديد وياء ثانيه مدغم شد وهمزه كه در اصل واو بود واو گرديد واز جهت تطرف وانكسار ما قبل بيا
بدل شد پس سه يا جمع شد آخرين را حذف كردند   وهمچنين صبي در صبي اصله صبيو واو
يا گرديد [illegible] ومعيية در معاوية اصله معيوية بحذف الف كه مثل وزن است واحي
در [illegible] احيو وبخلاف نحو علي بياى مصغر علاوه كه ياى سوم در طرف نيست وبخلاف نحو

که دوم مکسور باشد چه کسره ندارد و بخلاف نحو مُحَیّ اصله مُحَیِّیّ مصغر مُحَیّ که مکرم است تخفیف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند دانستنی است

از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول ... و مررت باحیّ و رایت احیّ ممنوعا عن الصرف فی الاحوال

الثلث بخلاف عیسی بن عمر که از جهت تغیر وزن چنانکه در خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بوده

است منصرف گوید و ابو عمرو رفعا و جرا احیٍ گوید یعنی با لتنوین و کسر الیاء المشدده و تقدیر

الیاء الثالثة و در حالت نصب احییّ بدون التنوین و بفتح الیاء الثالثة و قیل اُحَیُّو با بقای واو یکه بعد

یای تصغیر است و قلب واو اخیر که بعد کسرهٔ تصغیر است بیا و تقدیر یا و تعویضش بتنوین رفعا و جرا

و ابقایش بدون التنوین نصباً نحو رایت احیوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بر سکون

نحو هذا احیوی و مررت باحیوی بالاسکان و رایت احیوی بالنصب و بغیر التنوین و بر این قیاس

است نحو اعلی فقیل اُعَیْلٍ بالتنوین و کسر اللام رفعا و جرا و اعیلی بالنصب و بدون التنوین نصبا و

قیل اعیلی با سکان الیاء رفعا و جرا و اعیلی بفتح الیاء نصبا و نیز ... نه یای نسبت چون

در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد حذف شود نحو مُرَیّ ... بیاء علی نعیلة در

... مبة اصلها مرویة علی مفعولة و مریٌ اصله مریوی تصغیر مروی اصله مرووی بخلاف

... مشدد نسبت که حذف نشود نحو غزیّی بدو یای مشدد اصله غزیوی مصغر غزوی و بعضی

در تصغیر نحو حبلوی که منسوب بحبلی است حبیلی گویند اصله حبیلوی بکسر اللام چه هرگاه

الف حبلی در نسبت بواو منقلب شد کلمه از قبیل ربا عی گردیده و در رباعی بعد یای تصغیر

مکسور آید چنانکه مذکور شد دانستنی است که تصغیر ... باشد

ماجاء علی الشذوذ

چون اُنَیْسِیان بکسر العین و زیادة الیاء در انسان با کسره ... مد ة

را ... ما نکه در سرحان سریحین و قیل القیاس انیسان باید ... ون

... فعلان من النسیان حذفت لامه علی غیر القیاس فعلی هذا ... نیة

بتکریر شین وحذف یای زائد در عشیة بتشدید یاء بر فعیله والقیاس عشیّة بحذف یای آخر که
ثالث اسم واد غام یای تصغیر در یای دوم وعُشَیشیان بتکریر شین وزیادت الف ونون وکذا
عُشَیّان بحذف احدی الیائین وزیادة الالف والنون فی عَشیّ علی تحیل والقیاس عُشَیّ بحذف
یای ثالث چنانکه صُبَیّ در صَبِیّ ورُوَیجل بزیادت واو در رجل والقیاس رجیل ومُغَیربان
بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مغیرب یقال اتیتک مغیربانات الشمس بالجمع یعنی قریب
بغروب واُغَیلِمَة واُصَیبِیة بزیادت همزه در غِلمة وصِبیة بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غُلَیمة
وصُبَیبة واُبَینُون در بنون جمع ابن والقیاس بُنَیُّون بر دو او حذف و قلب آن بیا و ادغام
یای اول در ثانی ولُیَیلِیَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة والقیاس لُیَیلة ویمکن ان یکون مصغر
لیلاة فلا شذوذ وبعض اسما چونکه معنیات انها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای
تصغیر نموذند ومکبرات ندارد چون جُمَیل مرغی مانند کنجشک وکُعَیت بلبل وقیل شبیه به و
کُمَیت قال سیبویه سالت الخلیل منه فقال انه بین السواد والحمرة فهو قریب من کل واحد منهما
فصغر لیدل علی ذلک ونه تغیر لطائر قاله صاحب المناهل الصافیة و نیز دانستنی است که تصغیر
حرف و فعل واسم فعل کحصب ونحوه روا نبود الا فعل تعجب که بروزن ما افعله است نزد سیبویه و
فعل تعجب که بروزن افعل به است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عندهما ومنعه الجمهور و
از ینجا است که نزد جمهور ما احیسنه شاذ است وکذا قوله (شعر) یا ما امیلح غزلانا شدن لنا * من
هؤلیائکن بین الضال والسمر * نه نزد سیبویه که قائل با طراد وی است والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت
ما احیسن زیدا اوما امیلحه ففیه تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال
للکبیر السن ما احیسنه ولا ما امیلحه کذا فی الارتشاف و همچنین اسمیکه عامل عمل فعل است
تصغیرش ممتنع است یعنی در وقت عمل رفع ونصب فلا یقال زید ضویرب عمرا فی زید ضارب
عمرا بالنصب وا ما قولهم انا مرتحل فسویر فرسخا فتو مع خلافا للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع
والنصب بخلاف نحو زید ضویرب عمرو فی زید ضارب عمرو بالجر وبخلاف مصدر که با وجود

موضوع برتصغیر

تصغیر حرف

عمل رفع ونصب تصغیرش روا و درست باشد اگر معنی ان قابل کمی و بیشی بود نحو اعجبنی ضُرَیبُه
عمرا د را عجبنی ضوبه عمرا یا الاصبه ونیز ممتنع است تصغیر مع وامس وغد وعند ولدن والبارحة
و غیر و سوی و سماء ... و اما و ایة وهمچنین مثل و شبه نزد فراء بخلاف سیبویه که
جائز ... عرب هو مُثَیل هذا و اُمَیثال هذا وکذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی
ذی الحجة خلافا للجرمی والکوفیین فانهم یصغرونها فیقولون مُحَیرم وصُفَیر ورُبَیع وجُمَیْد ورجیب
وشعیبان و رمیضان وشویول وذوی القعدة وذوی الحجة وکذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت
الی الجمعة خلافا للکوفیین والجرمی والمازنی وکذا اسماء الله تعالی واسماء انبیائه علیهم
السلام ونیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر انکه جمع کثیر را اولا بسوی جمع قلیل مفرد وی
برقلت اگر داشته باشد و بعد مصغر کنند نحو غُلَیمة در غلمان بالکسر جمع غلام و اُدَیْدر در دور بالضم
جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند و باز مصغر را مجموع بجمع سالم نمایند نحو
غُلَیمون وسُنَیّات بشد الیاء فیهما ودُوَیرات واُرَیضات در غلمان و سنین جمع سنة ودور و
ارضین جمع ارض وعُبَیدون در عباد یل جمع عبد و تقدیرا و ... فی اُصلان علی
فُعلان بالضم جمع اصیل و هو ما بعد العصر والمغرب مثل ... اما کوفیان تصغیر
جمع کثیر که موازن مفرد است بی ردش بسوی مفرد یا بسوی جمع قلتش ر... فیقولون رُغَیفان
فی رغفان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور علم چیزی کرده تصغیرش بلا ورد ایل
وفاقا نحو دُرَیهم بحذف الف و رُغَیفان با ثبات الف والنون در دراهم و رغفان وهمچنین
سُنَیون بحذف و اُرَیضون برفعیلون در سنون و ارضون علمین و این وقتی باشد که معرب
بحرف بود والاسُنَین بتشدید یا برفعیل واُرَیضین برفعیلیل آید ... المذکر ممنوعین فی المونث
ونیز ممنوع است تصغیر خماسی الاصول الاعلی ... انچه که مناسب
وی است لفظا ککمیت وجمیل و معنی کقلیل و ... که منافی
معنی تصغیر است مانند کثیر وجمیع وجزان ونیز م...

تصغیر اسم اشاره وموصول

نحو آن الا بعضی از اسمای اشاره وموصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیرش برخلاف قیاس
است مصغرش نیز برخلاف اصل مذکور آید یعنی بزیادت یا والف در آخر لفظ الا در اولاء ممدود که
قبل آخر باشد نحو ذَیّا وتَیّا بشد الیاء در ذا وتا   وهذیّا در هذا   وذیّاک وتیّاک در ذاک
وتاک   وذیّان وتیّان در ذان وتان   واُولیّاء واُولیّا در اولاء بالمد واولی بالقصر   واللذیّا واللتیّا در الذی
والتی وقد تضم لامهما وقال ابن خالویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا الا الاخفش فانه اجاز التیا
بالضم   واللذیّان واللتیّان در اللذان واللتان   واللذیّون واللذیّین در الذین اصله اللذیّان الف
تصغیر را از جهت التباس بمصغر تثنیه بواو بدل کردند پس یا را ضمه دادند رفعاً وکسره نصباً و
جراً هذا علی مذهب سیبویه وقال الاخفش والمبرد اللذیّون واللذیّین بفتح الیاء فی الاحوال
واللتیّات در اللاتی یعنی اول آن را بسوی مفرد وی که التی است رد کردند بعد مصغر با الف
وتا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد   باید دانست که بعضی از کوفیان

الف تصغیر

در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوابّة وشُوابّة فی تصغیر دابّة وشابّة وقال
البصریون اصلهما دُوَیبّة وشُوَیبّة فقلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفاً کما یقال فی توبة تابة ونحو ذلک

باب هشتم در بیان نسبت

وآن عبارت است از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب وعلاقه
چیزی بسوی اصل وپوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث وطاری می گردد
واز تعیین علامت که دال بر آن بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف
وغالب در زیادت است اختیار نمودند وبنظر آنکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد
گردانیدند وچون از شدت اتصال بمنزله جزء ملحق به گردید اعراب آن کلمه بر یای مذکور
جاری شود فیقال جاءنی بصری ورأیت بصریاً ومررت ببصریٍ واین مجموع را منسوب گویند و
مجرد را که اصل است منسوب الیه ویا حرف است مانند تای تانیث وقیل اسم محله الجر بالاضافة
* ودر نسبت از وجوه تصرفات لفظی پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک   ونیز یای

مثلہ دکاہی برای مبالغہ آید در صفت نحو احمریّ بسیار سرخ وغلامی بسیار عالم ودواری بسیار کردنده قال العجاج (شعر) اتطرب وانت قنسریّ * والدهر بالانسان دواریّ * وگاہی برای وحدت در اسم جنس نحو رومیّ وترکی وحبشیّ والجمع روم و ترک وحبش بحذف یا وگاہی برای تصریح در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیہ نحو انسانیۃ وعلامیۃ ولاحق نشود بفعل ونہ بحرف الا آنکہ اسم کردہ نحو تغلبیّ در تغلب نام مردی ولمّوی در لمّا نام چیزی مثلا وہرگاہ

تای تانیث

یای نسبت در آخر کلمہ لاحق شود تای تانیث برا فتد مطلقا نحو رجل کوفیّ وامرأۃ کوفیۃ ورجل مکّی وامرأۃ مکیۃ یعنی باشندہ کوفہ ومکہ ونیز بیفتد زیادت تثنیہ و زیادت جمع صحیح نحو اثنیّ

زیادت تثنیہ وجمع

بکسر الہمزۃ در اثنان وعشریّ بکسر العین در عشرین مگر آنکہ تثنیہ وجمع مذکور از اعلام چیزی کردہ و معرب بحرکت بود نحو بحرانیّ و این بیشتر است وگاہی بحذف ہم آید نحو بحریّ وفی الکافی شذّ بحرانیّ فی البحرین وہی مدینۃ معروفۃ والقیاس بحریّ کانہم فرقوا بینہ وبین المنسوب الی البحر انتہی وقنسرینیّ با ثبات یا ونون منسوب بسوی قنسرین نام شہری در شام کہ در اصل جمع قنسر است یعنی بکسر القاف وفتح النون المشددۃ وسکون الشین پیر کلان سال و نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچہ علم باشد نحو اذرعیّ بفتح الراء منسوب بسوی اذرعات بکسر الراء وفتحہا نام موضعی در شام وعرفیّ در عرفات نام کوہی در مکہ ومسلمیّ در مسلمات جمع مسلمۃ وتمریّ بسکون المیم در تمرات محرکۃ جمع تمرۃ بالفتح وارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن ہرگاہ نحو تمرات وارضین از قبیل اعلام کردہ در نسبت تمری و ارضی محرکۃ آید یعنی بحذف الزیادۃ وابقاء المیم والراء علی الفتحۃ فرقا بین حالتی الجمعیۃ والعلمیۃ

یای مشددہ

ونیز بیفتد یای مشددہ کہ بعد کسرۃ حرف ثالث یا زائد از ان باشد نحو شافعیّ وکرسیّ ومرمیّ در شافعیّ منسوب بشافع وکرسیّ ومرمیّ اصلہ مرموی واو بیاست در نحو [illegible] یعنی حذف یای زائدہ وقلب اصلی بواو ونیز بیفتد یای مکسور از یای مشددہ کہ در قبل آخر صحیح اسم باشد نحو سیدیّ بالتخفیف یای قبل دال در سیّد بشد الیاء المکسورۃ ومہیمیّ بالتخفیف در مہیمن اسم الفاعل [illegible]

المهيّب من التفعيل يعني شيفته كرده او را وطائي در طيّئ كسيدي شاذ است والقياس طيئي كسيدي *

اما مهيّم مصغر مهوّم من هوّم تهويما اى نام نوما خفيفا در نسبت مهيّمي آيد يعني با بقاء ياى مشدد وزيادت ياء عوض از واو محذوف در تصغير تا ملتبس بمنسوب مهيّم كه از تهييم است نگردد

فعيل و فعيله

وبيفتد ياى اول از معتل لام كه بر وزن فَعِيل وفَعِيلة بالفتح وفُعَيل وفُعَيلة بالضم است وثانى كه لام كلمه است واو كرده وما قبلش فتحه يابد اگر نداشته باشد فيقال في نحو غَنِيّ وغَنِيّة وطَوِيّة وحَيِيّة على فَعِيل وفَعِيلة بالفتح غَنَوِيّ وطَوَوِيّ وحَيَوِيّ وفي نحو قُصَيّ وأُمَيّة على فُعَيل وفُعَيلة بالضم قُصَوِيّ وأُمَوِيّ وهو الاكثر وجاء أُمَيّي وردَيّي في أُمَيّة مصغر أَمَة وردَيّ مصغر رداء وقلّ عَدِيّي بالياءين المشددتين في النسبة الى عَدِيّة على فَعِيلة بالفتح وأَمَوِيّ بفتح همزه شاذ است قال سيبويه كأنّ من قاله ردّه الى مكبره وهو أَمَة طلباً للخفة انتهى وأُجري تَحَوِيّ في تَحِيّة اصلها تَحْيِيَة على تَفْعِلَة مجرى غَنَوِيّ في غَنِيّة لانه لما صار بالادغام كفَعِيلة في عدد الحركات والسكنات أُعطي في النسبة حكمها

وبيفتد واو وياى فَعِيلة وفَعُولة وعينش فتحه يابد بشرط كه كلمه اجوف و مضاعف نبود نحو حَنَفِيّ وشَنَئِيّ در حنيفة وشنوءة بخلاف آنكه كلمه مضاعف يا اجوف بود پس حذف نشود كه موجب ثقل است نحو شديديّ وحروريّ وطويليّ وقووليّ در شديدة وحرورة وطويلة وقوولة وبخلاف آنكه در آخرش تا نبود نحو سعيد وقعول كه از جهت فرق ميان ذى التا وغير آن حذف نكنند نحو سعيديّ وقعوليّ ومثل ثقفيّ وخرفيّ وربعيّ بالحذف در ثقيف وخريف وربيع والقياس ثقيفيّ وخريفيّ وربيعيّ بالاثبات وهمچنين شاذ است سليقيّ وسليميّ وعميريّ بالاثبات در سليقة وسليمة وعميرة والقياس سلقيّ وسلميّ وعمريّ بالحذف كحنفيّ وعُبَديّ بضم العين در بنى عَبِيدة بفتحها وجُذَميّ بضم الجيم در بنى جَذِيمة بفتحها شاذتر است والقياس عَبَديّ وجَذَميّ بحذف الياء وفتح العين والجيم على الاصل هذا مذهب سيبويه وجمهور النحاة اما مبرد واخفش وجرمى واو را در فعولة كه صحيح العين وغير مضاعف است حذف نكنند نحو حلوبيّ در حلوبة وركوبيّ در ركوبة بر عدل وى در فعيلة وحذف نشدن را شاذ گويند نحو شنئيّ در شنوءة چنانكه گذشت

والقياس شَنَوِئِيّ بالاثبات عندهم وابن الطراوة واو را حذف كند و ماقبل وی را مضموم گذارد
فيقول رَكَبِيّ وحَلَبِيّ در رَكُوبَة وحَلُوبَة و نيز بيفتد ياء فُعَيلة بضم فاء و فتح عين غير
مضاعف نحو جُهَنِيّ وسُوَقِيّ وعُيَنِيّ در جُهَيْنَة وسُوَيْقَة وعُيَيْنَة وشذ خُرَيْبِيّ ورُدَيْنِيّ بالاثبات
در خُرَيْبَة ورُدَيْنَة والقياس خُرَبِيّ ورُدَنِيّ بالحذف بخلاف مضاعف كه حذف نشود نحو مُدَيْدِيّ
در مُدَيْدَة وهمچنين حذف نشود ياء فعيل كه بدون تا است نحو فَقِيمِيّ ومَلِيحِيّ در فقيم ومليح وشذ
قُرَشِيّ وسُلَمِيّ وهُذَلِيّ بالحذف في قريش وسليم وهذيل والقياس قُرَيْشِيّ وسُلَيْمِيّ وهُذَيْلِيّ بالاثبات
واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا را از فُعَيل وفَعِيل قياسی گويد چنانكه مبرا في
از فعيل بالضم هر كلمه ثلاثي كه ماقبل آخرش مكسور است چون منسوب گردد
مكسورش فتحه يابد تا توالی دو كسره ودو يا در بناء مخفف الوضع لازم نيايد
نحو نَمَرِيّ ودُئَلِيّ وإبَلِيّ بفتح الميم والهمزة والباء در نَمِر ودُئِل وإبِل بالكسر بخلاف آنكه كلمه بر
زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بكسر اللام كه مكسور آيد نحو تغلبي وهو الافصح وقد يفتح وهو
شاذ عند الخليل وسيبويه وجائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسي والرماني لان الثاني ساكن
فهو كالعدم عندهم واز اينجا است كه چون كلمه بر زائد از چهار حرف بود يا ثالثش متحرك باشد
در نسبت تغيير نيابد وفاقا نحو عُلَبِطِيّ وعُمَلِّسِيّ ومُسْتَخْرِجِيّ در عُلَبِط وعُمَلِّس ومستخرج
اما إرْمَنِيّ بفتح ميم وحذف هر دو يا در إرْمِينِيَة بكسر الهمزة والميم والنون وفتح الياء الثانية وقد تشدد
نام شهری در شام شاذ است والقياس إرْمِينِيّ بكسر الميم وابقاء الياء الاولى وحذف الثانية ** وقيل در مثل
ابل بكسرتين هر دو وجه است يعنی فتح ماقبل آخر چنانكه گذشت واين از جهت تخفيف لفظ است
وابقاء ان بر اصل واين از جهت تبعيت كسرهٔ فا وهمچنين نحو يَزِرٍ بكسر الزاء علما اصله يَزْئِر
كيضرب من زأر كضرب فيقال يَزَرِيّ بفتح الزاء واين بنظر لفظ است ويَزِرِيّ بكسر الزاء واين بنظر اصل وی
والف ثالث كه آخر كلمه است واو شود اصلی باشد يا بدل از ان نحو رَحَوِيّ وعَصَوِيّ و وعاد
مَتَوِيّ واذَوِيّ در رَحی وعصا وقناة ومتی واذا وهمچنين است الف رابع اگر اصلی

ازان یا زائد برای الحاق نحو حَتّوِیّ و مِلهوِیّ و مَرموِیّ و ارطوِیّ در حَتّیٰ و مِلهیٰ و مَرمیٰ و ارطیٰ
و گاهی حذف هم کنند فیقال حَتّیّ و مِلهیّ و مَرمیّ و ارطیّ ذکرهما سیبویه و گاهی تخفیفا قبل واو
مبدل الف دیگر افزایند فیقال حَتّاوِیّ و مِلهاوِیّ و مَرماوِیّ و ارطاوِیّ ذکره ابو زید ❋
و الا ساقط شود نحو حُبلیّ در حُبلیٰ و این اکثر است و گاهی بواو بدل کنند نحو حُبلوِیّ و گاهی
بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبلاوِیّ و شذ حُبَلیّ بفتح الباء در بنی الحُبلی بضم حا و سکون
با نام قبیله از انصار والقیاس حُبلیّ بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم و همچنین ساقط
شود الف خامس و مافوق آن اصلی باشد یا زائد و الف رابع بعد سه حرف متحرک که در حکم خامس
است نحو مُرامیّ و حُباریّ و مستشفیّ و قَبَعثَریّ و جَمَزیّ در مُرامیٰ و حُباریٰ و مستشفیٰ و قبعثریٰ
و جَمَزیٰ و همزهٔ ممدوده که بعد الف زائد است بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قرّائیّ در قرّاء علی
فعّال و قیل تقلب واوا نحو قرّاوِیّ و واو گردد اگر برای تانیث است نحو حمراوِیّ در حمراء و شذ جَلُولیّ و
حَرُوریّ و ارتحیّ بالحذف فی جلولاء و حروراء و ارتحاء مصغرا من اسماء القری والقیاس جلولاوِیّ
و حروراوِیّ و ارتحاوِیّ بالقلب و ذکر ابوحاتم ان قوما من العرب یقرّونها همزة فیقولون حمرائیّ و جاء
صَنعانیّ و بَهرانیّ و روحانیّ بالنون فی صنعاء و بهراء و روحاء و قیل النون ابدل من الواو و اذا شذ و د
والا هر دو وجه است نحو کساوِیّ و عِلباوِیّ بالقلب و کسائیّ و علبائیّ بالاثبات در کساء اصله کساو
و علباء کقرطاس و همزهٔ اصلی یا بدل از اصلی که بعد الف اصلی است بحال خود باشد نحو ردائیّ در رداء
و شذ ماوِیّ و شاوِیّ بالابدال فی ماء و شاء اصلهما ماه و شاه والقیاس مائیّ بالاثبات یائیکه آخر کلمه
و ثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسره یا یا افتد واو شود و ما قبلش فتحه یابد و کلمه بسوی اصل
خود باز گردد اگر داشته باشد نحو عَمَوِیّ و حَیَوِیّ و طَوَوِیّ در عَمٍ اصله عمِی ککتف و حیّ و طیّ
بالتشدید اصله طوی بالفتح ❋ و یقال حییّ و طییّ باثبات الیاء المشدّدة و هو شاذ خلافا لابی عمرو
فانه یجیزه قیاسا و یاء رابع واو که بیفتد واو شود و ما قبلش فتحه یابد نحو قاضَوِیّ
بحذف و این بیشتر است و قاضیّ بابدال در قاضی و همچنین در مَرمیّ و مَرموِیّ در

...ی در غالیه شاذ است چنانکه بَدَوِیّ در بادیه و یائیکه خامس کلمه
یا زائد بر آن باشد ساقط شود نحو مُشْتَرِیّ در مُشْتَرِی و مُحَیِّیّ در مُحَیِّی و یاء مشدد در مُحَیِّی اسم
فاعل از تفعیل و مُسْتَقِیّ در مُسْتَقِی * و رواست که بیفتد یاء اول از دو یاء مشدد
و دوم را واو شود نحو مُحَوِیّ و در واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه کرده
نحو عَرَوِیّ بفتح الراء در عَرُوَة بضمها و واویکه در آخر کلمه و زائد بر سه حرف باشد حذف و قف
شود نحو عَرْقِیّ و قَمَحْدِیّ بکسر القاف والدال در عَرْقُوَة بفتح العین و ضم القاف و قَمَحْدُوَة بفتح
القاف والمیم و ضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ماقبلش را فتحه دهند مثل عرقووی و قمحدووی
و هر یا که بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یاء آن افتد همزه کرد نحو سِقائِیّ و دِرخائِیّ و
حَولائِیّ در سِقایة و دِرخایة بالکسر علی فعالیة و حَولایا و بعضی بواو بدل کنند نحو سِقاوِیّ و
درخاوِیّ و حولاوِیّ و هر یاء ثالث که قبل یاء نسبت و بعد الف عین کلمه باشد رواست که بماند
و هم همزه کرد نحو رایِیّ و ثایِیّ بالاثبات و رائِیّ و ثائِیّ بالابدال در رایة و ثایة * و نیز روا
است که واو شود که اخف بود و است نحو راوِیّ و ثاوِیّ هر لفظی که در آخرش واو یا یا بعد
ساکن بود نه بعد الف قبل یا و نه بعد یاء مدغم لازم که آن کلمه تغییر نیابد الا بحذف تا اگر
داشته باشد نحو ظَبْیِیّ در ظَبْی و ظَبْیة و کَوِّیّ و دَوِّیّ در کَوّة و دَوّ بالفتح و سَاوِیّ و شَقَاوِیّ در ساوة
و شقاوة اما زِنَوِیّ و قَرَوِیّ بفتح نون و راء او بدل یا بواو در زِنْیة بالکسر و قَرْیة بالفتح شاذ است
چنانکه بَدَوِیّ بفتح دال در بَدْو بالفتح و القیاس زِنْیِیّ و قَرْیِیّ و بَدْوِیّ بسکون نون و راء و اثبات یا و
سکون دال بخلاف نحو سقایة و حیّ که بعد الف و بعد یاء مدغم است هذا ما ذهب الیه
الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمهٔ سه حرفی که تاء تانیث دارد فتحه دهند پس یا را
بواو بدل کنند نحو ظَبَوِیّ بفتح الباء در ظَبْیة بالفتح و غَشَوِیّ بفتح الغین در غِشْوة بالکسر و از بنجا است
که زِنَوِیّ و قَرَوِیّ را قیاسی گویند نه بَدَوِیّ را بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذ است چنانکه گذشت
و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظَبْیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غَزْوَة موافق جمهور

هر کلمه ثنائی که دوم آن لین است در نسبت لین را مکرر کردانند پس اگر واو است بادغام آید
نحو لَوِّیٌّ در لَوْ واگر یا است بعد از تکریر اول را فتحه دهند وثانی را بواو بدل کنند نحو فِیَوِیٌّ وکَیَوِیٌّ
در فِیْ وکَیْ واگر الف است ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائیٌّ ومائیٌّ در لا وما ومنه المائیة یعنی منسوب بما هو
که برای سؤال از حقیقت شی است وگاهی همزه را بها بدل کنند نحو ماهیّة وبعضی ماهیّة را منسوب
بما هو گویند یعنی بحذف واو فقط * ونیز روا است که الف ثانی بواو بدل شود فیقال لاوِیٌّ وماوِیٌّ
وبرین قیاس است لائی بهمزه ولاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی بحذف تای فوقیه اما
کسائی که اصل لات را لاهة گویند در نسبت لاهی گویند برد لام ونزد فارسی چون که اصلش لویة
است در نسبت لَوَوِیٌّ باشد * واگر دوم ثنائی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو کَمِّیٌّ وکَمِّیّة یعنی چیزیکه منسوب بکم است یعنی سؤال از چندکی او بود ولِمِّیٌّ ولِمِّیّة
یعنی آنکه منسوب بکلمه لِمَ باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آرد ودلیل وحجتی که در و
بلم سؤال کنند ولا بد از تکریر آید نحو لِمِّیٌّ وکَمِّیٌّ یعنی منسوب بسوی لم وکم نام شخصی مثلا ونذا
هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی وتخفیف آن هر دو جائز دارند عام ازین که مراد لفظ باشد یا از
قبیل اعلام بود * وهر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد اگر در
اصل متحرک الاوسط ولامش محذوف بلا عوض همزه وصل است یا ناقص محذوف الفاء در نسبت
محذوفش باز آید نحو أَخَوِیٌّ وسَتَهِیٌّ در أخ وسَت اصله أخو وسته محرکة ووِشَوِیٌّ بفتح الشین
وقلب الیاء واوا در شِیَة اصلها وِشْیَة بالکسر واین مذهب جمهور است والی هذا ذهب سیبویه
اما اخفش در نحو شِیَة وِشْیِیٌّ گوید یعنی برد فا واسکان عین وابقای یا بناء علی الاصل * واگر
لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فا نحو عِدِیٌّ وسَهِیٌّ
در عِدَة اصله وِعْدٌ وسَه اصله سَتَه اما عِدَوِیٌّ برد فا وقلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ است بخلاف
فراء که جواز قیاسی گوید * واگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد
محذوف وعدم رد آن نحو دَمِیٌّ ودَمَوِیٌّ در دم اصله دَمْوٌ بالفتح وابنیٌّ وبنوی در ابن وابنة

والاصل بنو و بنوة وابنمي بكسر النون وفتحها وابني بحذف الميم الزائدة مع عدم الرد و بنو ي بحذف الميم ورد المحذوف در ابنم اصله ابن بزيادة الميم واسمي وسموي در اسم اصله سمو مثلثة واستي وستهي در است بالكسر اصلها سته بالتحريك وفمي بدون الرد وفموي بالميم والواو رده سيبويه وفوهي برد ها واعادة واو در فم اصله فوه وهر كلمهٔ كه در نسبت محذوفش باز آيد عين وي را فتحه دهند نحو حرحي وسموي بفتح الراء والميم در حر اصله حرح بالكسر واسم اصله سمو مثلثة چنانكه گذشت مگر در مضاعف كه بعد رد محذوف عينش ساكن آيد نحو ربي بشد الباء الموحدة در رب بتخفيف الباء اصله رب بالتشديد واين مذهب جمهور است والى هذا ذهب سيبويه وبه ورد السماع اما اخفش عين را در لفظيكه اصلا ساكن است عند الرد نيز ساكن دارد ... نحو اخت وبنت حذف تا و رد كلمه باصل است يعني در كلمهٔ كه لام آن را حذف كنند و بعوض آن تا ء تانيث آرند چون منسوب كنند ش تا را حذف نمايند و كلمه را باصلش رد كنند نحو اخوي وبنوي در اخت بالضم اصله اخوة بالتحريك و بنت بالكسر اصله بنوة محركة وذيوي ... وكيت بالفتح اصله ذية وكيية اما يونس تاء تانيث را چون كه بعوض حرف اصليست در نسبت حذف نكند فيقول اختي وبنتي وذيتي وكيتي واما كلتا كه در اصل كلـ ... على بالكسر اسم در نسبت كلتي آيد يعني بحذف الف تانيث ونيز ر اسم ... نحو كلتوي وكاهي قبل واو الف افزايند نحو كلتاوي چنانكه در حبلي واين نزد يك ... ور است اما سيبويه كلوي كويد يعني بفتح لام و حذف تا و الف و رد واو و اخفش كلوي بسكون اللام على الاصل وجمع را در نسبت رد بسوي مفردش كنند اگر وي را واحد قياسي ... اسم جمع يا اسم جنس بوده باشد نحو كتابي ومسجدي وقومي وركبي وتمري در كتب ومساجد ... اركب وتمور اما فرائضي وصحفي بضمتين قول عامه است وصحيح وفصيح فرضي وصحفي اسم ... منفي مگر آنكه جمع از قبيل اعلام بود عام از اينكه اسم شخصي باشد يا اسم جماعتي نحو معافري وانماري وكلابي وضبابي واكابي ... وفراهيدي ومدائني وانصاري وابناوي في ابناء فارس حكاه سيبويه وحكى ابو الحسن في النسب

البهم بناوی قال وهذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکراوی یا مراو را مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی واعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی وملامحی جمع حُسن و لَمحة و بعضی جمعی را که مفردش بر خلاف قیاس است نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی است پس در نسبت محاسن حُسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی وگاهی جمعی را که موازن مفردی و صالح جمعیت جمع آن مفرد است نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی ای الخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که موازن حمار و صالح جمعیت جمع آن است چون کلاب واکلبة مانند حمار واحمرة

هر علم که مرکب بوده بترکیب اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلیّ و تابطیّ و خمسیّ و سیبیّ در بعلبک و تابط شرا و خمسة عشر و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و ابو الحسن بحذف یکی از انها اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تابطی و خمسی و سیبی بحذف جزء ثانی و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزء اول و روا است که به نسبت هر دو جزء آید نحو بعلیّ بکیّ و تابطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی وگاهی با ثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو بعلبکی و تابط شری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب گردانند به نسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی و عشری بفتح الشین در احدی عشرة بکسر الشین و چون فعلی را که با ضمیر فاعل است منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل کُنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول جرمی است وگاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزء ثانی را که ضمیر فاعل است حذف کنند و کاف را مضموم دارند و واو که بالتقاء ساکنین افتاده باز آرند واگر مرکب اضافی است در نسبت نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیة و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرئی در امرء القیس و روا است که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس است والا بحذف جزء اول نحو بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی در عبد الرسول و عبد المطلب و عبد الرحمن وگاهی از هر دو جزء فعلل بنا کنند و منسوب گردانند

نحو عَبْشَمی و عَبْقَسی در عبد الشمس و عبد القیس و عَبْدَری و حَضْرَمی در عبد الدار و حضرموت
بفتح المیم وضمها نام شهری و کاهی بهر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی قیسی و کاهی بحالش دارند
چنانکه در بعلبک. دانستنی استکه بعضی از اسماء در نسبت برخلاف قیاس منقول است نحو شواذ النسب
إمْسِیّ بالکسر در امس بالفتح و تَهامِیّ بالفتح در تِهامة بالکسر نام شهری و دُهْری بالضم مرد مسن
در دَهر بالفتح واما الدَهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهلی بالضم در
سَهل بالفتح زمین نرم و عُلْوی بالضم در عالیة انکه فوق نجد است تا بزمین تهامه و رجل یمانٍ بحذف
یک یا و زیادت الف عوض ان قبل لام اصله یمنی و همچنین است شامٍ و کاهی برسبیل قلت یمانی
و شآمی نیز کویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیف است و اَفَقی بالتحریک در اُفُق
بضمتین و خُرَسی و خُراسی در خراسان و رازی در ری و ثوبٌ حاریٌّ یعنی منسوب بسوی حیرة بالکسر
واین شاذ است و رجل حِیری علی الاصل و حمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
شاذ است و در غیر آن مروی براصل و کساء مَنْبَجانی و اَنْبَجانی بفتح باد و هر دو [illegible]
بسوی منبج بکسر با نام جایی و کاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسماء ابعاض جسد
بعد انکه ان اسم را بر وزن فُعَال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و نون بیفزایند [illegible] کنند
تا دلالت کند بر عظمت ان عضو نحو اُنافی و فُخاذی انکه انف و فخذ [illegible] رقبانی و شعرانی
انکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و کاهی در حرف و صنایع فعال بالتشدید بجای فعالی
منسوب آید نحو رجل زَجّاج و سَمّاک و خَبّاز و قزّاز و عطّار و بتّات و جزّان و فاعل برای صاحب
ان چیز نحو رجل طاعم و کاسٍ و فَعِل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس و هذا
کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة ف[illegible] هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و دران چهار فصل است * فصل اول در حروف زوائد *

بدانکه حروفی که زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از انها نباید ده حروف (نهایت

مفعول) است قيل ان المبرد سال المازني عنها فقال (شعر) هويت السمان فشيبنني * وقد كنت قدما هويت السمان * فقال انا اسالك عن حروف الزيادة وانت تنشدني الشعر فقال قد اجبتك مرتين وقد جمع ابن خروف منها نيفاً على عشرين تركيبا محكيا وغير محكي قال واحسنها لفظا ومعنى قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات عن اسمها * فقالت ولم تبخل امان وتسهيل * اما زيادتي كه بطريق تكرير بود براي الحاق باشد يا براي غير الحاق اختصاصي بحروف مذكوره ندارد بلكه كاهي ازين حروف آيد چون شملل وعلم وكاهي از غير اين حروف چون قردد وهمريس وصمحمح وقطع وجز آن وزيادت حروف مذكور بنظر اغراض مختلفه آيد يعني كاهي براي افادت معني مثل حروف مضارع واين اقوي زوائد است وكاهي براي عوض مثل هاي زنادقة وكاهي براي مد صوت مثل الف كتاب وكاهي براي الحاق مثل واو كوثر وكاهي براي امكان

طرق معرفت اصول

تلفظ مثل همزة وصل وكاهي براي تكثير حروف كلمه مثل الف قبعثري وطريقي كه مميز زوائد از اصول ومبين آنها است سه است اول اشتقاق كه دليل اصالت هم بود وان انشاي لفظي از لفظي بود با بقاي ماده ومعني آن با تغيير در لفظ وزيادت در معني كعلم من علم وجازع من جزع وضارب من ضرب ونزا من نزوان ونحوها واين را اشتقاق اصغر نامند وهذا الذي نحن فيه اما اشتقاق اكبر كه قائلش ابو الفتح نحوي است نه ديگري عقلبت تراكيب كلمه بود بهر تركيبي كه باشد براي معني واحد مثل قول وقلو وولق ووقل ولوق بمعني خفت وسرعت مثلا دوم عدم النظير كه هم دليل اصالت است يعني خروج كلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدير اصالت حرف يا زيادت ان سوم غلبة زيادت يعني وقوع حرفي از حروف زوائد در جائي كه اكثر

اشتقاق

محل زيادت آن بود اما اشتقاق اقوي دلائل واقدم آنها است اي وقتي كه عدم نظير وغلبة زيادت معارض اشتقاق بود حكم باشتقاق است وبس ولهذا عنسل فنعل بود بزيادت نون قبل عين از عسلان بالتحريك نه فعلل باصالت نون اكرچه مقتضاي عدم نظير است وهمچنين شمأل كجعفر فعأل باشد بزيادت همزه قبل لام وفيه لغات شأمل بتقديم همزة وشمل محركة وجز آن وعشن

فعلن از رعش بالتحریك * وفرسن کزبرج فعلن از فرس بالفتح * و بلغن کقمطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام * وحطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حط بالفتح * ودلامص کحطائط فعامل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلاص * وبلهنیة فعلنیة بزیادت نون ومثناة تحتیه بعد لام الجوهری عیش ابله ای واسع * وهرماس بالکسر فعمال بزیادت میم والف قبل لام از هرس بالفتح * وقنعاس کهرماس فنعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد ان از قعس بالتحریك * وترموت تفعلوت بزیادت تای مثناة فوقیه قبل فا و واو و تای دیگر بعد لام از رنم بالتحریك * والندد کسفرجل افنعل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل عین از لدد بفتحتین * وانقحل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فا از قحل محرکة ومعد نعل بود باصالت میم و زیادت یکی از دو دال الجوهری تمعدد ای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبه زیادت است ومیم تمعدد اصلی است و وزنش تفعلل نه زائد بر وزن تمفعل که نظیر ندارد اما تمدرع و تمسکن و تمندل شاذ است بر توهم اصالت میم * وهمچنین مراجل فعالل بود باصالت میم الجوهری ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل ومیم ممرجل از نفس کلمه است و مفعلل کمدحرج والا ممفعل بود واین معدوم است * ومعزی فعلی باصالت میم و ... لقولهم المعز خلاف الضان نه مفعل * وفینان بالفتح فیعال باص... ن و زیادت یا و الف از فنن بالتحریك نه فعلان * واول افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل اولی واول که مونث و جمع مونث آن است نه فوعل بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة وجواهر و اول از وول بالواوین است و نزد بعضی از وال یئل و الا بالفتح بنقل یم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یؤل اولا بنقل یم همزه بر واو هرکلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهردو است اگر جلی و واضح باشد چون ارطی که هم فعلی بود باصالت همزه و زیادت الف بعد لام و هم افعل باصالت الف و زیادت همزه قبل فا از جهت وجود بعیر آرط و کل وراط کقاض اذا اکله وادیم ماروط کمکول و مرطی کمرمی اذا دبغ به * وحیان نام مردی هم

تحقیق اول

فَعْلان باصالت هر دو یا وزیادت نون از جهت عدم انصرافش و هم فعّال باصالت نون
وزیادت یکی از هر دو یا از حَیْن بالفتح از جهت انصرافش * وسنبتة هم فعلنة باصالت نون وزیادت
تای فوقانی از سَنْب بالفتح وهو الدهر و هم فنعلة باصالت تا وزیادت نون قبل عین از سبت بمعنی
ملك السنب وکرنه بیکی که راجع باشد وازاینجا است که مَلَك بالتحریك که در اصل ملاك بود
مَفْعَل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول از لاك بمعنی ارسل واین قول ابو عبیدة است نه
مَعْفل بقلب عین از الوکة بمعنی رسالة واین قول کسائی است ونه فعال باصالت میم وزیادت همزه
قبل لام از مَلك بمعنی مالك شدن واین قول ابن کیسان * و مُوسی الحدید مُفعل بود بزیادت
میم واصالت الف از ایصاء موی سرتراشیدن وان از مونثات سماعی است در حالت علمیت غیر
منصرف باشد ودر حالت تنکیر منصرف مانند عقرب واین مذهب بصریان است اما کوفیان فعلی
کویند ش باصالت میم وزیادت الف از مَیَسان بالتحریك خرامیدن واین مرجوح است واما موسی
اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلاء هو ایضا مفعل یدل علی ذلك انصرافه فی النکرة وفعلی لا ینصرف
علی حال وقال الکسائی هو فعلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجخدب والاوجب ان یمنع صرفه
انسان بعد التنکیر * انسان فعلان بالکسر باصالت همزه از انس بالضم وقیل از ایناس وتصغیرش بر انیسیان
بزیادت یا بعد سین شاذ است وقیل افعان بزیادت همزه و بحذف لام برخلاف قیاس و اصلش
سرية انسیان بود برا فعلان از نسیان * وسریة بضم سین وتشدید را کنیزک فراشی فعلیة بود بزیادت
یاء نسبت و هی ماخوذة اما من السر بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرة وهذا قول ابی بکر
ابن السری واما من السر بمعنی الجماع لانها الة لا للخدمة وهذا قول السیرافی وضم السین من
هو اذ النسب کدهری فی الدهر وسهلی فی السهل وبعضی فعلیلة کویند بضم فا وکسر لام اول از سم
بمعنی مذکور واصلش سرورة بود بر وزن فعلولة بتکریر اللام وبعضی فعیلة بتکریر عین واصالت
یاء دوم واصلش سریوة یا سروة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت واهلیت کردن وقیل از سراة بمعنی
مونه بلند وقیل از سرور واصلش بر تقدیر اخیر سرورة باشد بر فعولة بتکریر عین * و مؤنة بفتح

میم وضم همزهٔ نعُولة باصالت میم و زیادت ، را و ازمانٰ مؤنثه با لهمزه ای برداشت مؤنه آنرا و
یا ازمان یموّن با لواو ای قام بمؤنته وبرین تقدیر همزهٔ مؤنه بدل از واو است چنانکه در ادّو ر
و قیل مفعلة بفتح میم وضم عین از اون بالفتح تنگ بار وقال الفراء هی من الاین بالفتح وهو التعب
والشدة * ومنجنیق کخندریس وقد یکسر ومنجنوق کعضرفوط اگرچه معرب است منفعیل
ومنفعول بود بزیادت میم ونون قبل فا وزیادت یا و وا و قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح ای
رمونا بالمنجنیق وقال سیبویه ان وزنهما فنعلیل وفنعلول باصالت میم و زیادت نون قبل عین
لقولهم مجنق کدحرج بمعنی جنق واما هرگاه با مثلهٔ متمسکه از جهت ندرت ویا تولید آنها چنانکه
فراء گفته که این مولد است نه از کلام عرب اعتدا دنمی نباشد درینصورت منجنیق ومنجنوق یا
بر وزن فعللیل وفعللول بود بزیادت یا و وا و قبل لام ثالث کبرتعیل وعضرفوط وهذا اختیار الاکثر .
یا بر وزن فعلنیل وفعلنول بزیادت نون ویا و وا و قبل لام ثانی علی ما ذهب الیه البعض * باید
دانست که هر دو صیغهٔ مذکور وانچه که مماثل آن است اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه
وزن دیگر هم هست نحو فنعلیل وفنعلول بزیادت نون قبل عین و زیادت نون دوم ویا و وا و قبل
لام از مجنق ومفعنیل ومفعنول بزیادت میم قبل فا و نون ویا و وا و قبل لام ... [illegible] علیل
ومفعلول بزیادت میم قبل فا و یا و وا و قبل لام ثانی از نجنق مثلا لیکن علمای تصریف جز احتمالات
اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نیفزودند * و نیز دانستنی است که چون اکثرا بتنای لفظ جمع بر
لفظ واحد است پس هر احتمالی که محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود ولهذا مجانیق
که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مفاعیل بود و این بر تقدیر اول است یا بر وزن فعالیل و
این بر تقدیر ثانی یا بر وزن فلالیل یا بر وزن فلانیل بحذف عین کلمه بر غیر قیاس و این بر تقدیر
ثالث و رابع * و برین قیاس است منجنین و منجنون در جمیع احتمالات مذکور و بر تقدیر
فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت
مانند نون کنتال که فنعلل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعال و این بر تقدیر زیادت

مسرّة بعلم النظیر

آن نه فُعَلْلُل که نیامده * و نون کَنَهْبُل بضمّ الباء که فعنلل است نه فعلّل که معدوم است بخلاف

کَنَهْوَر که فَعَلْوَل است با صالت نونش و زیادت واو فقط چنانکه گذشت اما حکم بزیادت نون

قِنْفَخْر بالکسر کجِرْدَحل و خُنْفُساء بضم خای معجمه وفا کقُرْفُصاء و تای تُنْفُل کجعفر از جهت خروج

اخوات انها بود که قُنْفُخر است بضم القاف و خَنْفَساء بفتح الفاء و تُنْفُل بضمّ الفاء و همچنین

همزه اَلَنْجَج کسفرجل از جهت اَلَنْجُوج بفتحتین وضمّ الجیم واگر بر تقدیر زیادت حرف

هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت است مثل نون نرجس و هندلع مگر آنکه

زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مَرْزَنْجُوش معرّب مرزنکوش واگر خروج

کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون

الدخول فی اوسع الابواب المعرفة بالغلبة

محال غلبهٔ زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکریر برای

الحاق باشد یا غیر آن با سه حرف اصول یا زیاده ازان نحو کرّم و هَمَّرِش کجحمرش علی خلاف کا

مرواحمر وقردد و مرمریس کبرقعید و صَمَحْمَح کسفرجل لیکن تکریر فا تنها روا نبود اما صیصیّة

بکسر الصادین وزلزل وقوقیت من قوقی الدیك وضوضیت من ضوضاة لاصوات الناس ونحو آن

رباعی است نه از باب تکریر فا و نه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه البصریون

اما الکوفیون فجوّزوه ذلك فزلزل فعفل عندهم من زلّ وکذلك صَرْصَر من صرّای صوت شدیداً

ودمدم من دمّ ای اهلك وزائد از هردو حروف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار

است اما خلیل اول را زائد گوید وسیبویه یکی را ازان هردو اول باشد یا ثانی ونیز دانستنی است

که هرچند زیادت حروف زوائد غیر الف و واو که در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه

گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع وجزان لیکن غالب است زیادت همزه و میم

در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو اَفْكَل واِجْفِيل بالکسر ومَنْبِج کمجلس بخلاف نحو بُرائل و

اُمَّر واِصْطَبْل و مَرْزَنْجُوش * وقیل الافكل یحتمل الوجهین ونون وقتی که ثالث ساکن باشد

یا در آخر کلمه بعد الف زائد سپس سه حرف اصول نحو شَرَنْبَث کسفرجل و عِمران و زَعفران

و واو و الف با سه حرف اصول یا زائد از ان نه در اول کلمه نحو جدول وکنهور و حمار وقبعثری — زيادة الواو والالف

بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلی است وقیل زائدة و یا با سه حرف اصول یا زیاده نحو — زيادة الياء

یلمع و خیتعور و سلحفیة بمکرر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعضرفوط و

قیل زائدة ثامر ومطرد است زیادت همزه در مضارع و امر از ثلاثی مجرد و در بعضی ابواب — الزائد المطرد الهمزة

وصیغ جمع وتاد رمضارع وتفعال وتفعلة وتفعیل و بعضی ابواب ودر مانند رغبوت وعفریت — التاء

* اما سیبویه زیادت آن را بعد واو و یا مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبه زیادتش

و سین در باب استفعال * و شاذ است در اسطاع یسطیع بفتح همزه قطع در ماضی و ضم یا در — السين

مضارع اصله اطاع یطیع مثل اقام یقیم نزد سیبویه اما فراء از استفعال گوید و حذف تاء و فتحه

همزه و ضم یا را از شواذ و جاء ایضا اسطاع یسطیع بکسر همزه وصل در ماضی و فتح یاء در مضارع *

و اما قول البعض و تزاد بعد کاف المونث نحو اکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة

فهی کالشین فی اکرمتکش والکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند ومیم در اسم فاعل واسم مفعول — الميم

ومصدر وظرف وآله اگرچه قبل زیاده از سه حرف اصول بود ونون در مضارع و بعضی ابواب — النون

و واو در بعضی ابواب والف در اسم فاعل و بعضی ابواب ومصادر و صیغ جمع — الواو والالف والياء

مضارع وتفعیل وجز آن اما زیادت لام کم است نحو زیدل در زید وعبدل در عبد وابو الحسن — اللام

عبدل را مرکب از عبد الله و لامش را اصلی گوید ونیز در قول از زائد است * وفیشلة در فیش

و فیشة و هیقل در هیق و طیسل در طیس و بعضی فیشلة را بعد ش را فیعل گویند بزیادت یا و

اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمی شمارد چنانکه جرمی لام را — الهاء

والصحیح الکثیر انهما منها کاللام نحو اهراق یهریق اهراقة در اراق یریق اراقة وامهة وامهات در ام وامات

بخلاف بعضی که دو کلمه با لاستقلال گویند اجی قولهم تامهت فلانة وتاممتها بالهاء والمیم اے

اتخذتها اما و همچنین هبلع نزد اخفش هفعل است از بلع چنانکه کذلک شت و نزد ابن جنی فعلل

کله رهم و هرکولة بکسر الهاء و فتح الکاف نزد خلیل هفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و اقمهد افعهل

تعدد الغالب

قال الجوهری اقمهدّ البعیرُ اقمهدادًا اذا رفع راسه بزیادة الهاء وهرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائد است اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صَلَنْقَی واخطبان والا حرفیکه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مریم نه یایش وهمزه اروَنان نه واوش ولام اِدْلَوْلَی نه الفش لوجود مَفْعَل وافعلان وافعوعل دون فعیل وفعولان وافعولی واگر هرد ومستلزم خروج باشد ترجیح

الترجیح بالشبهة بالازید

بشبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تای تِنْفَان زائد بود نه تضعیفش لوجود اُفُّ وعدم تَأْفِ بالتاء وتخفیف الفاء والا حرفیکه زیادتش زیاده باشد چون واو کَوَأْلَل نه همزه اش اگرچه فَعْلَان وتَفِعْلَان وهمچنین فَوَعْلَل وفَعَأْلَل همه خارج ازاوزان اند واگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود ودر کلمه هم شبه اشتقاق باشد وهم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند با شبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفك ادغام وازینجا است که یَأْجَج ومَأْجَج هم یَفْعَل ومَفْعَل بود بزیادت یا ومیم واصالت جیم واین از جهت وجود اَجّ وعدم یَأْج ومَأْج است یقال اجت النار اذا تلهبت وهم فَعْلَل باصالت یا ومیم وزیادت جیم برای الحاق بجعفر واین از جهت اظهار وفك ادغام واگر شبه دیگر هم موافق فك ادغام بود ترجیح بفك ادغام است وپس چون مَهْدَد که فَعْلَل باشد

الترجیح بالفک

معاضدة وزن اغلب مرشبه را

بزیادت دال برای الحاق نه مفعل واین بسبب بودن مَهْد مَهْدًا بالفتح است اما وقتیکه فك ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد اگرچه معارض بود ان را وزن اغلب وقیل بوزن اغلب پس مَوْظَب مَفْعَل بود بزیادت میم از وجود وَظَب وعدم مَظَب ورُمّان فُعْلَان بزیادت نون از جهت رَمّ وعدم رمن یقال رَمّ الشیء اذا اصلحه واکله ونزد بعضی فُعّال که این وزن در بابش اغلب است نحو تُفّاح وجُمّار ونحو آن واگر شبه دیگر هم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

اغلب است اگرچه معارض باشد ان را وزن اقیس وقیل بوزن اقیس پس حَوْمان فعلان بود باصالت واو وزیادت نون از حوم که اغلب است نه فوعال از حمن که کم است از آن وهمچنین مَوْرَق بفتح المیم والراء مَفْعَل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس است در مثال واوی از مفعل بالفتح واگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو اُرْجُوان بضم همزه وجیم

که هم افعلان بود بزیادت همزه و اصالت واو از رجا یرجو هم فعلوان باصالت همزه و زیادت واو از ارج الطیب تعلم اذ لحاج و اکر [illegible] اشتقاق در هر [illegible] مقلب یرنبود ترجیح بوزن اغلب است اکریا فته شود پس امعة فعلة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب است چون دنبة وقنبة و امرة چنانکه کذشت نه افعلة بزیادت همزه مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب است اکرچه امع و معمع هردو مفقود و الاامرد و وجه بود چون اسطوانه بضم همزه وطا که هم افعوالة است بزیادت همزه و اصالت نون و هم فعلوانة با صالت همزه و زیادت نون با وجود ذلک رد هردو و نقل ان سطن و اسط و همچنین شبهی که معارض خروج است مجوز هردو امور است پس مسیک بفتح المیم والیاء مثلا فعیل بود با صالت میم و زیادت یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک وکثرت مفعل اکرچه فعیل و سیک موجود نیست

❁ فصل دوم در ابدال ❁

بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیکرنه برای ادغام و آن برخلاف اصل است وشناخته می شود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قال وقائل است اصلی باشد والف و همزهٔ قال وقائل کلا فرع و بهمت بدل ازان و همچنین الف حبلی وضارب [illegible] اصلی بود ویای حبلیان مثنای حبلی و واو ضویرب مصغر ضارب وهمزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واو است و بمعرفت فرع نیز وتتیکه حرفش بدل از حرف اصل بعلتی از علل نباشد واز اینجاست که های مویه را که مصغر ماء رفرع نیست اصلی کویند و همزه ماء را که اصل مویه است بدل ازان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از [illegible] ضمه تصغیر که قبل وی است بواو بدل شد وهمچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم [illegible] اصلی کویند ومیم فم را بدل ازان اصله فوه و بمعرفت اخواتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک است در اشتقاق از اصلی واحد پس تاء تراث بدل از واو است بدلیل ورث و وارث و موروث و جزآن که مشارک تراث است در اشتقاق از وراثة ° وبقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دار

وكثرت لفظ دیکر که ردیف وی است چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل از بای موحده ثعالب
است بدلیل قلت ثعالی وکثرت ثعالب جمع ثعلب   وبلزوم بنای مجهول بر تقدیر اصالت حرف
بدل چنانکه کوئی هاء هراق وطاء اصطبر بدل از همزه اراق وتاء اصتبر است والا لازم که هفعل
وافطعل باشد وآن بنای غیر معروف است این است وجوه معرفت   اما حروف چهارده
است الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء
الصاد والطاء واللام والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولك (أنجدته یوم صال
زط) وقولك (انصت یوم جد طاه زل) وایضا قد جمعتها فی قولك (ینص مودة الطازج) هذا
هو المشهور * اما سیرافی یازده کوید (اجد طویة منها) بحذف سه حرف از ان زا صاد لام
واخفش دوازده قد جمعها الزبیدی (طال یوم انجدته) بحذف دو حرف زا صاد وابن
مالك هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون ها و
بعضی سیزده (استنجد یوم طال) باسقاط صاد وزا وزیادت سین مهمله وبعضی
پانزده (استنجده یوم صال زط) بزیادت سین فقط وآن بدل از شین اید نحو السد ورحل
مسدرة والاصل الشدة ورجل مشدود بالمعجمة وازتا نحو استخذ اصله اتخذ   وبعضی بیست وبك
(انصت یوم جد طاه زل فخشرعبث) بزیادت هفت حرف یعنی   (فاء) بدل از ثای مثلثه نحو
جدف در جدث بالتحریك وقام زید فم عمرو در قام زید ثم عمرو وافاء در اثاء علی فعال بالضم
کرامت طعام   (وقاف) از کاف نحو قشطت وقنة در کشطت ای ازیلت ووکنة بالضم آشیانه
طیر * و محققین کاف را بطریق شذوذ کاهی بقاف بدل کنند نحو عربی قح در عربی کح ای
خالص و کاهی بتای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عصیتا * وطالما عنیتنا الیکا * والاصل
طالما عصیت ویحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاك   (وشین)
از کاف نحو حرش در حرك وازین قبیل است کشکشة بنی اسد وتمیم نحو ظهرش در ظهرك بکسر
الکاف   (وراء) از لام نحو نجیرة در نجلة   (وعین) از همزه نحو اشهد عن محمدا رسول الله

در اشهد ان محمداً رسول الله و اين ابدال را [illegible] بنو تميم است عنعنهٔ تميم گويند (وبآء)
از ميم نحو بناة مهلته من الحمات [illegible] من الاصل [illegible] وثاء) از فا نحو ثروغ در فروغ جمع
فرغ بالفتح جاى بيرون آمدن [illegible] دو ميان چوبهاء سرد لو ثناء الدار در فناء الدار بالكسر واز
ذال معجمه نحو الجاثي در الجاذي آنكه با طراف انكشتان استاده باشد و جثوة در جذوة پارة از آتش * و
نيز كاهى بدل حرفتين كه لام كلمه بود تضعيف آرند در آخر يعنى لامش را حذف كنند و عين را مشدد
نحو ابّ واخّ ويدّ ودمّ بشدّ الباء والخاء والدال والميم والاصل ابوُ واخوُ ويدْ ىُ ودمُو ونيز بعضى
ضاد وذال معجمه را هم از حروف ابدال گويند يعنى ضاد از لام نحو جضد در جلد بالفتح وذال از ثاى
مثلثه نحو تلعذم در تلعثم اما بطابا بجوا ب و اين هر نها يت قلت است چنانكه ابدال ميان حا
و عين مهملتين نحو ربح در ربع بالضم وضبح در ضبع بالفتح بشتاب رفتن اسپ وميان خا و غين
معجمتين نحو اخن در اغن آنكه در بينى سخن گويد و خطر در غطر بالفتح دم زدن شتر وقتيكه
الهمزة
مست بود اما حروف مشهوره پس همزة بدل از پنج حروف آيد واو الف يا
عين ها قياساً از واو والف ويا چنانكه در بحث اعلال مذكور شد وشذاعا از واو نحو احد
وأناة وأسماء در وحد ووناة ووسماء وانشد ابو على (ع) احب المؤقدين الى مؤسى * بهمزه واو
موقدين ومؤسى وكذا قرئ فى الشاذة بالسؤق والاعناق واز الف نحو عألم ونأر در عالم ونار و
نيز كاهى همزة مبدله را بجهت ضرورة حركت هم دهند كما فى قوله (ع) لقد هججت شوق المشتئق
بكسر الهمزة فى المشتاق و دأبّة وشأبّة بفتح الهمزة در دابّة وشابّة واز يا نحو [illegible]
از عين نحو أباب بحر در عباب بحر بالضم ونزأ در نزع واز ها نحو ماء [illegible]
جنس والواحد شاة اصلها شوهة بالتحريك وآل رايت در اهل [illegible] بدليل
أهيل وقال الكسائي ويونس ان اصل آل اول بالتحريك وتصغيره أويل والف بدل از چهار
همزة واو يا نون تنوين قياساً از هر چهار چون آمن وقال وباع ورايت زيدا وسماعا از [illegible]
چون ياجل در يوجل واز يا چون ياآس در ييأس ولزوما چون طائى در طيى [illegible] وقتيكه منسو

الياء كرده ويا بدل نه حرف آيد همزه الف واو نون با ثا سين عين جيم

قياسا از همزه والف وواو چون ايمان ومحاريب وميزان وسماعا از همزه نحو قريت و
توضيت اصله قرأت وتوضأت واز الف نحو حبلي وقفا در حبلى وقفا واز واو نحو صبية بالكسر جمع
صبي والاصل صبوة وصيم اصله صوم جمع صائم من الصوم ونيام جمع نائم من النوم واز نون نحو
اياسان واياسين در انسان واناسين واناسي وظرابي در اناسين وظرابين جمع انسان وظربان
وقيل اناسي جمع انسي بالكسر والياء المشددة للوحدة وظرابي جمع ظرباء بالكسر واز با چون
الثعالي والاراني در ثعالب جمع ثعلب واراني جمع ارنب واز ثا نحو الثالي در ثالث قال (شعر) قد مر
يومان وهذا الثالي * وانت بالهجران لا تبالي * واز سين وعين نحو الخامي والسادي در
الخامس والسادس ونحو ضفادي در ضفادع جمع ضفدع بالكسر وقري در قرع قال ابن الاعرابي
قال بعض اشتهي الاكل من القرى ما يكفيني واز جيم نحو شيرة وشيير در شجرة وشجير وصهاري
وصهاري بتشديد يا در صهاريج وصهاريج ونيز كثير است بدليت يا سماعا از حرف اخير از دو
مثل كه دوم ش ساكن يا از سه كه اول ش مدغم در ثاني است نحو امليت الكتاب اصله امللت وقيل
لغتان بالاستقلال وايتميت اصله ايتممت اي اقتديت وحسيت اصله حسست وقصيت الاظفار
اصله قصصت من التقصيص وتقضي البازي اصله تقضض من التقضض وتظني في تظنن من الظن و
دياج كجوار اصله دياجيج جمع دجوج وجاء دهديت في دهدهت اي دحرجت وصهصيت
اصله صهصهت اي قلت له صه صه وتلعيت في تلععت ولا وربيك في لا وربك ونيز كثير است
بدليت يا از دو مثل در فعال اسمي بدون تا نسبت در مصدر نحو قيراط ودينار وديماس وديباج
والاصل قراط ودنار ودماس ودباج بدليل قراريط ودنانير ودماميس ودبابيج وجاء اجليواذ
اخرواط في اجلواذ واخرواط وايما في اما بفتح همزه وكسر آن قال (شعر) رأت رجلا ايما اذا الشمس
عارضت * فيضحي وايما بالعشي فيخصر * وقال الاخر (شعر) يا ليتما امنا شالت نعامتها * ايما الى جنة ايما
الى نار * وواو بدل از سه حرف آيد همزه الف يا قياسا از همه چون اوصن وضو يرب

ومؤسر وسماعاً از یا چون نهو عن المنکر اصله نهي بالفتح و فتو اصله فتوء جمع فتي ومضو اصله
التا
مضوی ومضواء اصله مضیاء ولیس ممضو علیه اصله ممضوی و القیاس ممضی کمرمی وتا از شش
واو یا با صاد سین شرطاً قیاساً از واو و یا آنکه فاء افتعال است چون اتّقد و
اتّسر وسماعاً از واو چون تولج اصله وولج کجوهر من الولوج وتجاه اصله وجاه وتقوی
اصله وقوی وتترى اصله وترى وتيقور اصله ويقور بمعنى الوقار وتكلة وتكلان بالضم اصلهما وكلة
ووكلان واتلجه اصله اولجه وضربه حتى اتكاه اصله اوكاه اى القاه على هياة المتكى وكذا لو بنيت
من الوعد مثل نعلة فقال الزجاج تقول تعدة تخمة وقال الاخفش وعدة وهو القياس وازيا چون
اسنت اصله اسنى ثم اسنو وازبا چون ذعالیت اصله ذعالیب جمع ذعلبة بالکسر کناره پارچه وازصاد
چون لصت ولصوت در لص مثلثة ولصوص جمع آن واز سین چون طست در طس و اکیات در
اکیاس جمع کیس کسیل و نات در ناس قال (شعر) یا قاتل الله بنی السعلات * عمرو بن مسعود شرار
الجیم
النات * واز طا چون فستاط در فسطاط وجیم بدل یای مشدد آید فقط در حالت وقف چون علج در علی
وعشج در عشی قال (شعر) خالی عویف وابو علج * المطعمان اللحم بالعشج * واین مطرد است و
گاهی بدل یای مخفف آید در وقف نحو غلامج ودارج وهذا راعج وهو معج وحجتج وبج ووفرتج در
غلامی ودارى وراعي ومعي وحجتي وبي ووفرتي قال (شعر) لاهم ان كنت قبلت حجتج * فلا يزال
شاحج ياتيك بج اقمر نهاق ينزى وفرتج * اى ياتيك بى وقوله ينزى وفرتى اى يحرك وفرتى وهو ما طال
من الشعر على الاذنين وگاهی در غیر وقف هم بدل شود مشدد باشد چون اجل اصله ایل یا مخفف
چون حتی اذا ما امسجت وامسجا اصله امسیت وامسیا وقیل ان الیاء انقلبت الفا فالالف جیما
الدال
ودال بدل دو حرف آید تا طا قیاساً از تای افتعال وقتیکه فایش زا یا ذال معجمتین
است چون ازدجر واذدکر والاصل ازتجر من الزجر واذتکر من الذکر وسماعاً از تا نحو دولج
در تولج واجدز در اجتز من الجز واجدمع در اجتمع وفزد ولد دوعد در فزت ولدت وعدت واز طا
الزاء
نحو مرید اصله مریطاء میان ناف و زهار وزا بدل دو حرف آید سین وصاد مهملتین قیاساً

وقتیکه سین یا صاد مذکور ساکن [illegible] دال [illegible] نحو یزدل [illegible] ابدال و از نحو
أُسْن بالضم جمع اسن و یزدق اصله [illegible] و فزد مه [illegible] قلیه [illegible] صاد الزاء فتصیر بین
بین الصاد الخالصة والزاء صرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صراط [illegible] مصدق و یجوز مضارعة الزاء
فی الجیم والشین المعجمة الساکنتین قبل الدال المهملة نحو اجدر و اشدق و از سین که قبل را یا
قاف یا بعد را یا جیم [illegible] است نحو زراط در سراط و زفت در سفت من الزوس و زرب نحو زرب اصله رسب و راسب
و جزت اصله جسّت من الجوس و زقر اصله سقر و این لغت کلب است و اما در غیر کاف سین متحرک

الصاد — را زا نسا زند   و صاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جائز وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طاء
مهمله یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و صخر منه در سخر منه و صغب بالفتح در سغب و
بصطة در بسطة بالفتح یا بفصل یک حرف تا سه چون صلخ الشاة اصله سلخ و اصبغ اصله اسبغ و صراط

الطاء — اصله سراط و مصالیق اصله مسالیق و همچنین است مصالیخ در مسالیخ
تاء دال قیاسا لزوما از تاء افتعال وقتیکه فایش از حروف مطبقه باشد نحو اصطبر و اضطربه
در اصتبر و اضترب من الصبر و الضرب   و سماعا از تا نحو فحصط اصله فحصت من الفحص و از

اللام — دال نحو ایعاط در ایعاد و مثلان در میدان   و لام بدل سه حروف آید ضاد نون را سماعا
از ضاد نحو الطجع اصله اضطجع و از نون نحو اصیلال اصله اصیلان مصغر اصلان بالضم جمع اصیل
و از را نحو شلخ اصله شرخ بالفتح و هو الاصل   و میم بدل چهار حرف آید نون با لام
قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عنبر و
[illegible] سماعا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان و حنظل در حنظل و طامه الله
علی الخیر در طانه الله و قیل هما لغتان مستقلتان و از با چون بنات مخر در بنات بخر بالفتح
و مازلت راتما اصله راتبا من رتب رتو با اعد ثبه و از لام تعریف در لغت طی نحو لیس من امبر
امصیام فی امسفر و از واو لزوما در لفظ فم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون فم اصله فوه
ونون [illegible] حرف آید واو لام سماعا از واو چون صنعانی در صنعا و بهرانی [illegible]

بصنعاء یمن و بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهراء نام قبیله و همچنین است روحانی منسوب
بسوی روحاء نام شهری وقیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقارنة بین
الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان واز لام نحو لعنّ اصله لعلّ و از اول
دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رنز وانجاص در رزّ واجّاص وکذا حنظی حظ
قاله ابو العلا المعری وها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا هما از همزة الهاء
افعال چون هرقت اصله ارقت و هرحت الدابة اصله ارحت ثم ارحت ای رددتها الی المراح وهنرت
الثوب اصله انرته من النیر بالکسر و هو علم الثوب و هردته اصله اردته من الرود واز همزة ضمیر
منصوب منفصل نحو هیاک ضربت اصله ایاک ضربت و قرئ هیاک نعبد وهیاک نستعین وقال
(شعر) فهیاک والامر الذی ان تراحبت * موارده ضاقت علیک المصادر * واز همزة ان مشبه بالفعل
نحو لهنک قائم اصله لانک قائم واز همزة استفهام نحو هزید منطلق اصله ازید منطلق وهذا الذی اصله
اذا الذی قال (شعر) واتت صواحبها فقلن هذا الذی * منح المودة غیرنا وجفانا * واز همزة ان شرطیه شرطی
نحو هن فعلت فعلت اصله ان فعلت فعلت و هیا زید فی ایا زید و هما والله اصله اما والله للتنبیه و
یا هناه بمعنی هن و این مختص بنداء است اصله یا هناو علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع
شد بهمزه بدل کردید وهمزه بها * واز الف ما استفهامیة و هنا اسم اشاره و حیهلا اسم فعل در وقف نزد
بعض چنانکه از یای تحتانی هذی یقال مه و هنه و حیهله و هذه و از تای تانیث در وقف
نحو رحمه اصله رحمة

* فصل سوم در قلب *

بدانکه قلب عبارت است از انکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب باوجود
کثرت وقوع موقوف بر سماع است اما خلیل در نحو جاء قیاسی کوید و حروفش همزه و واو و یا
هست در اکثر و کاه بر سبیل قلت در غیر ان نیز آید نحو رعملی در لعمری و اضمحل در اضمحل و
اکرهفّ در اکفهرّ و زبردج در زبرجد و قلب بیشتر بنقل یم حرف اخر بر متلو آن آید نحو هاعی و

لاعی و شواعی و اوالی در هائع و لائع و شوائع و اوائل و گاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاه در وجه
و بتقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیاء و بتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد و بتقدیم متلو اخر
بر عین نحو طامن در طمأن و آن شناخته می شود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر
اگر مقلوب فعل و مانند آن است و بمفرد اگر جمع پس ناء ینأ بر وزن فلع یفلع است
اصله نأی ینأی بدلیل نأی بفتح و تقدیم همزه بر یا که مصدر است و آبار اعفال اصله ابآر
بدلیل بئر بالکسر و تقدیم یا بر همزه که مفرد است و همچنین قسی فلیع اصله قووس بدلیل قوس
و اوالی افالع اصله اوائل بدلیل اول   دوم باخوات مقلوب که مشارک وی است در اشتقاق چون
جاه بر وزن عفل اصله وجه بدلیل وجیه و موجه و وجه و توجه و اوجه که مشتق از وجه است
والحادی بر وزن عالف اصله واحد بدلیل وحید و توحید و توحد که مشتق از وحدت است
قسی اصله قووس جمع قوس بدلیل قوس و تقوس و استقوس که ماخوذ از [illegible]
بقلت مقلوب و کثرت مقلوب منه با آنکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند آرام که کم آید مقلوب
ارآم است که بیشتر آید بمعنی آهوان سپید جمع رئم بالکسر پس آرام بر وزن اعفال است و همچنین
آدر بر وزن أعفل مقلوب ادور جمع دار و اضمحل بر وزن اعفلل مقلوب امضحل و اکرهف
بر وزن افللع مقلوب اکفهر و رعملی مقلوب لعمری   چهارم بصحت مقلوب یعنی با وجود علت
[illegible] اعلال در آن نه در مقلوب منه که موافق وی است الا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بر بعض نحو
[illegible] کسور بعد همزه مفتوح بر وزن عفل مقلوب یئس بهمزه مکسور بعد یاء مفتوح
پنجم [illegible] بی علت الخ یعنی اگر در آن کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت
منع صرف ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیاء علی فعلاء بالفتح والمد و آن اسم جمع شیء
است پس همزه را که لام کلمه است قبل فا بردند اشیاء شد بر وزن لفعاء و این مذهب خلیل و
[illegible] سیبویه است بخلاف آنکه جمع شیء بود بر وزن افعال کبیت و ابیات چنانکه مذهب کسائی است
چه در این صورت [illegible] منع صرف بی علتش لازم می آید و آن معدوم است و بخلاف آنکه افعاء باشد

بحذف لام اصله اشیاء علی افعلاء جمع شیء علی فیعل کبین وابیناء چنانکه مذهب فراء است
چراکه تصغیرش بر اشیّاء وجمعش بر اشایا کصحراء وصحاری می‌آید قول اول ومضعف مرد قول
اخیر است چه افعال وافعلاء بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکثیر بدون رد بمفردش جائز نیست
بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت   ششم بادای ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی
ترک اعتبار قلب موده بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاء بر وزن فال اصله جایئ من جاء
کبایع من باع همزه بر یا مقدم شده وباعلال قاض بیفتاد واین وجه نزد خلیل است بخلاف سیبویه
ودیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند این
است وجوه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد مرد واصل بود مانند
جذب وجبذ هکذا قالوا وقال الجوهری جبذت الشیء مثل جذبته مقلوب منه

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازالهٔ حرف است بر سه قسم است   اول اعلالی وآن حذف حرف علت باشد
بقاعدهٔ مطرده مانند یعد وعدة اصله وعدة واین تا حذف نشود مگر آنکه واو باز آید نحو عدة وقوله
عد الامر الذی وعدوا شاذ کامر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی الاتیان وقال خالد بن
کلثوم عدی جمع عدوة بمعنی الناحیة ای واخلفوک نواحی الامر الذی وعدوا ومانند قاض
وجز آن چنانکه گذشت   دوم ترخیمی که حذف حرف علت است نه بعلت چون اب واخ و
ید وحم وهن وابن واسم علی مذهب البصریین ویدو دم ونحو آن   سوم حذف غیر مذکور
وآن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم است از باب تفعّل وتفاعل وتفعلل وملحقاتش بطریق
جواز مطرد نحو تقبّل وتضارب وتدحرج وتجورب وجز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب
لبس است   وحذف حرف اول از دو مثل مدغم دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن کرده
وآن بر دو نهج است اول بازالهٔ حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک است نحو ظلت ولبت
بفتح الظاء واللام والاصل ظللت بکسر العین من الظلول ولببت بضم العین من اللبابة ودرین صورت

حذف مثل اول بنقل حرکتش بما قبل بعد از ازاله حرکت ماقبل هم روا است فیقال ظِلْتُ بکسر الظاء وظُلْتُ بضم اللام وهمچنین در مضارع نحو یَنْحِطْنَ اصله یَنْحَطِطْنَ رواه الفراء دوم بنقل حرکتش بما قبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو اَحَسْتُ بفتح الحاء اصله اَحْسَسْتُ بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاحساس وقِرْنَ بالکسر در اِقْرِرْنَ امر از قَرَّ یَقِرُّ مانند ضرب یضرب وبالفتح از قر یقر کعلم یعلم اصله اِقْرَرْنَ وممکن است که اول امر از وقار باشد واصلش اوقرن مانند عِدْنَ که در اصل اوعدن بوده ودوم از قار یقار کخاف یخاف واین حذف باآنکه در ماضی شائع وکثیر الوقوع است سماعی است چنانکه حذف نون بَنِی ونون مِنْ تخفیفا در نحو بَنِی العنبر ومن الماء وحذف لام علی در نحو علی الماء فیقال بَلْعَنْبَرِ وبَلْحارث ومِلْماءِ ومِلْجن وعَلْماءِ وعَلْبَحر اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست وحذف همزهٔ اَبْ بعد لا یا بعد یا ند ائیه نحو لا [illegible] بل ونهما کقوله (شعر) تعلمت باجاد وآل مرامر* وسودت اثوابی ولست بکاتب* وحذف تای فوقانی از اِسْتَطاعَ یَسْتَطِیْعُ قلیلا نحو اِسْطاعَ یَسْطِیْعُ وگاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال اِسْتاعَ یَسْتِیْعُ وهمچنین است حذف تای اول از دو تا در نحو یَتَّسِعُ ویَتَّقِی ویَتَّخِذُ که در اصل یَوْتَسِعُ ویَوْتَقِی ویاتخذ بود فیقال یَتَسِعُ ویَتَقِی ویَتَخِذُ بفتح التاء وعلیه جاء قول الشاعر (ع) تَقِ الله فینا والکتاب الذی تتلو* وحذف فا چون ناس اصله اُناس بالضم وحذف عین چون سَهٌ اصله سَتَهٌ ورُوسٌ اصله رُءُوسٌ جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط رُوسنا* علی ثقة منا بجود ابن عامر* وحذف لام چون حِرٌ اصله حرح ودد اصله ددن وفم اصله فَوَهٌ وحذف نون منذ ولم یکن نحو مذ ولم یک وحذف حرف آخر که مجانس وسط است نحو اُفْ وقَطْ اصله اُفٌّ وقَطٌّ بالتشدید وجز ان ومی آید حذف تای دوم اِسْتَخَذَ وجوبا ماض علی استفعل من تخذ یتخذ چون اِسْتَخَذَ وقیل اصلش اِتَّخَذَ بود از [illegible] تای مدغم را بسین بدل کردند واین شاذ تراست

* باب دهم در تمرین *

بدانکه تمرین در اصل عبارت است از نرم کردن چیزی و خو کردن بران و در اصطلاح از امتحان متعلم باینکه کیف تبنی من کذا مثل کذا دانستنی است که داب علمای تصریف جاری بران گردید که بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد از ان را بر بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد از ان که مخالف در صیغه و مساوی در اصول یا زائد از وی باشد یا ابقای مادهٔ مبنی و مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان تمرین متعلم و اختبار مهارت اوست درین فن و معنی سوال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که مثلا از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غزا مثل صحائف بنا کنی و انچه مقتضای قیاس تصریفی است از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جوابش آنکه غزایا اصله غزائو جمع غزیة اصلها غزیوة علی فعیلة یا ئیکه در جمع بعد الف واقع شد و در مفرد زائد بود همزه گردید و واو یا غزائی شد بعد همزه را بقاعدهٔ خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف غزایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ و مبنی منه است و صحائف اصل و مبنی علیه و غزایا فرع و مبنی و همچنین از غزو و رمی مثل مکرمة بضم الراء مغزوة و مرموة آید و این بر تقدیر لزوم تا است و مغزیة و مرمیة و این بر تقدیر عروض آن و از قوة بر فعل بفتح العین قیا اصله قیوو واو دوم الف شد واو اول یا و یا در یا مدغم گردید و از ضرب مثل جعفر و جحمرش ضربب و ضربیب بدون الادغام زیرا که تکریر برای الحاق است و مثل قمطر و سفرجل ضرب و ضربب با دغام بای اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین است که لفظ مبنی منه و مبنی علیه هر دو مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوائد از مبنی منه باشد و الا هدم بنا است نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی روا نبود فلا یقال کیف تبنی من دحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی است بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضل غفر آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب و یضرب متحد در اصول است بخلاف انکه مخالف باشد مثل علم.

شرائط تمرین

که درست است نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روا نبود نزد جرمی بناء فرعی که از کلام عرب نبود اگرچه ماخذ و اصل مرد و موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل دحرج و زبرج و برثن و نحوها من الالفاظ التی لا تستعمل منه اما جمهور نظر به تمرین متعلم و ورزش روا دارند و همچنین است بناء لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش که بجهت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و یقول ضاریبوب علی فاعیلول و ابوعلی گوید بیفزایی و بیفکنی در فرع اگرچه قاعده اش نباشد آنچه در اصل افزوده وافتاده باشد قیاساً نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما آنچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد کنند فاقاً قیاسی باشد یا نباشد و همچنین اگر اصل مقلوب بود در فرع را نیز مقلوب کنند پس از ... چون مانند قسی بنا کنند عمول آید بقلب و زیادت واو یعنی چون اصل که قسی است در اصل قووس بوده در فرع نیز لام را جای عین برند عمول شد و هرگاه مبنی علیه و مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جذع از مستغفر یعنی بحذف میم و سین و تا که زائد است و چون در فرع علت ابدال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام در آن ممتنع بود وفاقاً چون کرم مثل مد از کرم و افایل بکسر یا از فیل مانند اول از اول بکسر همزه اصلش او اول بود و او دوم در اصل از جهت وقوع الف مفاعل میان دو حرف ... در افایل که فرع است موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند ... وی بنا کنند مضربی آید بدون حذف یای موحده و یکی از دو را یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل محیی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای اصلی را بواو بدل کردند محوی ... چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور است اما از ... بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل

فيقولون مُضَرِيّ بحذف الباء الموحدة واحدى الرائين و همچنين در مثل عِدَة از ان ضَرْب آيد
مانند وَعد نزد جمهور و رِيَة بحذف فاى كلمه و زيادت تا نزد ابو علي و ديگران وازدها مانند
اِسْمٌ و دُعْو آيد بكسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند عِدَّة دُعْو بالفتح و اثبات الواو يعني هر گاه
تغيير در اصل نه بر قياس است در فروع تغييري نه كنند و اين نزد جمهور و ابو علي است اما
كسانيكه قياس شرط نكنند اُدْعُ و دُعْ گويند يعني بحذف لام و اسكان دال و ادخال همزهٔ وصل
و همچنين از اَوْلَق كجوهر در مانند اِسْم اِلْق آيد يعني بابقاى قاف كه لام كلمه است و نزد بعضي اِيل
بحذف قاف و اسكان همزه كه فا است و ادخال همزهٔ وصل بعد همزهٔ ثاني را كه فاى كلمه است
از جهت سكونش و كسرهٔ همزهٔ وصل بيا بدل كردند ايل شد و سأل ابو علي ابن خالويه كيف
تبني مثل مُسْطار من آءة وهي شجرة اصلها واو فاخطأ انه مفعال فتحير ولم يجب فقال ابو علي مُساء
بحذف التاء چه مُسطار در اصل مُسْتَطيِر بود فتحه يا را نقل كرده بما قبلش دادند و يا الف شد
مُسْتَطار كرديد بعده تاء فوقيه را از جهت اجتماع تا و طا حذف كردند چون اَمُسطار شد پس
مُساء در اصل مستاوأ بود حركت واو را بما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل
افتاد مُساء شد هذا علي مذهبه اما جمهور چون كه در مبنى قياس حذف تا نيابند حذف نكنند
فيقولون مُسْتَاء باثبات التاء وايضا سأله ابن جني انه اذ بُني من وأى مثل كوكب و جُمع بالواو
والنون و اُضيف الى ياء المتكلم فما يقال فتحير ايضا فقال ابن جني اَوَيَّ يعني چون از وأى مثل
كوكب بنا كردند وَوْأَى شد پس يا بالف بدل شد وَوْأَى كرديد بعده حركت همزه را نقل كرده
بماقبلش دادند و همزه را حذف كردند وَوَى شد بعده واو اول را بهمزه بدل كردند اَوَى شد و
چون بواو و نون جمع كردند الف مقصور بيفتاد اَوَوْن كرديد و چون مضاف كردند نون باضافه
ساقط شد و واو را بيا بدل كرده در ياى متكلم ادغام نمودند اَوَيَّ شد و نيز ثقل كلمه و التباس
بنيهٔ كلمه به بنيهٔ كلمهٔ ديگر مانع بناء مذكور است و از ينجاست كه مانند اِحْرَنْجَم و جحنفل از كسر يا
از جعل بجهت ثقل يا لبس به افعلل يا فعلل ممتنع است يعني اگر از كسر يا از جعل مانند احرنجم

بنا کنند اِکْسَنْوَرَ و اِجْعَنْلَلَ شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان نون و راونون
ولام ادغام نکنند موجب ثقل است و اگر ادغام کنند اِکْسَرَّرَ و اِجْعَلَّلَ شود بشدّ لام اول واین
ملتبس با فعلّل است و همچنین در مانند جَحَنْفَلٌ از کسر و جعل یعنی اگر کسنرر و جعنلل بدون
ادغام گویند ثقیل است و اگر کسرر و جعلّل بالادغام گویند ملتبس بفعّل است کشفلّج بالتحریك
وشد اللام و هو ثمر الاصف و در مانند قِنْفَخْر از عمل و قول عِنْمَلٌ و قِنْوَلٌ گویند بدون ادغام
نون زیرا که ملتبس بفِعَلّ است یعنی بکسر الفاء وشد العین المفتوحة وشد اللام کسِلّغد و از
کرم مانند اِقْشَعَرَّ اِکْرَمَمَّ آید بتشدید میم اول زیرا که تکریر الحاقی مانع ادغام ساکن نیست اصله
اِکْرَمْمَمَ بسکون المیم الاول و از بیع اِبْیَعَّ بتشدید عین او وعدم اعلال از جهت الحاق اصله
اِبْیَعَعَ اما اخفش اِکْرَمَمَ و اِبْیَعَعَ بتشدید آخر گوید مانند اُبْلُم بضم الهمزة واللام اُوْءٍ
آید اصله اُوْءُیٌ ضمهٔ همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاضٍ واز اوی اُوٍ بدون ادغام
اصله اُوْوِیٌ ضمهٔ واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاضٍ بیفتاد و همزهٔ ثانی را بواو بدل کردند
اُوْوٍ شد وقیل اُوٍّ بالادغام و از وَأَی مانند اِجْرِد بانکسرای ء آید اصله اِوْئِیٌ یا افتاد و واو ساکن
از جهت انکسار ماقبل بیا بدل شد و از اوی اِیوٍ اصله اِءْوِیٌ یا بیفتاد و همزهٔ دوم بیا بدل شد
وقیل اِیٍّ بالادغام و حذف الیاء الاخیرة منسیا و قیل منویا و مانند اِوَزَّة بکسر الهمزة وفتح
الواو وتشدید الزاء اصلها اِوْزَزَة علی اِفْعَلَة ا... اِیَاة آید اصلها اِوْءَیَة و از اوی اِیَوَّاة بدون
الادغام اصلها اِءْوِیَة وقیل اِیَاة بالادغام ... رخم اصله اِطْرَخْمَم از وَأَی اِیَایَا آید اصله اِوْءِیَی
و از اوی اِیوَیّا اصلها اِءْوِیَی و در این ... کسرهٔ همزهٔ اول غیر لازم است ادغام یاد ر واو وفاقا
ممتنع است ومثل عنکبوت از بیع وقول بیعَعُوت و قوللُوت آید بتکریر اللام و بدون الادغام
وقالوا فی جبروت م... غزورمو تاوغزو تایعنی لین متحرك بعد فتحه الف شد و بجهة
التقای ساکنین اف... وغزوت شد و القیاس رمیوت وغزووت بابقاء الیاء والواو علی
حالهما لوقوعها ... ة الزائدة ومثل اِغْدَوْدَنَ از قول اِقْوَوَّلَ آید اصله اِقْوَوْوَلَ وا... ة

اِقْوَوّى اصله اِقْوَوْوَوَ بچهار واو و از بيع ابيَّع اصله اِبْيَوْيَع هذا مذهب الجمهور اما ابو الحسن اِقْوَيَّلَ و اِقْوِيَّا گويد يعني چون اجتماع سه واو نزدش مكروه است واو ثالث را بيا بدل كند و همچنين واو ثاني را پس ياى اول را در ياى ثاني ادغام نمايد و در ماضى مجهول ازين امثله گويند اُقْوُوِّىَ و ابْيُوْيِعَ و اقْوُوْوِلَ اجماعا مع ان القياس يقتضي ان يقال اقْوُوِّىَ و اقْوُوِّلَ و ابْيِيعَ و مانند عُفْوُر از قوّة قُوِّى آيد اصله قُوُوُوُو و از غزو غُزُوِّى اصله غُزُوُوُو و مانند بيقور از غزو غيزّ و اصله غيزوو و از قوّة قيوّ اصله قيووو هكذا قالوا والظاهر قيّى بدو ياى مشدد و مانند قِنْعِمْلَة از عمى عُمِيّة بحذف ياى سوم منسيا و فتح ياى دوم مدغم فيها اصلها عُمْيِيَيَة و مانند قُنْعِيلَة از عمى عُمِيَّة اصلش عُمْيِيَيَة بچهار يا و يجوز عُمْوِيَة بحذف يكى از دو ياى اول كه قبل ياى مشدد است و قلب ديگرى بواو و مانند حَمَصِيصَة از ان عَمَوِيّة گردد اصلها عَمَيِيَيَة و مانند جَحْمَرِش از قوّة قَوَوٍّ آيد اصله قَوْوَوِو و او اخير ياشد و با علال قاضى بيفتاد و واو اول را در ثاني ادغام نمودند و اين مذهب جمهور است اما اخفش قَوٍّ گويد بقلب واو ثالث نيز كه بعد فتحه است بيا و يا بالف و مثل عِثْوَل از قوّة قِيَوّ بفتح واو و تشديد لام اصله قِوْوَو و نزد اخفش قِيَوّى بقلب واو ثالث و رابع بيا و مانند عضرفوط از غزو غزوِى آيد اصله غزووو و از رمى رَمَيِى اصله رَمْيُوى و مانند دحرج از قرأ قرأ ى آيد اصله قرءء و مانند قِمَطْر قِرْءى و مانند اطمان اصله اطمأنن اقرايا آيد اصله اقرءء و مانند يطمئن اصله يطمأنن يقرئى اصله يقرءء و مانند اخشوشن الناس از اولق ايلولق الالاق آيد اصله اءلولق على افعوعل و الالاق باثبات الهمزة لان حذف فيها في المبني عليه وهو الناس على خلاف القياس فلا يحذف من المبني و اين همزه اصلي است اگر اولق فوعل بود و الا ايلولق در اصل اولواق بود و الاق و لاق و مانند جلبلاب از غزو غزيزاء اصله غزززاو

✵ خاتمه در بيان رسم خط ✵

پوشيده نخواهد بود كه نقوش موضوعه را با معاني بواسطهٔ دلالتش بر الفاظ كه دال بر معاني است

واضع خط عربی

ربطی موفور است و خطوط عربیه که مقصود البیان این مقام و واضع اولش مرامر بن مرة طائی
است اکثر [illegible] اول جاری نمی‌بل گاهی یای تحتیه نویسند و الف خوانند چون حبلی و
گاهی واو را الف چون صلوة و گاهی حرفی نویسند و نخوانندش چون فانصروا و گاهی بی نبشته
خوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنابران مناسب نمود که رسوم خطوط معینه که طالب این
فن را از دانستنش ناگزیر است بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد
کلم عبارت ازان است بر دو نوع است اول بیست و دو حرف است ب ت ث ج
ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن
ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت بجز حرف
آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بطل و نخل و جز آن دوم هفت حرف است
ا د ذ ر ز و ه که گاهی با خود مادون کتابت اتصال نه پذیرد چون زاد
و ذود و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول ماقبل یکی ازین حروف هفتگانه در آید بدو متصل
گردد فقط نه مابعد اگرچه [illegible] باشد چون قول و قال و نیز چون اکثر حروف باعتبار
صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس هذا الموضوع و معین ساختند تا موجب
امتیاز فیمابین باشد و ازینجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف
باعتبار مذکور بر سه نوع است اول یازده حرف است ب ت ث ج خ ذ ز
ش ض ظ غ که در همه حال و [illegible] ج بنقطه است و بدون وی ازهم شکل خود
ممتاز نیست چون حرب و حرب [illegible] بات و جز آن و ازینجاست که چون برای امتیاز یک نقطه
بس است بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و بسه که بطبق دندانهای آن است منقوطا
نکنند دوم چهار حرف است ف ق ن ی که وسطا فقط ملتبس بدیگری مفتقر بنقطه
است نحو فقر و قفر و بسر و یسر نه در حالت انفصال چون انصرف وافترق و عثمان و قومی و
همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود است محتاج بنقطه نیست چون [illegible]

وعشق وحسن وظبی سوم هفت حرف است ه ا ک ل م و د که گاهی
چه در حالت وصل وچه در حالت فصل بیکدیگر ملتبس نگردد و بشکل وضعی خود از دیگران
ممتاز باشد وگاهی محتاج بنقطه نبود چون سأل وقال وکلم وملك ونحو آن اما تمایز میان ابنیهٔ
کلم باعتبار وضع حرکات وسکنات و مد وشد است چون جمل بالتحریک شتر وجمل بالضم
جماعت وقل بضم قاف وسکون لام امر است از قول وقل بفتح قاف وتشدید لام ماضی از قلت و
امن کفرح از امن بفتح ضد خوف وآمن کاکرم از ایمان خط در اصطلاح عبارت ازان است که
صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمی که مسمی واسمش هر دو قابل کتابت
است رقمش بطبق ارادهٔ قائل است مثلا اگر قال شخص لاحد اکتب شعرا پس لفظ شعر نویسد
اگر مراد اسم بود و (شعر) قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل * بسقط اللوی بین الدخول
فحومل * نویسد اگر مراد مسمی بود و همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فاء راء جیم
عین فاء راء نوشته شود اگر مراد اسم است واگر مراد مسمی است کتابتش مرکبهٔ جعفر است و
مفردهٔ ج ع ف ر والقیاس جه عه فه ره واگر مسمی قابل کتابت نبود پس در امر بکتابتش بکتابت
اسم وی کفایت کنند نحو زید وعمرو وجز آن ونحو یاسین وطاها کتابتش یاسین وطاها است اگر
اسم حرف هجا بود وگاهی تخفیفا بصورت مسمی نیز نویسند برخلاف اصل نحو کل ج ب والقیاس
کل جیم باء وهمچنین اگر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش یاسین وطاها است ویس وطه در مصحف

الاصل فی الخط

برصورت تقلید یس وطه است واصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت در آید که در وقت
آغاز ووقف ملفوظ گردد ولهذا نحو من ابنه ونحو بالناء بهمزه وبا ال نوشته شود ونحو رایته وبه بدون
واو ویا ونحو رهٔ زیدا وقه عمرا بهای سکته زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتداء ووقف بر همین نهج ملفوظ
گردد و همچنین است مجی مه جئت بخلاف مای استفهامیه که مجرور بحرف است نحو الام که
چون نظر بعدم استقلال بمنزلهٔ جزء ما قبل شد دخول های سکته واجب نیست واز اینجا است
که نحو الام وعلام وحتام بالف نوشته شود ونحو مم وعم بغیر نون روا است که نظر بانفصال حقیقی در

حالت وقف ها آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو اِلیٰ مَه و عَلیٰ مَه و حتّیٰ مَه و مِن مَه و ... نیز برعایت حالت وقف منصوب منوّن که بدون ها است با الف نوشته شود نحو رایت زیدا و همچنین نون اِذَنْ و نون خفیفهٔ تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر نحو اِذاً و انصُراً اصله انصُرَنْ بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف مازنی که چون در اِذَنْ و نحو انصرن بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح است بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وفاقاً نحو اقرأنّ و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا اُمِن اللبس نحو لنسفعاً اصله لنسفعن و الا لا کاضربن و لا تضربن فانه ملتبس بالتثنیة لهذا بجهت رفع التباس موکّد بغیر موکد نحو اضربُنْ بواو و الف و اضرِبِنْ بیاو هل تضربُنْ بواو و نون و هل تضربِن بیاو نون نباید نوشت اگرچه مقتضای قیاس است ... و رحمة بها و نحو القاضی بیاو نحو قاضٍ بدون یا و اناعبد[illegible] بالف نوشته شود و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زیدٌ و عمرو ... مگر آنکه کلمهٔ یک حرفی بجهت عدم استقلال بماقبل و یا بما بعد خود پیوندد چون ... اِضرِبَنْ بالتخفیف و چون همزهٔ وصل قابل اعتبار نیست لام ال را نیز ازین قبیل شمارند نحو الرّجل و الفرس و همچنین است کلمه که خطا بیک حرف بماند چون هذا او ذلک و اضرِبنّ بالتشدید و عمّ و مِمّ ... مّا و مِن ما و همچنین یای نسبت نحو کوفیّ بخلاف کلمهٔ دو حرفی و اِنّی ... وی است که منفصل آید الا ضمائر متصله مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال است ... غلامنا غلامکَ غلامکما غلامکم غلامکِ غلامکُنّ غلامه غلامهما غلامهم غلامها ... هنّ و اکرمتُ اکرمنا اکرمتَ اکرمتما اکرمتم اکرمتِ اکرمتنّ اکرما اکرموا اکرمتا اکرمن و ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ و منّی منّا منکَ منکما منکم منکِ منکنّ منه منهما منهم منها منهما منهنّ و همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مسلمان و مسلمتان و مسلمین و مسلمتین و مسلمون و مسلمات و مرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بعلبکّ دانستنی است که یا ... اصل

در خط آنست كه حرفى بصورت حرفى ديكر مكتوب نشود وبقدر ملفوظ در حيز كتابت در آيد
لكن كتابت همزه والف آخر كلمه وهمچنين حذف حرفى با وجود تلفظ آن وزيادت حرفى با عدم
كتابة الهمزة
تلفظ ووصل كلمه بكلمهٔ ديكر با اصالت فصل مخالف اصل آيد   پس هر همزه وصلى بود يا
قطعى اصلى مبدل باشد يا غير مبدل چون در صدر كلمه واقع شود در كتابت بصورت الف
در آيد نحو اَلحَين وانصر واعلم واكرم واَحَدٌ واُحُدٌ واِبِلٌ واكر حرف ديكر بالايش در آيد
مانع صدارتش نكردد نحو فاعلم وفاكرم وباحد وبابل مكرر لئلا ولئن وهؤلاء ودر نحو
يومئذ وحينئذ كه با وجود صدارت از جهت كثرت استعمال حكمش حكم همزهٔ متوسط است
وهمزهٔ متوسط ساكن بطبق حركت ماقبل نوشته شود نحو رأس وبؤس وذئب ومتحرك
بوفق حركت خود اكر بعد ساكن بود نحو يسأل ويلؤم ويسئم من الافعال ماخوذ من
السآمة وهي الملال وتسآءل وتساؤل وتسائل وبعضى متوسط را كه قابل تخفيف بحذف
يا ادغام است در كتابت حذف كنند نحو مسلة وسوة وسوّة وسويل الاصل مسألة وسوأة
وسوئل وبعضى مفتوحه را نقط وبعضى مفتوحه را كه بعد الف است وبعض چون سأل
در سأل على فاعل من المفاعلة والا بصورت حرفى در كتابت در آيد كه بدل ان حرف باعتبار
قلب ويا تسهيل تخفيف يابد پس همزهٔ مفتوح بعد ضمه بصورت واو وبعد كسره بصورت
يا نوشته شود نحو مؤجل وفئة ومتحرك بعد فتحه ومكسور بعد كسره ومضموم بعد ضمه بحرف
حركت خود نحو سأل ولؤم وسئم ومن مقرئه بكسر الراء والهمزة ورؤس بضم الراء والهمزة جمع
رئيس وهمچنين است همزهٔ مكسور بعد ضمه ومضموم بعد كسره نحو سئل بالياء ويقرؤك بالواو
واين نزد سيبويه است اما اخفش بطبق حركت ماقبل نويسد نحو سؤل بالواو ويقرئك بالياء وهمزه
متحرك يا ساكن كه در آخر كلمه بود بطبق حركت ماقبل نوشته شود اكر متحرك است نحو قرأ وقرئ
وردؤ ولم يقرأ ولم يقرئ ولم يردؤ والا در كتابت محذوف شود فيقال هذا خبء ودفء وجزء ومقرء
وحمرا وهولا ومررت بخبء ودفء وجزء ومقرء وحمرا وهولا بدون همزه ورايت خبأ ودفأ

وجزاً ومقروا بالف تنوین فقط وکذا تضعف نحو ... اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح است مطلقا حذف کنند نحو ... خب و رایت خبا ... در مکسور مطلقا بصورت یا نویسند وهمچنین در مضموم بصورت واو نحو هذا دفء وجزء ومررت بدفئ وجزء ورایت دفئا وجزوا وبعضی در مفتوح مطلقا حذف ... مکسور و مضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هذا دفؤ وجزؤ ومررت بدفئ وجزئ ورایت دفا وجزا بیک الف وبعضی ایشان رایت دفآ وجزآ بمد والف * این است رسم کتابت همزه بطریقه ... اما انچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن خطی به ... خلیل آن را صورت همزه قرار داده ونکارند نحو هذا خبء ... ورایت خبا * وچون همزه متطرفه متصل بلفظ غیر ... در حکمش ... بسط است نحو هذا ... رایت جزاک ومررت بجزئک وکذا هذا رداؤه ومررت بردائه ورایت رداءه بالاثبات واین کم است والاکثر رایت رداه بالحذف کتابة ونحو یقروه بالواو وبفتح الزاء او ضمها ویقروه ... واو والیاء لیکن در نحو مقروة علی مفعولة وبریة علی فعیلة که قابل تخفیف است بقلب یا بادغام در حکم اول است یعنی در کتابت نیاید اگرچه با مر غیر مستقل متصل گردد و هر همزه که بعد وی مد ... واقع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قراون ومستهزون ... مونه وساآل وآدم وعلمت خطاد رقراون ومستهزون ... ومرونة وساآل وآادم وعلمت خطأ ابو قف لیکن ازانجا که ثقل اجتماع ... واو والف است در نحو ... ومستهزئین هردو وجه است یعنی اثبات وحذف بخلاف نحو قرأا ویقرأان علی صیغة التثنیة که حذفش موجب لبس مثنی بمفرد وبجمع مونث است وبخلاف نحو مستهزئین مثنی که بعد همزه مد ... و هم حذف موجب لبس بجمع است وبخلاف نحو رءائی وخبائی که همزه بصورت مد نیست ... المختار اما بعضی همزه را که بعدش مد بصورت ... است نیز ...

كتابة الالف

هر الف آخر كلمه كه رابع يا زائد از آنست در كتابت بصورت يا آيد مبدل باشد يا غير مبدل چنانكه الف ثالث بدل از واو چون اعطى وارتضى والمستصفى واغنى و المستثنى و حبلى وقهقرى وقبعثرى وفتى ورحى ورمى ومحيا ليكن هرگاه تا ء تانيث يا ضمير منصوب يا ضمير مجرور بدان الف متصل گرديد اين الف بصورت خود باشد نحو اعطاه وارتضاه ومرتضاك ومستصفاة واغناه ومستثناة وحبلاة وقهقراة وقبعثراة وفتاة ورحاه ورماه وجوّز آن وشذ احديهما واحديهن بالياء والقياس احداهما واحداهن بالالف و همچنين بصورت خود آيد الف رابع يا زائد مذكور كه بعد يا افتد در غير علم فعل باشد يا غير فعل نحو احيا واستحيا و دنيا و عليا بخلاف نحو يحيى كه علم است والف ثالث غير مذكور در هر حال بصورت خود باشد نحو دعا و دعاه وعصا وعصاه [illegible] ودداة مگر آنكه كلمه بر وزن فُعَل يا فِعَل باشد يعنى بضم الفاء و كسرها مع فتح العين نزد كوفيان نحو العلى والرضى والف نحو صلوة وزكوة وحيوة وربوة جز آن [illegible] بواسطه در كتابت بصورت واو آيد اگر مثنى و مضاف نبود نحو مشكوة والا بصورت الف نحو صلاتان و زكاتان وصلاتي وزكاتي و بعضى جميع الفات ثالث را [illegible] بدل از يا باشد يا نه بصورت الف نگارند وما ذلك الا لتيسير الكاتب اولانه القياس و هر الف كه بصورت يا است چون منون باشد كتابتش بحسب قياس مبرد مطلقا بصورت يا است چون هذا رحى ورايت رحى و مررت برحى و هو المختار و بحسب قياس مازنى مطلقا بصورت الف چون هذا رحا ورايت رحا ومررت برحا و سيبويه در حالت نصب بر صورت الف نگارد و در غير نصب بر صورت يا چون هذا رحى و مررت برحى و [illegible] اما معرفت الف [illegible] واو بود يا غير واو به تثنيه حاصل شود نحو رحيان وعصوان تثنيه رحى و عصا و رميا وغزوا تثنيه رمى وغزا * وبجمع نحو فتيات وقنوات جمع فتاة اصل [illegible] قناة اصلها [illegible] و [illegible] نحو رمية وغزوة بالفتح والكسر * و باتصال ضمير فاعل متحرك نحو رمين وغزون * وبمضارع نحو يرمى ويغزو * و [illegible] واو

ما [illegible] به الالف

فاء كلمه يا عين آن نحو وقى وشوى لان ما فاؤه او عينه واو قليل جدا ان يكون و

آن نیز یعنی الف مجهول الاصل ... الا ... اصلش یاست وگر نه و او * لیکن

... بامالهٔ که بذ به ... مث به

بصورت الف بد ... بدل شود و در این صو

یا و این از جهت ... ... و عا است و هر الف که در آخر حرف ...

بلی و این از جهت اماله است ود رالی و علی

موافقت معنی الی و همچنین بصورت

الف متی و انی بصورت یا آید بدان جهت که — حذف الحرف

شود خطا محذوف کرد د نحو ملوا ذکروهم — مع تلفظه

وثبت من بات یبیت و تبیت یثبت وکاهی ...

[illegible]

همزهٔ استفهام است نحو أبنك هذا و أستخرج زيد بخلاف همزهٔ ال كه آنرا نيز كتابت

نحو الرجل و الرجلين * و بيفتد ... ها با اسم اشارة از جهت كثرت استعمال نحو هذا و هذه و

هذان و هؤلاء * و همچنين الف ذا و اولاء در ذلك و اولئك و الف ثلث و ثلثين و لكن و لكن

بخلاف ... اك و هاذانك كه در استعمال از آن كم است * و همچنين از اكثر اعلام

الف ... و ابرهيم و اسمعيل و اسحق و بعضى از سليمان و عثمان و حارث و مالك

و معاويه نيز حذف كنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملك و معوية * و بيفتد بيشتر يكى از

دو واو چو داود فيكتب داود بخلاف نحو تصيير كه حذف موجب التباس بفعل اجوف

است وقيل هر دو ... است نحو تعيير و تغيير و بيفتد همزهٔ ال هرگاه بعد لام جر يا لام ابتدا

واقع شود بشرط آنكه بعد لام مذكور لام ديگر نبود نحو للرجل و للفرس بكسر اللام و فتحها و الا

همزه و لام هر دو را گرچه معرفه بنكره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنين در اللذان و اللتي و اللذين

و اللتين و اللاتي و جز آن و بعد واو جمع در تمامى افعال از ماضى و مضارع و امر بجهت فرق

ميان واو جمع و واو عطف در كتابت الف افزايند ... مذكور چيزى كه آن واو را

در حكم متوسط كرده اند متصل نكردد نحو جاؤوا و نصروا و ينصروا و يدعوا و انصروا و ادعوا

نه در نحو نصروني ... و نصروك و ينصرون و اخشون كه بعد اتصال ضمير مفعول و نون

... نون تأكيد ... واو مذكور حكم واو متوسط پيدا كرده بخلاف نحو نصروهم كه ...

... مضارع الف ... ى در اسم نيز زياده كنند وقتيكه

نون ... ا ربوا الماء ... زياده كرده اند در همه يك از فعل

و اسم زياده نكنند ... نه نشود در تثنيه در زيادت الف

مجهول ... در مئون و مئين * و بعد لفظ

عمرو منصرف ... ود بشرط

... نيز ... ود در تاليه نباشد نحو ... نحو رايت

زيادة الحروف

مع عدم تلفظ

براولك است و ...

كتابت و او تابع اولى است وحمل عليه اوا ... وصل الكلمة

وان شرطيه نه مخففه متصل لاشود در ... مع اصالة

ان لاتفارقنى وان لاتفعلوا بخلاف نحو ... الفصل

* وهمچنين متصل آيد كبى هركاه قبل

زائد نه مصدرية چون در آخر حرف و

در كتابت ... د نحو انما

همچنين است كلما وبلما وطالما ليكن در ...

اتصال برغير قياس ... خود است پس ما قبل متصل نكرد

مگر در كلما وقلما وطالما چنانكه كل شيء نحو ان ما قمت عجب ... ان قيامك وبخلاف ما اسميه كه از جهت

استقلال خود متصل بچيزى ديگر نشود نحو كل ما عندك حسن وكيف ما عندنا ... بل ما تركت نكون و

اين ما و عليه ليكن چون نعم وبيس متنزل از مرتبه فعليت با اسم تبنيها برا ... موصول نكار ...

نحو نعما فعلت وبيسما صنعت وچون ادغام ... در رحيم ما واجب ... اكر ... ما

مصدرية ... متصل ... امامتى ... نشود نحو

... ما ... ست نحو مثنا ما و قيل بوصل فيغال متما

... بالباء ... المستثنى ... اكر از كلمه ديگر ...

... ب است ليكن ... متصل با آل خطا ... كه ... متمرمز ...

اتصال ... است * وال تعريف ... ا

زمان وقتیکه مبنی ومضاف بسوی [illegible] باشد نحو یومئذ وحینئذ ووقتئذ وساعتئذ وزمانئذ مبنی
الفتح وگاهی درحالت [illegible] رانیز متصل آیند ونیز بعضی از کلم [illegible] الکتب [illegible] در کتابت [illegible] است
لیکن از جهت کثرت استعمال متصل مکتوب گردد چو [illegible] [illegible] عبد ووی [illegible] کان
[illegible] [illegible] ئلا یعلم الکافرون وثلث با مائه نحو ثلثمائه وهمچنین
است تا تسع چون اربعمائه وخمسمائه وسبعمائه وثمانمائه وتسعمائه پوشیده نخواهد بود که
آنچه از رسوم خط [illegible] کتابت که متداول شده از وضع واضع واهل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قصر
مسافت و تخفیف تکلیف بطریق اختصار رمز برای بعضی از کلمات وضع قرار داده اند اگرچه درین باب
هرکس را طریقی [illegible] واصطلاحی خاص است مثلاً صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته وبرای بلد
(د) وبرای قریه (ق) وبرای جمع (ج) ودر بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) وصاحب صراح
در تعیین ابواب شش گانه برای نصر ینصر (مع فاضه) وبرای ضرب یضرب ([illegible]) وبرای
سمع یسمع (مع کافه) وبرای فتح یفتح (مع بفتحهما) وبرای کرم یکرم (مع بضمهما) وبرای
حسب یحسب (مع بکسرهما) وعلی هذا القیاس لکن [illegible] [illegible] قوم متعارف ودر کتب شائع
است آن است که تع برای تعالی نویسند وعم برای علیه السلام وره برای رحمه الله
یا رحمة الله علیه ورض برای رضی الله عنه وصلعم برای صلی الله علیه وآله وسلم واین اختصار
[illegible] موم وممنوع است ومط برای مطلوب ومقص برای مقصود ویقا برای یقال وایض برای
[illegible] ممنوع وگاهی برای معلوم هم آرند وامتیازش بحسب قرینهٔ مقام
[illegible] وح [illegible] وبط برای باطل ومم برای
[illegible] برای لانسلم [illegible] [illegible] شه برای شارح
برای [illegible] [illegible] [illegible] لك
واه والنج براه

وقد وافق الفراغ من طبع الكتاب في ذي ... لك شهور سنة ثلث واربعين ...

الصنيع الالطف ..

مشرف والحمد

والصلوة

رسوله

آله

اجمعين

**
*

❊ هو الملهم للصواب واليه المرجع والمآب ❊

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۲	ناد	[illegible]
۱۸	۱۲	اعطیتُه	اعطیتَه
۱۹	۵	ووسفرتُ	وسفرتُ
۲۳	۳	آن رازمصدر	آن راازمصدر
۲۵	۱۲	هردوزن	هردووزن
۲۷	۱۵	یغبن	یغبن
۲۷	۱۵	میغبلون	میغلبون
۲۸	۲	قبل آلاخر	قبل الآخر
۴۱	۱۶	بنلت	بندرت
[illegible]	۱۹	اردنا	اردنا
۶۱	۱۱	سکون النون	سکون اللام
۶۲	۱۱	شد اللام	شد العین
۷۲	۵	آنتَ	آنتِ
۸۰	۶	دواو	دوواو
۸۳	[illegible]	بالتهیل	بالتعلیل
۹۰	۱۵	راجمع	راجع
۹۲	۱۹	بالادغا	بالادغام
۹۵	۱۲	اوینظر	وینظر
۱۰۲	۱۷	مطقا	مطلقا

صفحہ		غلط	صحیح
۱۴۳	۳	خرابية	خزابية
۱۴۳	۱۱	روسه	وسنبلة
۱۴۴	۲	نصها	نظمها
۱۵۸	۴	موازان	موازن
۱۶۴	۹	منصرفة	منصرف
۱۶۴	۱۰	مرجوع	مرجوح
۱۶۴	۱۴	اُنسیان	اُنَیسیان
۱۶۸	۷	يَنصِ مودته	ينص مودته
۱۷۲	۵	قبل را با جیم یا قاف	قبل را یا قاف یا بعدْ را یا جیم
۱۷۲	۱۸	مستقلتال	مستقلنان
۱۷۴	۱۴	سرون	بروزن
۱۷۵	۱	اصله	اصاه
۱۸۲	۱۷	بهزة	بهمزة

ع١٢٤

١٩٩٧